


بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

۱۴۲۰۹

یاد بدو تته میر غفار رفیق مدد  
حضرت ع. در حقیقت کرام  
۱۳۱۳  
در تاریخ ۲۸ دی ماه

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتاب  
مجموعه الداسر

۱۷۷۵۵	شماره ثبت کتاب	
۱۵۷۷۷	موضوع	کتابخانه مجلس شورای ملی
۶۷۵۶	مؤلف	
	کتاب	

خطی «فهرست شده»  
۸۸۵۱

۶۷۵۶





1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22





بسم الله الرحمن الرحيم  
یا مفتاح الابواب انفع باب قلبي وقلوب المسلمين و انت خير العاقبتین  
حد و ستایش آن عظمی را که غنای عقل و علم و کبریا را فی راعلم علم الانسان  
یا علم برافراخت و لشکر و سیاس آن عظمی را که احکام محکم کائنات  
را با حکم خود بر داشت و احکام آن محکم را بحکم من بونی آنکه تقدادی خیر  
کثیر را بنیاد گشت بصیری که از دریچه ازلت ازال اسرار ابدیت اباد  
را دیده و جمیع که صدای اصوات ذرات کائنات را از غوشی  
اباد عدم قبل از عظام وجود شنیده عظیمی که دایره عظمتش که کا  
جبریت لایتغیری محیطی که محاط افزینش در حیط خطه سواد سطح خط  
مملکتش چون نقطه ایست نایب را طناب را که جلاش با و تاد  
از ازل ابد عید و فضل شهرستان مودر افزینش از سر حد انانیت  
دارالاک آتشیده اذیال بر اید بر غرضش از کرد و لشکر عقول و  
اوام این بوده و شوکت عمارت عظمتش در کوچه حد و ثنیه  
و علاقه مودع و جوشش بر چهار وجود ممکن نموده

ای کائنات را بوجود آفرید ای پیش از افزینش مکرم زافر مدکار  
دست بندش بفتح انا فتحنا طلسم در دفاین اسرار الهی و  
و قدم معرفت دیوان رسالتش بحکم الم نشرح حاصل فاین ملک و  
ملکوت را بر جحر اندوده **بسم** جمیع کائنات کما استند  
ان برین احمدی برداشتند تفهیمای آتشوده نده بود از کف  
انافخنا بر کشتود **بسم** بیال سمت اوج ایشان اودانی بریده  
و کوشش بر شش اسرار فادجی الی عبده اودجی شنیده کوی اذ  
جاء نصر اید بحکام و الفتح باخبر میدان الیوم اهلک کم و یومکم  
انداخته و در خم لایب اید بر جریده نسخ ادم و بن دوزخ و بنی  
کشته بازار ایشک تو بدست کمال زد **بسم** رنسخ بر در دکان  
فوس عروج و ایره کماله لغرضش حکم گشت نبیا صدر نفس حق  
نزد دل ایره ولایت مصدر آن نبوت مانع هم کن الاقربون  
الاولون و اذنوت تو که در سطر آخرست بر نون کون صدق  
سمج کاف مقبول سعادت بطن ام الکتاب رسالتش السعدین  
فی بطن امه و مرد و دشقاوت استان حرم بیت النبوتش الشقی  
من شقی فی بطن امه از آنکه بر شید قبول تو جمع کمر بر منایع بر نون  
و از آنکه محو تیر میزاخت رد تو خونین و بان ولی زده و خاک است  
سده حضرت نقیضش بشارت است کاحکم و رای معرفت یافت  
و اعلاهی و حجت بر سرست **بسم** نزدیک تو چه تحفه نورستند و دود  
در دست امین صلواتیست و السلام صلی الله علی محمد و آله و  
الا نام و علی جمیع اولاده و اصحابه افضل الخواص العلم و علی من ادلی  
بالتحیه و السلام اعنی علی ارکان الشریعه الی یوم القیام **بسم**



از ادای توحید و مراسم تهجد چنین که بدو لطف انجمه اضعف عباد  
تعالی و احوالهم الی رحمة علی حمزه س علی ملک جرس الطوسی المنسوب الی  
احمد الزحی الدمشقی المروزی معروف بآداری غفر الله تعالی ذنبه و جلیب  
که کتاب مفتاح الاسرار که در شهور سنه ثلاثین و ثمانمائه نوشته شده بود  
در حبس رجوع سفر مبارک ارفغانیست که شش سال بود بر ارباب ربیع  
معرفت فرائض کلام الله تعالی شانه و مشکلات احادیث نبوی  
صلی الله علیه و آله وسلم و بیان منورات کلام شایخ رضوان الله  
علیهم اجمعین و تبیین کلام مغلق شعرای اسلام ادا الله بکاتم و  
چون کرش ثانیه اهرام محرم بطیفه انجمن ملک مطلف میسر  
گشت انجمه علی التوفیق بدار الملک احمد شاه غازی ان کتاب ارجبت  
اعتراف ان دار العباد و موضوع التماس فی د بعد رجوع الی الوطن و اطلع  
عنان از سفر عرب و عنایت بکات مناسک محرم در ایام و اوقات  
عنایت کرده شد که ان کتاب ناگزیر بر ادب و سواد بی گزیده شود  
تا عواصیان دریای دغا حقایق و اسرار اوصاف لالی و ذرات آن محرم  
نمانند و انماران در محرم و مناسک آن کردند و داعیه دیگر در کتاب  
معارف ان کتاب که در سطر و فواید انی مضمون و ابواب ان بود  
که از ذرات و ذرات بران سفر بارگشت انجمه عنایت یافته درین دست  
درج کرده اند و چون تواریخ شایخ و مولد و وفات و نسبت و قلمی  
این و معارف ان و در اصل استکتاب طرق اختصار معنی  
الطیاب و تراویح را طی کرده سبب در و کتاب و نه ادا  
اسامی کتب منقول عناء اکثر فضیل مقدمه با اسرار اصول کتاب  
تخفیف کرده آمد و چون این دستور صورت انتخاب مفتاح الاسرار

بود و او را جراسر الاسرار نام نهاده شد و چون در اصول معرفت  
او تزیینی که موجب تغییر اصل وضع کتاب باشد زفت خطبه کتاب  
نیز تغییر داده نشد و الله المستعان علی ذلک و هذا الاستکتاب فی  
تاریخ اواخر ایل رجب المرجب بعد الرجوع من سفر العرب سنه ربیعین  
ثمانمائه اکنون بدانکه ان کتاب مشتمل است بر اکثری لطایف شریفه  
طرایف و محیط است بر اغلبی سائل لطیفه سوالف که در هر  
قرنی از ان کویری برست عواصم و زکات رافقه و ناسفته در هیچ  
طبع انبای دهر قریبا بعد قرن داور و سرگردان میماند جلده را بالاس  
طبع سفته و در سبک انتظام مخرط گردانیده و در گزیده گشته  
تاقلاده معرفت ارباب طلب را تجنیسی و حایل دانش اصفی  
ترصیع باشد و عاریس انکار که در جرات ضایع ادبیای دوران  
مسود و محبوب مانده و مجمع را در دال العصمه ملک النکاح سننی جمع  
آورده تا در جلوه کا نظار کیا نینظر علیکم بالوجه الحسن کل  
کثر و النکاح انبای دهر را از تو اصل و ترک و بیخ ان صورت نشان  
حاصل آمد چنانکه گفته اند **بیت** که را دینودی که سر زلف بودی  
رخساره معشوق بعاشق که نمودی اکنون توقع از گرم گرم است  
که در طایف و تعریف او لفظا و معنی چون بر عطره عبور یابند  
ذیل عفو بر عیوب او داشته و عمت بر اصلاح ان کاشته و از  
که در بحر الوصف نیز نیست **درخت بلند است در باغ بوست**  
قباکر خریست و کبر بر نیان بناچار چشمش بود در میان  
و در شواهد قواعد و فرائد فواید او نیز شامل فرمانده گزین شمع از  
نواد کتب فاخرست حقایق تحقیق را تحقیق کرده و دقایق







نفسه ضما وحقا و کشف فضا و خلقا  
**معنی** السخف من جلدي کا السخف الحجة من جلدي  
 بین بی فرق الا انی تعذرت بالعبودية  
**معنی** محبة الله راس کل خطیئة **معنی** کلی اعظم من کلک وکلی  
 اعظم من لواحمد **معنی** کشتی گرفتن خواجہ عبد الرحمن کوارہ کر در جلہ  
**معنی** الافلاک تدور علی انفاصی آدم **معنی** سعای کبر  
 سبیل امتحان از مندرستان بخراسان فرستاده اند تم بجهت  
**معنی** در بیان کلام متقدمه شیخ رفع  
 الله تعالی در جاتہم وان من **معنی** وینہ ہی الاسرار  
 ۱. انم کہ جهان چو چقد در مشت نیست **معنی** ویر قوت حق قدرت نیست  
 ۲. در بطور نبوت عدم حق شی شد **معنی** مرقطہ کہ قابل صفت حق شد  
 ۳. حور انظارہ جام صفت رو **معنی** رضوان از تجلیست خود بخت زد  
 ۴. مغنا وود و متند بر کس حرف **معنی** فی الکلم کسی کی کث در حرف  
 ۵. فرزند غریز قرة العین **معنی** عالم کم حکیم و الایان  
 ۶. ام کہ جهان جو حمد در مشت نیست **معنی** باور قدرت حق قدرت نیست  
 ۷. ای مشکل حل و حل مشکل **معنی** دان سوی از الیشت منزل  
 ۸. اوینہ بیا زاء شدم و تکلیف است **معنی** تا بنہ خرم خرم علی کوس نہ است  
 ۹. بستر شاره اشتر و دو فغان **معنی** کہ نہا شدم من ایما کیندم اسکارا  
 ۱۰. منتاب بر اید کلاک **معنی** از یک سید جود و تقدر اید  
 ۱۱. او حار و بی بستم ان بخار **معنی** گفت ازل در بار کینہ طیار  
 ۱۲. از پاوش با اعظم در بسته بود حکم **معنی** پوشید و لن آدم ناکا ہ در اند  
 ۱۳. میگفت در بیان زنده دل دریدہ **معنی** عارف خدا اندر او دیشہ

شین و میم و ستن و دال و کاف فنی **معنی** از میانہ سمن الدن آید برون  
 ۱۳. ناکش دار کہ در شرد و سطر اید **معنی** کہ تر نور کلاه از سر شید و دارند  
 ۱۴. کوز و ایان قرین یکد کرند **معنی** مسرکہ الکفریت امانیت  
 ۱۵. اصلم ز قطن دریت و فرغ عدم **معنی** و زنگ حرامی بندید و عالم  
 ۱۶. خوش بافته اند در ازل ہا کہ عشق **معنی** کر یک خط سبز رنگارش لودی  
 ۱۷. کہ درات طبایع را جان از دل و شتم **معنی** کہ بر سطح طبع شد رنگ انظر خطیہ  
 ۱۸. در سیر وجود سوی مسخ افتادم **معنی** و دعا لم مسخ سوی فتح افتادم  
 ۱۹. چند صفت رفت ای انکار **معنی** راب انکار زاد از اہل انا  
 ۲۰. نفس اول را ند بر نفس دوم **معنی** باہی از سر زنده باشند فی آدم  
 ۲۱. انی خرد بخشی کہ عالم دار است **معنی** جلہ عالم مصحف ایات است  
 ۲۲. برو مردی شک شد در شرف **معنی** اشک باری در حشمت بر زمین  
 ۲۳. با اصل خویش گیرہ نیک نگر **معنی** کہ ما در اید شد باز ما در  
 ۲۴. چه میگویم کہ هست این نکتہ باکم **معنی** شب روشن میان روز تاریک  
 ۲۵. و چہ جیل دست از ظلمت و نور **معنی** کہ ہم کنی حل شودت کل امور  
 ۲۶. منتہی در عشق کرد وقت ادا **معنی** طفا بر آموز را حوشنا ہما  
 ۲۷. سہ نقطہ کی شدند در اصل وجود **معنی** ما آدم بخارہ در اید سیر  
 ۲۸. و قمر اول ہو فرسنگی هستی **معنی** و قافله امت محو و سیر  
 ۲۹. کرہ جان عطش است **معنی** شر بہ نہ خون کند بر ہو  
 ۳۰. و خوش وقت صبحدم صبح انتم **معنی** در میان دایہ کی سندانم  
 ۳۱. کوی اندر نہ دانی باقیم **معنی** بجزی اندر سرمدانی باقیم  
 ۳۲. بیمارم و میدانی پس فتنہ بخوانی **معنی** ای دوست نیدانی کہ فتنہ بخوانم



۳۱ مسلمانان من از آن گم کردم که تنهایم کردم شدم بر بام آن خانه بجام و در آن گم  
 ۳۲ عقل از و صا دست و قفل عقل هر دو صا در از و غنی شاد  
 ۳۳ از کنا رخسار می بزم داد و می بارد زان می گم بهر دو خوشین را و کنا  
 ۳۴ چون شاد بدو شو و می بزم داشت در غمب من با هم بهرین است  
**باب چهارم در بیان کلام شعرا و در آن دو فصل است**  
**فصل اول** در بیان قصاید مشهوره و در آن نوزده اشکال است  
 ۱ اول از اراج و جوانی و جالست حیات را وین حال که نکشت زمین را و آن  
 ۲ فلک کج رو توشت از خط ترسا مرا و از مسلسل را بهر اسب  
 ۳ بال مرغ به سخت مرغ طبع من اشک ریخت یوسف کج  
 ۴ چون مرا و خوش را با ملک می بزم در آنسان از بهاد و قمار را  
 ۵ ترا عطر می دهد که بهارش و بهر کس سالش عطر می دهد  
 ۶ اگر غبار بکشد و بدید کرد و بهرین نهان شود و بهرین غبار بکشد  
 ۷ نسیم او صف را بهرین نهان زلال خضر و نهان ما بکشد  
 ۸ بر فرق تو موسی بدیضا نمود تا عقد حاد را نوزده انداخت  
 ۹ سر و خار کن از غدا نیست عجب که بدید سر و کارش بود و چله خار  
 ۱۰ در آب منکر کنه خیمه تو خیمه است چندین گره از بهر در جد و بهر  
 ۱۱ آن شده بر شکار و بهر سیر و لاله کفنی که سم کور و لب و لب و لب  
**فصل دوم** در بیان ابیات مجمله و در آن نه اشکال است  
 ۱ هر که خوش و هر که غمگین است پس رفیق چون مغر باشد با سنانا  
 ۲ روغن کسری و شک نمی را و و حال هم معشیه باشد هم می کند  
 ۳ صغریور و در از نقطه زین سال الفی را که در عین بود و کوشه وال  
 ۴ ولد از است حاسد نم که طالع من ولد از کاش اند چو ستاره گالی

۵ بچه مورچه سیم تن از کج کج خور و میای میخ سیم سلب را اند باب  
 ۶ در نظمت تو برده خالیت سرمد لا چشم با کبان غم را  
 ۷ کر عتاب قلمت عین توقیع بود کر کسان قاف را زده بنون را  
 ۸ از برای دفع با جوج سوا از آن کج خاک با شانین که سدر اقل  
 ۹ انچه بر دل ادم از بر شتری بودی غم در زمان کاف زوی بر جنت و علم  
**فصل ششم** در اشکال ابیات مشهوره و در آن نوزده اشکال است  
 ۱ دل زیاران کمن برداشتی چیست چندین صبح من بر بختی  
 ۲ نام آن لب خط سبز بجا می بزم کا عذی یا تم و قند در و چیدم  
 ۳ ساقی حدیث سر و کل لاله سرود وین بحث با لاله غبار می رود  
 ۴ پیرا گفت خطا رقصه صنع رفت افروز بر نظر پاک خطا کوشش باد  
 ۵ دوال دار می که ز کباب اهل گم دوال است و در دردن خیال انداخت  
 ۶ ماهر و کفتم از چشم و بر و کفتم رقیب در حدیث ما زنت و قل بدو می نکرد  
 ۷ کچه از ماشد جواد روی قیفا بیدیه بدید کرد اما بوجی نیز نیکو نم نکرد  
 ۸ نسیم زلف تو بر بادین سایه زردی که بدید نو چشم افش را  
 ۹ خرمی شکین کافوری مزاج رنج سوار افش سیم علاج  
 ۱۰ از در اهل سفاروی کردان می الی مر که دور است ازین در کجا انداخت  
 ۱۱ بدر از ستاره ز تخت شفق چو طلوع پروین سازه و بلال حق خوش  
**فصل هفتم** در مجهولات عمل و آن دو بیت است **بیت اول**  
 در شکنی عکس نقیض خیال تو ترسم که صورت تم ز میوه لاجد اشود  
 ۲ زار مرده و حرمتم حطیش در تاب و قست ز لعل از بهر ما و داد

این بیت آخر در هیچ نسخه نیست  
 سجع آن در هیچ نسخه



**فصل دوم در اشکال مقطعات و انجست اشکال**

۱ بدلی مرتضی روزی سوار و در گذار سیاهی اندر کابش رفت و کز کمال  
۲ منور و از روی کوش کن گردان سر سیاهی و منظم و بخود شب  
۳ که و از افعی از سر روی دوسه حال پنج و شش و کز کابش بدیم مهمان  
۴ روزی که مواجبه درویش گرفتگی از فضل زنبور بر دوخت چوب  
۵ ای بلبل خوش نغمه زبانا و سگت هر مرغ که بر شاخ چو تو نغمه سراپا

**فصل ششم در اشکال شنوی و ان دوست اول**

سیاهی از جیش کافور می برد شد اندر نیم ره کافور دان فرد  
۲ اگر بر فرش موری بگذر ذیل قد افتاده را جامه در نیل

**فصل هفتم در رباعی و ان کی است و هذا اول اشکال**

بلبل سحرگاه شب از کون یک گفت کوش معنائی کردن

**فصل هشتم در اشکال شاعری و انچ منقول دوست و ان**

مدار چرخ و در ارمیده و مدام سطح طلوع مهر

**فصل نهم در اشکال معیبات و ان سه اشکال**

۱ در شش دست مهره کز کابش کیت پنج گرفته از دو طرفش  
۲ شش حسن روح فردی را که سدش خوش بیشک از حد و بیرون تو شش کن  
۳ زو لبر بوسه کردم شست که واجب بود جش از کافیتی

**فصل دهم در اشکال خنجر**

چیت از صدوقی که پیکر او کاه چون بر در چون طلال بود  
اینست مجل سبلی که از بعضی بعضی در فهرست کتاب آورده شد

در این

**فصل یازدهم در معنی یکدیگر بودن مدله مشرف در فهرست نیست و**

هر چه در معنی دوست در هنگام بیان اسرار آورده شود و انشا الله

اینست فهرستی که حضرت سج از پی نوشته اند اما این فقیر چون این

کتاب از غزلی استعاره نموده بود و در خصی شسته بود از حبس آنها

که اگر خواند اسکباب نماید و اگر نه تواند آنچه میل به کوشش ان باشد

انتخاب نماید و همیشه استراوان سبیل بود در اول حال بعضی

از ابیات قصاید انوری و خاقانی و انوار المعانی که در این کتاب بود و بعضی

کلامی که در شش بعد از ان شرح غزلیات مشهوره و مجمله و بعضی

نوشته شد باقی قصاید و غزلیات مشهوره و مجمله که حضرت سج در

فهرست اشاره به کشف بر آنها فرموده و در شش نموده که نویسنده چون

صاحب کتاب را اندک توقفی دست داد و بنوشتن مشکلات

مقطعات و شنوی و رباعی و اشکال ساعی و معیبات و لغز و نوشته

اکثر آنچه حضرت سج نوشته بودند نوشت بعد از ان مجمل مشکلات مطوم

اولیا عاصمه قدس الله سره از هم برداشته مجملی را را آنچه مجملی ان نقطه

متعلق بود نوشت چون صاحب را بحسب اتفاق توقف دست داد

بشکلات و اسرار مشهورات کلام مشایخ و صوفیان و علمای اجماع  
شد بعد از ان با سرار مقطعات و لغز و احادیث تنوی و کلام  
ولایت و امامت ابیات مرصعیه علیها الصلوٰه السلام توجه  
نموده آنچه حضرت سج بعد از ان رقم آورده بودند نوشت و اگر  
در شرح آنچه اشارت به مجمل کتاب مجملی نوشته بود و بغیر ان  
نام و پشیمان گشت اما جابر بنود ان را در حق و در حق و در حق  
نسخه حاکم حضرت سج الفیه بود و در حق و در حق و در حق  
انه الحق و العین





**باب اول در معرفت اسماء حروف مقطعه**  
 از آن حمید و رفیق حمید بدان ملک الله بالتفهیم که در تفسیر حروف  
 مقطعه که در اوایل سوره قرآن مترکبه منقسم از اربعه بن مرتبت ظاهر  
 گفته اند که آن سررست مستور و قولیت محجوب بر روی نهان  
 که هیچکس راه بان نمید و گفته تعالی لا یعلم تا وید الا الله کلمی گوید  
 یزد من المکنونات الی لا تقدر مقابل گوید عجزت العلماء عن سر الحقا  
 فی القرآن و ان الله ین کن به بحروف التهی یان الزناب گوید یزد  
 من المکنونات الی لا یعلم الا الله و حسن بصری گوید لکل کتاب صفة  
 و صفة القرآن حروف التهی شعبی گوید ان الله فی کل کتاب  
 سرا و سره فی القرآن حروف التهی **و طایفه** که گفته اند که مراد از  
 فوائج معلومت و استدلال بر معلومیت معانی حروف و معانی  
 محمله نموده اول آنکه حق تعالی فرموده قد جاءکم من ربکم بکم  
 الیکم نور مبین و النور عبارة عما یظهر به الاشیاء و دیگر فرموده  
 افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفا لها پس اگر آنچه در قرآن  
 معلوم نباشد امر تبدر بعینت خویش میبود و چگونه موجب قطع  
 میشد و چگونه نور بودی و روشن کننده و دیگر ارباب معقول  
 گفته اند المقصود من الکلام الایهام و لو لم یکن مفهوما لکانت  
 انما طیبه به عبثا و سفها و انه لا یعلق با حکم العلیم و این طایفه در  
 توجیه حروف بخند فرقه شده اند و هر یک طایفه بقدر  
 فهم خود تفسیری گفته اند و هر یک بر دلیل عقلی مدعی فرموده اند اما  
 آن گفته که اصل بودن گفته باید و ظلمت مبهم من العلم خلیل

و جمیع مستحکان

و جمیع مستحکان بر آنند که این حروف نام سورت است پس  
 این طایفه این حروف را از اعراب خطی بنا شد و قوی و دیگر  
 که این اسماء سور نیست بل اسم اعظم است و از عبد الله بن  
 عباس روایت کرده اند که فرمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 در جنگ صفین روی با میان کرده فرمود یا کهی بعضی با بعضی  
 انصر ما علی من ظلمنا پس بدین دلیل باید که مراد از حروف  
 حق سبحانه و تعالی که تشریح این حروف است باشد معین حمیر گوید  
 مجمع این حروف اسم اعظم است اما بعضی از اسم اعظم نیست  
 حاکم مراد از الرحمن الرحمن است و علی هذا القیاس کلمی  
 گوید و قناده و اتباع ایشان که هر یکی از این حروف دلالت  
 بر اسمی از اسماء الله وصفی از صفات او میکند و از این  
 عباس مراد است که گفت در معنی الم الالف اشاره اند  
 احد از بی اول و اللام الی انه لطیف و الم الی انه ملک و  
 منان و قال ایضا فی معنی کهی بعض الکاف بدل علی کونه  
 کافیا و الهاء و ویا و الیا و یحیر من النار و العین بدل علی  
 العلم و الصا و بدل علی الصا و یحیر من النار و العین بدل علی  
 بن کعب قرطبی و برین ترتیب تفسیر میکنند هیچکدام از این حروف  
 نیست الا آنکه در ذکر الاء و لغوا حق اند قبل ذکره و صفات  
 منقسمه گوید که مراد از الف الله است و از لام حمیر و از  
 میم حمیر و معنی الم الله و جبریل و محمد است قرطبی گوید یزد  
 حروف مشککته و مراد از انت که حزن سحر صلی الله علیه و آله



وحي که اودی کفار در مقام شغب و غوغا بر وی آمده گفتندی  
 لهذا القرآن و الخواصیه بگو این حروف تهنی را در اوایل سوره  
 فروعیه تا چون رسول الله تبلیغ وحي فرماید ابتدا این حرف  
 کند کفار را تحجب استماع نمایند بعد از آن این مقصود شود که  
 خوانند که وحي گفتند که این حروف جلالت کتاب آدم علیه السلام  
 ازین بود حق تعالی در قرآن حمید از انشائی فرو فرستاد و  
 کوهی گویند الم معناه الله اعلم و وحي دیگر است که زنجیری  
 در کشف آورده و این است که این سوره مقصود را بر حروف  
 فرمود تا اول امر بداند که این قرآن منزل از جنس این وقت  
 که ترکیب شد مع هذا ضحا و بلاء و عدنان و محطان و ارباب  
 ان عاجزند پس دلالت بر کمال اعجاز کند که کلامی از جنس این  
 حروف مرکب از اقوی که هرگز نخواهند نوشتند و امثال  
 این معانی که قرآن مجید بر آن اشتمال دارد از کسی شنیده ایتان  
 برین وجه که ضحای و بلاء و عرب و اعراب ایتان مثل عاجز  
 باشند تصور نیست الا آنکه منزل شده باشد از حکیم علم  
 خیر **وحي دیگر** از صفویان در معنی الم گفته اند که معناه انا  
 و لی و منی **وحي دیگر** ابو العباس مرده گفته است و جعظیم  
 بر میفتند که مراد ازین حروف است که حجت باشد بر کفار  
 یعنی بدانند که این قرآن هر که و مؤلف ازین حروف است  
 شما قادرید بر ترکیب حروف و وجه ضحاحت مع هذا غنای  
 که مثل ان بیارید پس ایمان آرید به الله این از پیش خدا

که خداوند  
 این سوره را  
 در این وقت  
 فرستاد  
 که این حروف  
 از جنس این  
 وقت است

جل جلاله

جل جلاله از پیش مخلوق **وحي دیگر** گفته اند که مقصود ازین حروف تا بخت  
 حنا که از ان عباس و ابی بنه اند که حی بن اخط و کعب بن اشرف که از  
 عثمایی بنی اسرائیل بودند پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آمدند  
 و سوال کردند از الم و گفتند سوگو کنید میم ترا بخدا ای که جز او خدا نیست  
 که البته این حروف از پیش خدا آمده است رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
 فرمود علی بن ابی طالب گفتند ما چگونه بدین تو ای که این حروف بحساب جمل دلاله  
 میکنند که درین تو است تو متنا و متکامل باشد رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم بخندید گفتند پیش ازین هست فرمود علی المص الم الم الم گفتند که ما  
 ایمان نتوانیم و نمیدانیم که کدام سخن تو اعتقاد کنیم ابو بکر و عمر گفت  
 که خدای تعالی دانست که طایفه خواهند بود که گویند که قرآن قبضت  
 پس از حروف را یاد کرد تا بداند که چون قرآن نازل شد ازین حروف  
 قدیم نباشد و معتزله برین رفته اند و بعضی گفته اند که الف از ارضی  
 حلقست و لام از وسط و میم از فقه است بر آنکه اول کلام  
 بنده و آخر کلام و او وسط او باید که مصروف به کربا باشد و بسیار  
 برانند که این حروف شایسته که حق سبحانه و تعالی بر این حروف گفته است  
 و روایت کرده اند از خلفاء اربعه که در تفسیر این حروف گفته اند  
 و حضرت شیخ سعد الدین حموی قدس الله روحه العزیز گفتی نوشتند  
 درین باب و از انجود بی نام کرده و در انجا ذکر کرده که این حروف  
 قرآن بر نسبت خدای از برای ان نازل شده است که تا وقتی که  
 محبوب یعنی صاحب الزمان بیاید و علم از ابیان کند همه خلق  
 را در از زمان معلوم شود که او حقست و معجز صاحب الزمان







چهار حرفت و درجه شش حرفت کتدل اشعور  
 از لام الف شش حرفت و درجه شش حرفت  
 از سر چهاران که بی تکرارند : خرم دل انسی که باشد محظوظ  
 از شش حرفت نیز علی کثرتم بیت و شش اسم شش حرفت که محتاج  
 الفبت عبارت از این است و لام الف در مرتبه اعظم  
 است که خط استواری جمیع اسم است و همه در حیطه او اند  
 و هر اسمی از این اسماء علامتی خاص و حرفه خاصیت که طغرای توره  
 سلطنت است در دایره و تعلق خود چنان که بر ماوست بیجا  
 علامتی و طغرای خاصیت در احکام و چون سلاطین است  
 و شش حرفت است و در این کائنات است  
 پس حرفت مقطعه که علامت و طغرای اسماء در مرتبه  
 سوره احکام الهی واقع گشته است و کثرت و قدرت  
 این حرفت در بعضی سوره قدرت و کثرت استمال دایره  
 تواند بود بر ما تحت سوره از جریات خود استمال هر اسمی که  
 بیشتر حرفت او بیشتر حرفت مراتب است و شش کائنات  
 کائنات که در حیطه عقلی بگردد و دایره او شامل جمیع دایره  
 بخلاف دایره نفس کل چنان که دایره اسم اعظم شامل جمیع  
 اسماء است بخلاف دایره اسمی دیگر که برین اندر جمیع کائنات  
 کتاب الله باشند و مراتب مکرره او چون سوره کاف و چون  
 مقطعه بر صدر سوره چون علامت و طغرای خاص سلاطین است  
 مراتب و اجناس و انواع و اصفاف مراتب کتب کائنات

چون شش

چون عشر و آیات و وقوف کتب ضایحه و کلزله میوه  
 به تزدان که جانش در تجلیست : همه کتاب حق تعالیست  
 عرض اعراب جوهر چون حرفت : مراتب بحوالیات و حرفت  
 از و بر عالمی چون سوره خاص : یکی زان فاکه و آن دیگر اطلاق  
 نخستین انش عقل کل آمد : که در وی بچو پای بسبب  
 دوم نفس کل آمد آیت نور : که چون مصباح شد در غایت نور  
 سوم آیت در و شد در عین حشر : چهارم آیت انگری سخنان  
 پس از وی حرفهای اسمائست : که در وی صورت سبع المثانیست  
 نظر کن باز در جرم عنا صفر : که بر یک ایتمی هستند ظاهر  
 پس عنصر بود جرم سه مولود : که بتوان کردن این اوقات معهود  
 با حشر کثرت نازل نفس انسان : که بر ناس آمد از ختم قرآن  
 اکنون ماصد و در مراتب کائنات از مصادر اسماء بر پنج طریقه  
 تبیی ذکر کنیم بدان که حضرت حکیم حقیقی عثمانیه بیت و شش اسم که  
 این اسماء اند و پنج بیت و شش حرفت بحیثیت است و شش  
 مراتب کتاب عالم را از عالم اجمال که محل اسم نیست به اتم  
 که محل اسم نفیست و کتابی در وجود آورد و اول شی که بیان کرد  
 باسم المدح بود از و سوره بیافزید و بواسطه سوره عقل اول با اجمال  
 فرمود و از آنجا که گفته اند که هیچ حرفی بدون سوره متکلم نتوان  
 گفت و باسم الهیست حرف بیافزید و از و نفس کل که از وجود  
 آمد و باسم الباطل عین مهله دار و طبیعت کلیه پیدا شد و باسم الاحقر  
 حاد مهله دار و جوهر میوه لایه کلیه خلق کرد و باسم الطاهر غنی میوه



جسم کلی و بر اسم اکلم خای محو و از و شکلی و با اسم الحظافات و از و عرش  
 و با اسم الشکور کاف و از و کرسی و با اسم الغنی جیم و از و فلک الطلسم و با اسم  
 المقننه کش می و از و فلک منازل و با اسم الارب یا و در نقطه تحت و از و  
 فلک زحل و با اسم العلم صا و از و فلک مشتری و با اسم القاهر لام و از و  
 فلک برام و با اسم الکوز لون و از و فلک رابع و نیز اعظم و با اسم  
 المقصور حرف را و از و فلک زهره و با اسم المحضی های مهمله و از و فلک  
 عطارد و با اسم البقیق وال مهمل و از و آسمان دنیا و قر و با اسم القاص  
 تا و محو و در نقطه لوق و از و کره ابر و با اسم ای زای محو و از و مو و از و  
 با اسم المحضی سین مهمله و از و آب و با اسم السمیت صا و مهمله و از و زرا  
 و با اسم الغرظ طاء و از و معادن و با اسم الرزاق ناء و محو و نقاط فلک  
 و از و نبات و با اسم النذل فال محو و از و حیوان غیر ناطق و با اسم  
 فاء و از و ملک و با اسم اللطیف مای محو و منقوطه نقطه واحد تحت  
 و از و جن و با اسم الحامیم و از و انسان و با اسم الرقیع الدراجا حاء  
 و در تعیین درجات فرط و پس بهر شد از که است مذکور بشاید  
 حرف بل عین حرفی اند و در مخفی از خارج قرار گرفت اند و کلام  
 مواید از ایشان ترکیب یافته و چنان که در حرف مفوده اگر نظا  
 از قرآن بیرون برند هیچ چیز نماند که بر قرآن دلالت کند و اگر ترتب  
 مذکور را نیز که عبارت از آنست از عالم بیرون برند هیچ چیز  
 که دلالت کند بلکه عالم نماند که کلام حق تعالی را از ایشان  
 در کشی چیزی نمی اندر زوی چون این مقدمه معلوم کردی اکنون  
 بدانکه حروف بر سه قسمت بعضی مستویست چون الف بعضی

منحنیست

منحنیست چون لام و بعضی مد و درست چون میم و اشکال هر دو  
 ازین سه قسم بیرون نیست چون این قاعده معلوم شد پس بدانکه  
 آنچه حق جل و علا فرموده است که الم ذلک الکتاب این معنی دارد  
 که این عالم که کتاب منقول است هر کس است از حروف مستوی نمی  
 و در و یا خط و چنین گویم که حروف مفوده این کتاب است و است  
 با نخی یا در چنان که زمین و آسمان و نبات و کائنات است  
 که ازین حروف مذکور باشد و العبد عند الله و محو و از و حروف  
 بحکب مخفی هم سه قسمت مخفی حلقه و مخفی وسط و مخفی  
 شفه حروف کائنات نیز چنین است بعضی از اقصای  
 حلقه و چون عقل اول و بعضی از وسط و از چو فلک برام بعضی  
 شفوی اند چون آن یعنی کتاب عالم هر یک ازین سه قسم است  
 و محو و از و یک اهل تقدیر حروف و در است حروف  
 سفیده است که منقوطه نباشد و حروف شکلیه است که  
 منقوطه باشد و نقطه علامت کثرت و تمیز و اقلیت و کثرت  
 مشتمل این معناست و وحدت عین سعادت و قسمت پس حرفی که  
 در نقطه نباشد در غایت سعادت و هر حرفی که نقاط ثلثه  
 باشد در غایت خیرست و آنچه در نقطه کمتر است پس حضرت  
 خداوند تعالی تقدیر در اول کتاب حروفی ذکر کرد که هیچکدام  
 نقطه ندارد تا اشارت بکمال سعادت آن کتاب و اهل او باشد  
 و بعد از آن فرمود که ذلک الکتاب یعنی آنست کتابی که در حق  
 کمال سعادت است که از کثرت حروف شعبه دنیا که در غایت کثرت



به درجات می توان یافت و قول علی بن ابراهیم می باشد که هر حرف  
 سعیده را علی الترتیب ذکر کرده است یعنی الف ا ح و ط  
 حلق آورد و لام از ح و ط وسط می گذرد و هم از ح و ط  
 شش می نامد و ده تا ا ش ر ت باشد و آن که هر که در آن کتاب افتاح  
 کتاب او بر سعادت نوشته اند در دنیا که بنامه فراموش است  
 بشر ف ب ع ا د ت لام لا اله الا الله و می محمد رسول الله که حرف  
 شغری و ختم نبوت ب ع ا د ت ازلی و ابدی رسیده است و علی علیه السلام  
 السعیده من بعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه **اما** این  
 از مراتب اعداد و عدد و علامه احتساب کرد است یعنی الم که گفت  
 و هم عدد دیگر احتساب نکرد از برای آنکه حرف چون در صورت ترکیب  
 سیاه طری شود و کلمه است انتمت و فصل حرف خا که می شود  
 بیت و شست گانه عالم نیز چون در صورت ترکیب می آید و کلمه  
 میشوند آن نیز است نبات و معادن و حیوان پس در آن کتاب  
 اشارت کنایه صغیر در دو می شاید و اول حرف کلمه معجزه  
 سه است **و همچنین** که است که الف حرف علت است و اول کلمات  
 و لام حرف ملک است و او وسط موجودات است پس در آن کتاب  
 انسان است و او از اخر موجودات است پس در آن کتاب  
 برین هر سه مرتبه سلسله کائنات می تواند بود که کلمات  
 پیش ازین نیست با عالم عقل است با عالم افلاک با عالم حیوان در  
 این نیست و معنی عالم این سه را اشارت است چه موافق تفسیر روشن  
 کردن است و گفته اند روشن کردن ظاهر کلام است چنانکه علی علیه السلام

که در این

کرده اند و تاویل روشن کردن باطن کلام است و باطن کلام را هم  
 شایسته و حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده است که کتاب  
 الله تعالی را بر چهار کسبیه عبارت و الاشاره و اللطایف و الحقائق  
 فالعبار و لغزایم و اللغات و الخواص و اللطایف و اللایله الحقائق  
 لاغیا و و قرآن بکرات که جمیع خلائق در و عواصی میکنند و هر کس  
 غرض بخیر می رسد و دلک می بیند من العلم و الحقیقه و تیر است  
 لا یابغ احد و العلم عند الله **فاما** دیگر آنست که حضرت خداوند  
 جل جلاله حرف فی چند او را اول کتاب ذکر فرموده که منطلق آن حرف  
 شش رسته حرف تخمین الف که در تحلیل اول **الف** است و لام و  
 میم نیز چند است تا اشارت باشد بر آن ترقی خا که الف میم  
 حرفت و یک لفظ دارد اشارت بر آن که عقل را در ترقی چهار مرتبه  
 است اول را عقل هیولانی گویند و دوم مرتبه بالفعال باشد و هم  
 مرتبه عقل مستفاد شده و در مرتبه چهارم را عقل فاعل دانند  
 تا معلوم باشد که عقل را از مرتبه هیولانی به مرتبه عقل فاعل رسان  
 رسانند و شرح مراتب از جمله بسطی دارد و لایق به این المقام اما از  
 عالم افلاک لام آورده اند که در افلاک ترقی نیست هر کس که  
 می رسد افلاک از عقل و خارج هر که و در مرتبه ترقی را در اینها  
 عقل نیست و حرف میم را بان از آن مخصوص کرده اند که در  
 او دو نقطه است اشارت باشد بر آن که در آن ترقی است  
 ترقی است و آن است که شیخ رکن الدین علامه الدوله در فقه العبد  
 آورده است که در آن صغیر زیادت از آن که میم میم است



و ان لطیفه انانیست که قابل فضا و واسطه است این درویشانه نوزد است  
 که بیدی اسد نوزده من شارب عبارت از دوست چه تن بهایه شکار است  
 و روح حیوانی که در دست بختله فیه و روح نفساء که در دماغ است  
 بشار و غنیمت پس این روح نوزده من شارب و روح ان فی رو پر  
 انه از نور علی نور کرد فی الحقیقه همه یک نور است که در احتیاج  
 بحسب ترقی اسمی مختلفه دارد و آنچه شیخ فرید الدین عطار زبیر  
 در تفسیر آیه نور گفته اشارت بدین معنی است **سوره**  
 الایمان و دل دارد و دارد و **۱** توان نوری که کم نیست نار  
 ز روز نهی مشکوه شبک **۲** نشین کرده بر شاخ مبارک  
 تو در مشکوه تن مصباح نوری **۳** ز نزدیکی که مستی دور دوری  
 ز جابه شکن درینت درون **۴** بنور گوشت دری در اوین  
 ترا با مشرق و مغرب چه کار **۵** که نور آسمان گردت حصار  
 آنچه قدم بسیران سیده ایست که بقدر وسع و طاقت از علایق  
 نقره بعضی از آن فلک ده شده و الباقی قیس علی ذلک حال را شکیل  
 از معنی کلام مقلعه در اول کتاب آن دوسه حرف آورده شد

من عرف نفسه فقد عرف ربه **فصل** في بعض اقسام التوفيق **باب** في بعض اقسام التوفيق  
معرفة ذات وصفات الهيئت عرشانه **فصل** في بعض اقسام التوفيق  
وأيامه حالشاهی که توفیق بیرون از توفیق خود در عالم هستی  
از خود بطلبد آنچه خواهی که توفیق یعنی توفیق الهی است که هرگاه که  
در دگر نهاده است هیچ عنوان موجب و امکانی در دوطا هر شود اما هرگاه که

رانی گوید که در نفس مکرر است بران نیست که جسم یکپوش جوارح و اعضا  
 خود کند نه چنانچه که الیاس میگوید که ازین مکرر است جز در وقت غشای  
 دیگر دیده نمیشود و بگوید واسطی که نفس جسم و النظر الباطنی و النظر  
 عباده و الشیفت نمکای بر بریت که کج و داناشوی الی گوشت  
 در حقیقت نه بد و داناشوی غیب اولیاست تا بیت اشوی  
 همچو جلویای بر از دست نفس و ارادی از عالم قدرت نفس  
 بهر این گفت آن که دانای است حق شناس است او که خود است  
 که لباس بت پرستی بر کشد که بدعوی خدای سر کشد  
 روح حیوان بود اول نام و در وجود آدمی آرام او  
 روح قدسی چون بپوشد یکنه شد از الهام الهی سر بلند  
 یسبان از تک خود باش و خیز تا سوار آیی بر روز سخت  
 راهی می مرکب بریدن شکل نفس تو بس مرکب عالم اول  
 حاصل کنی آنکه در مکرر است چنانچه که الیاس فرموده معرفت اول  
 ظاهر و باطن و از ظاهر و باطن خویش شناختن و از باطن و باطن  
 خویش را معلوم کردن تا از غیب شهادت او غیبها و وجود  
 حقیقی معلوم کرد و اما اکنون بدان که ارتباط و اکثر اطلاع نفس  
 معرفت او باشد است بدان که شناختن او بجمع اوصاف رسیدن  
 بکنه معرفت مقدور هیچ افزوده نیست چنانکه رسیدن بکنه معرفت اکثر  
 مقدور و ممکن نیست چه ضبط احوال او کامی تحسیر و تعدد است  
 صفت بطنی و در مردم یکی دیگر نماید و درت بلی وجود و در  
 نفسی دیگر براب زده و نفسی دیگر می سازد و از این است که بعضی  
 مقدم العرفا علی المرتضی علیه الصلوٰه السلام فرموده که ما انما ونفسی الا



که این غنم کما اضمته من جانب انتشار مرعانه فضل علی و تقدیر اولیا  
 بر یکدیگر بقدر معرفت و خلاف نیت است و بی تحقیق این همه کوفت است  
 و در دوا و ادب عرض دایره معرفت معاد و مباد او است چنانکه خود  
 قبل الاولیا علی الدقی علیه التحیر انشا فرموده و هم امد الهی علی نفسه  
 علم من این دینی و این دینی و عرفا گفته اند که محصل جمع کتب علوم دینی  
 سخن امیر متقیان میند رجعت اکنون ما در مذهب طایفه زاهد  
 معانی نفس گفته اند تو را کنیم انشا و الله تعالی ما هر طایفه را در کیفیت انشا  
**اول** بیاید و دانست که لفظ نفس را چندین معنی اطلاق گشته **اول**  
 آنکه نفس گویند و حقیقه خوانند چنانکه گویند شی بنفیس و قیامت و  
 بر نفس با طفران یا اطلاق گشته و نفس میگویند و روح ارا و میگویند  
 و دل نیز ارا و میگویند و باشد که ذات و وجه از نفس ارا و گشته و  
 این جمله میگوید که تو که هست و ذات نفس نیز متعدد است و در هر مرتبه  
 نامی دارد و خدای عزوجل این زیاده و درویشی که سوال کرد از ابراهیم علیه السلام  
 علیه السلام و گفت یا سیدی ابراهیم این تعریفی نفسی فقال علیه السلام  
 ای نفس ترید انا اعرفک یا کیل فقال کیل و اهل بی غیر نفس  
 و احدیة قال علی علیه السلام ای ابراهیم امیة نبیة و حسنة  
 جبرانیة و ناطقة قد سیتة و کلکة لکمة و کلک و احد منها خمس قوی  
 و مخلصان اما النامیة النبیاتیة فلها خمس قوی جاذبة و ماکلة  
 و باطنه و دافعة و مولدة لها الزیادة و النقصان و نبوغ و لکبة  
 و اما الحسنة الخویانیة فلها خمس قوی سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و  
 لها خاصیتان الذی و العصب و نبوغ فی القلب و اما الناطقة  
 القدسیة فلها خمس قوی فکر و ذکر و علم و نباه و علم و لها خاصیتان

العدو

العدل و الحکمة و لا ینبعث فی محل و اما الکلیة لکسیة فلها خمس قوی قیاس  
 و نفیم فی شفاء و دخول و غناء فی فقر و صبری فی مشکر و لها خاصیتان البضا  
 و التسلیم و الخیر سحر علای الدولة و کس سره در شوار و الموار و فرموده  
 که النفس روح القلب و القلب قالب الروح و البصر روح القلب و الخفی  
 بصر الروح و الخفی روح الخفی و الخفی حجاب الحق و الروح حجاب الخفی و الروح  
 و القلب حجاب البصر و النفس حجاب القلب و القلب حجاب النفس و الخفی  
 الحجاب الذکر و کس حکیم و اکثری اهل تصوف نیز چهار است اول النفس  
 حیوانی گویند که آن جوهر بخاری لطیف است که قایل قوت حیوانی  
 و حرکت ارادیت و او واسطه است مابین مرتبه اول است که است  
 بطبیعت بدنی و آخرت لذات و شهوات حشیه و حاجات  
 قلب را بجهت تسلیم و انش من شرف و منبع اخلاق فی حقیقت  
 که الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم رنی دوم نفس انسانی  
 خوانند که او منور شود بنور قلب بقدر با خدای آن که متنبه گردد  
 از سبب غفلت و متورده الحال شود میان جهت ربوبیت و  
 جهت خلقت و هرگاه که از وسوسه صادر شود خود را طاعت  
 کیر و توبه کند و رجوع کند بحضرت غفار و ازین معنیست که حق  
 جل و علا بر و تسبیح فرموده حیث قال الا اقسم بالنفس اللوامة  
 و چون از مقام لواکلی تریزه کند ملهم گردد که الله تعالی آنها را  
 بخور و تقوی و ان مرتبه سوم است و مرتبه چهارم را نفس مطهره  
 خوانند که منور شود بنور قلب تا مفعول گردد و از صفات ذمیة  
 و متعلق شود با خلاق جمیده و متوجه بجهت قلب شود و ترقی کند



بیا لم قدس و مواظبت بر طاعات و الطمان با بر خیزد و رفع  
 ناستی قرب رب الارباب کرد و که با ایضا نفس لطیفه را  
 الی ربک را ضمیمه پس بدو تقدیر نفس چهار باشد نفس اماره  
 و لوازم است و آنکه ملهمه مطمنه باشد و سخن در یکی بر اینست  
 و بعضی نفس را سه میدارند و ملهمه را صفتی میدارند از مطمنه چون  
 معرفت اختلاف عدد نفس حاصل کردی و مراتب او دانستی بزرگ  
 معرفت باین نفس و ذروه ادراک او بغایت رفیع و شیع است  
 بکند عقول وصول بدان میسر نمیشود از باب کشف که محو مانع  
 اسرارند بر ادراک آن غریب نموده و جز زبان اشارت بیان نمی  
 نموده اند فان کفر کفیه الاشاره بعضی از مذاهب در باب معرفت  
 نفس این بود اکنون کیفیت ارتباط معرفت الهی بمعرفت او مانده  
 و نیز کدام نفس است از این نفوس مذکور که معرفت ربوبیت بر او  
 برانست باینکه اگر نفس را معنی ذات و حقیقت حمل کنیم بر او  
 که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت فوقیت و احاطه بر جمیع الجواهر  
 وجود خود بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقانی و  
 دروهای در احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند و  
 مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودات روحانی و جسمانی و  
 شیطانی و ملکی و جنی و انسی همان نسبت بیند در عالم کبر و حنا که  
 روح جزئی و نفس جزئی و قلب و عقل جزئی را در تحت احاطت ذات  
 خود مندرج بیند روح اعظم و قلب اعظم که عرض اعظم است و  
 یقین کلی را در تحت ذات را که محاط و محوی بیند و اگر بر نفس

ناظمه

ناظمه اطلاق گشته معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت خود  
 شناسد برود و کار خود را بصفت ربوبیت بداند و هر که نفس  
 خود را بصفت عجز بداند حق را بصفت قدرت بشناسد و هر که  
 نفس خود را بصفت ذلت بیند خدای را بصفت عزت بشناسد  
 کند چنان که عرفا گفته اند من عرف نفسه باخفا و عرف نفسه ربه بالوقار  
 و من عرف نفسه باخفا عرف ربه بالجلاله و من عرف نفسه بالتدلل  
 عرف ربه بالتفضل و من عرف نفسه بالتقصیر عرف ربه بالتوبه و  
 نفس علی ذلک اما پیش بعضی از حکما نفس سه است اول را دون  
 میخوانند و آن نفس اسمیت و واسطی دارند و آن نفس جمعی است و  
 اشرف را نفس ملکی خوانند و نفس ملکی را صاحب دست در کم  
 میدارند در حقیقت وجود و نفس جمعی را قابل اقبال و انقاد  
 متوقف میدارند در وقت تاویب اما نفس اسمی گویند که قابل  
 ادب نیست افلاطون در اشارت به نفس جمعی و اسمی گویند  
 اما بنده تعقیب اسمی غیر از الذمیب فی الیلین و الا لفظی و اما  
 ملک یعنی البهیة منزله الجدید فی الصلایه و قدای ملک مثل ان  
 نفس مثل ملک ملک و خود نهاده اند در تیربط که هر کدام که  
 غالب شوند حکم او را بود و حال قوت و اقتراح ایشان مختلف  
 حال احسام بود که از تیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس و یکا و لازم  
 آید چنانکه کوی مرسمه می اندازد و از احسام که اختلاف کرده اند که  
 ایشان سه قوت در یک نفس اند یا سه نفس اند اما اگر تیر نفوس  
 بر یکی از آن دو باشد تنازع و مخالفت پیدا و هر لحظه مزید شود



تا نودی نهاد که اختلال آلت مرسته گردد و میگویند که هر  
 که مرکب بود کمال و غیر کمال اجزا بسیطه او بود چنانکه کمال غیر  
 غیر کمال مثل و اکسین بود و کمال اجزاء غیر کمال چوب و سنگ و فلز بود  
 و چون اومی مرکب کمال او غیر کمال بساطت و اجزا او بود  
 حاکم گفته اند ان فی الخمر معنی النفس الغیب و اکمل مردمان  
 بود که قادر تر بود بر اظهار ان معنی فاما در اخراجی عمل که است  
 اخراجی عبارت از انبساط است جامعیتی از حکمی می بینند  
 حول فیما عورت و افلاطون و غیر هم که بر سطوح است بوده اند  
 و سعادت را از این نفس و کشته اند و بدن را حقیقی و بضییعی  
 می شده اند چه بدن نزدیکی است و تمامی است ان  
 نفس با طقه او را داشته اند و طامعه که بعد از ارسطه بوده  
 اند چون روحانی و اتباع ایشان و بعضی از طبیعیان که  
 بدن را حسی از اجزای ان نهاده اند و سعادت را بدو قسم  
 کرده اند قسم جسمانی و قسم فانی و این معنی نیز در حکم  
 حکما ضعیف است و لکن از منافع ان حکما که قدم در ذرات جسمانی  
 را از عقل بر و از خود اند و چون ابوعلی اسسینا و اتباع او  
 نفس را همان چهار مرتبه تعیین کرده اند و این بحال الغیب و کمال  
 نیست فی الحقیقه کیفیت اول را عقل هیولانی می خوانند که  
 او در محل استعداد تعقل است بالقدرة چون حال اطفال و  
 ثانی را عقل الملکه می مند که او را تحصیل به هیات استعمال  
 در خبریات دارد و در محل تکلیف است و ثالث عقل بالفعل

میشاوند که محل نظریات است بخشی که از غایبیت و بیش بعضی از اهل  
 مراد از معرفت نفس معرفت ذات و وجه است یعنی بخشی که است  
 او را ذاتی است از بسیط و مرکب ذات بر شنی صورت اجمالی  
 ان شنی است و وجه بر شنی صورت تفصیل ان شنی است و نفس  
 شنی عبارت از در دو مرتبه ان شنی باشد چنان که گفته اند بر  
 مفصل صورت و جسمت محل صورت ذاتی بهم این هر دو نفس شنی  
 مثلا آب را صورت جامعیه است که ان حقیقت اوست و صورت  
 متفرقه است که ان وجه اوست اول را آب مطلق گویند و شنی  
 و ثانی را وجه آب می خوانند چون ریاحین و فواکه و نبات و آدمی را  
 صورت جامعیه است که ان روح اوست و صورت متفرقه است  
 چون بدن صورتی او که مرکب است از اجزای ظاهری و حواس ظاهری و  
 باطنی و نفس او عبارت است از این هر دو مرتبه پس در حق جل و علا  
 نیز این مرسته اعتبار معتبر است و نظر بهستی او منجست بود و کثرت  
 باعتبار ذات مع عدم الغیر و نظر بهستی او از حیث کثرت ظاهر  
 اسما و صفات و نسب و قیاسات دیگر و نظر بهستی او باعتبار ان  
 هر دو مرتبه دیگر است پس معنی این جماعت ان باشد که  
 هر که خود را بذات که عالم احوال است مجبور و خواهشی غریبه و خواهی  
 شناسد ذات حق با جل و علا و هر که ذات خود را بشرط شنی که نظریه اند  
 بر اوست خود و بشرط لا شنی یعنی لائق بدانند که عالم تفصیل اوست ذات  
 حق جل و علا باده او که اینها تو کو انتم و جبر است شناسد و هر که نسبت احوال  
 و تفصیل معنی نسبتی که میان ظاهر و باطن اوست معلوم کند نسبت



مواضعی که این اجمال حق است یا مظاهر که تفصیل او نیست  
 پس معرفت نفس و تکلیف و آئینه معرفت الهی باشد اکنون چون نسبت  
 ذات و صفات الهی را با ذات و صفات خود دانستی نسبت  
 فعلی نیز نیاید و نسبت این را معرفت نفس افعال گویند مثلاً هرگاه  
 که تو خواهی که نقطه اتد بر کاغذی بنویسی اول رغبتی و ارادی از تو میاید  
 و جنبشی در دل تو ظهور کند و جسمی لطیف از دل کوشش کند و در حالت  
 جست حرکت کند و بدماغ بر شود و این جسم لطیف را اطباء روح  
 که جمال حس و حرکت است و چون این روح بدماغ رسد و صورت اسد در  
 بطن اول دماغ که جای خیا است نقش بندد و تأثیری از دماغ با عصب  
 رسد و چون اعصاب از دماغ بجا اعضا رسیده است و چون  
 رشتهها باطراف بدن رفته و از دست برآیند تا نرسیده است  
 و چون ریسمان بر سر انگشت مجیده پس چون اعصاب از تأثیر این روح  
 را حرکت کند سر انگشت را حرکت دهد اگر انگشت قلم را حرکت دهد  
 پس قلم سیاهی را حرکت دهد و صورت اسد چنان که در ظاهر خیال شد  
 بر کاغذ بجویند و هر کس ظاهر کرد پس چنان که اول این کار رغبتی بود  
 که در دل بدید اول همه افعال صنعتی است از صفات حق تعالی که از او  
 ارادت گویند و چنانکه اول اثر ارادت در دل تو پیدا شد بعد از آن  
 بواسطه دیگر اعضا رسیده اول اثر ارادت حق تعالی بر عرش پیدا شد  
 دیگر اعضای عالم رسد و همچنانکه این بخار لطیف که از جسم لطیف تمام  
 گردیدم از اراد دل بر کبابی باریک این اثر بدماغ رساند و این جسم را روح  
 گویند حق جل و علا را جبریه لطیف است که اثر از روح خوانند و زبان

شرح درشته گویند ان اثر از عرش کبریا رسد و محاسن که صورت  
 اسد که فعل و ارادت است در خزانه اول دماغ بدید و صورت هر چه عالم  
 بدید و از اول نقش در لوح محفوظ بدید و چنانکه قلم که در دست است  
 اعصاب را حرکت دهد و با اعصاب است و انگشت را حرکت تا  
 انگشت قلم را حرکت دهد و همچنین خواهد لطیف که بر عرش کبریا مکتوب است  
 و ستارگان را حرکت دهند و چنان که قوت دماغ بر وابط و آثار  
 و اعصاب انگشت را حرکت دهند ان جواهر لطیف که ان را امایه  
 گویند و روح القدس خوانند بواسطه که اکبر در وابط شعاع طالع  
 طعنهات عالم سفلی را حرکت دهند چنانکه قلم را در آورند و چنانچه  
 گفته است صورت اسد بدید طالع نزار و خاک امهات را حرکت  
 دهند و چنانکه کاغذ قبول کنند و او را در او کار خویش تمام کند و حرکت  
 خویش بر صورت اسد بروفتی ان نقش که در ظاهر خیال بود  
 بدید و بعد از آنست جواس قلم همچنین چون حرارت و برودت این  
 امهات مرکبات را حرکت دهد و بگویند ملائکه صورت حیوان و  
 نبات و غیران درین عالم ظاهر کرد و بروفتی ان صورت که در لوح محفوظ  
 ثبت است و چنان که در اول کار داعیه از دل پیدا شود بلکه همه  
 اعضا رسد اول کارنا در عالم جسم در عرش بدید و انکه همه عالم  
 و اجزای او رسد پس همچنانکه حق تعالی در ان نقش بر عرش  
 مستوی شد و عرش راست بایستاد و تدبیر عالم کبریا خشنود  
 که استوار علی العرش و تدبیر الامر من السماء الی الارض روح ان فی  
 نیز بر دل مستوی شود و دل متوجه بایستد و کار مملکت حق عالم  
 صغیر است راست ستونی معنی دهد و است ان اسد جل و علا



که حق تعالی آدمی را بیاورد و در عالم صغیر پادشاه بنشیند و در او  
 مملکتی داد از مملکت خویش و از دل او خویش او ساخت و از روح  
 که منبع آن دولت است از او ساخت و از قوه که رسی او ساخت و از  
 خزانة خیال لوح محفوظ او ساخت و از چشم و گوش و دیگر حواس  
 ملائکه او ساخت و از قوت و دماغ که منشأ اعصاب است انسان و  
 ستارگان او ساخت و از انکشت او قلم و دوات و مداد و طابع  
 مسخرات او ساخت و او را گفت یا این که اعرف نفسك  
 تعرف ربک و میشنوی نسبت که اول سوره که بر رسول اسلام  
 نازل شده سوره اقرآن بود یعنی اقرآن کتاب تسک اول کتاب  
 نفس خود را بخوان و اگر کتاب صغیر کتاب کبر الشنا من در کتاب  
 و تدبیر تطبیق اتفاق و انفس صغیر است یعنی چند بر سبیل خود را  
 اینجا بنویسم که هم نوعی از معرفت درین باب اگر چه قطعی نیست  
 الا ای زاده کردن الای زنده ارکان یعنی حکمی بشرط آتش حجت و بران  
 بران چیزی که موجود است در افق است در انفس مثل ان بنادیر ان بنادیر  
 قضا و قدرت قدر نظیر حق خود عرشست در حکمت معانی حق  
 وجودت لوح محفوظ و حمل در وی بود که دوست با خود از ان جناب خود  
 زبانت تیر و جیت بگر باشد در اعضا بهلوی جیت بگر که شد متناهی در ان  
 دوستان امد بر طمان بنشیند بر روی و اگر عرشست و خوشه و دو فاضل از ان  
 بجای نیست بصدور از انکشت در ارج دانی در کار اعضا می کند و در ان  
 صده شتا و از نورش صده شتا و از انکشت از انکشت از انکشت از انکشت  
 عدم خرابست و بیدارت از دماغ ارم و اخطار دانا و دوزخ سبیل و ان  
 دانت مشرق کردن و گوشه عالم سخن خورشید و حیوان صورت و انکشت

چرا آمد از زمان بران حدیثی که اول آغاز کند معرفت کردن سرت و از ان  
 تو هم باز از ان حدیثی که اسل چرا سرت از ان حدیثی که اسل چرا سرت از ان حدیثی که اسل  
 همیشه خازن عقلست نفس حلقه اتو بر و اما از شیطان که معاصی می کند  
 چه نفس مطمئنه و میباید که همیشه در پیشانی مقبل و بر روزه است و در ان  
 و ازین جنس نهاسات در نهج بسیار است خصوصاً شیخ و رکانی در ان  
 و این خطی که دریم نام معرفت کشف و السلام علی تابع الهدی  
**ترجمه حدیث و کلمه عرفان** نام زبانه که در ان حدیثی که اسل چرا سرت از ان حدیثی که اسل  
 صعبی ندارد چه عقد انانیت که بعد از حصول ان حدیثی که اسل چرا سرت از ان حدیثی که اسل  
 امام کجی ملافا صله امیر المؤمنین امام المتقین علی بن ابی طالب است و بعد از ان  
 امام حسن بن علی بن ابی طالب و بعد از او اخو حسن بن علی بن ابی طالب  
 ثم ابیه علی بن الحسن بن العباس ثم ابیه محمد الباقر ثم ابیه جعفر الصادق ثم  
 موسی کاظم ثم ابیه علی بن موسی از ان حدیثی که اسل چرا سرت از ان حدیثی که اسل  
 ثم ابیه الحسن بن علی ثم ابیه الامام القائم المنتظر محمد المهدی الهادی صاحب  
 الزمان و مع غایت تیر و اب سره من ابی و در نظر بعد از ان حدیثی که اسل  
 انصاره و اعوانه و معرفت منج المبین عن المیتة الحاقیة و اما پیش از ان  
 معنی ان حدیث در غایت صعبه و انکشت از برای انکشت  
 بحدیث شرط مشروطست و از زمان خلفا الی زمان ما و خود مکشوفه  
 پس در مرتب جمیع امت را میده جایزه بوده باشد خود را منبر  
 فلک و قال انی صلی الله علیه و آله و سلم انکله بعدی موسی که هم صیر  
 عکاک عضو صا اگر خلافت را از ادب امامت دارند ان حدیث  
 بعد نیز متدی حدیث اول است در حضور زمان از امام جلال مردان



و اگر امامت اعم دارم چنانکه امامیه می دارند همان اشکال خود میکند برای  
 اهل سنت از برای آنکه امام میباشد که ظاهر باشد پیش ازین تا خلقی در  
 هر است که مذکور میگردد از تنفیذ احکام الهی و اقامت حدود و اعدای  
 و در تغلبه و سد ثغور و بجهت جوش اسلام و اخذ صدقات و سایر  
 سیاست متعلقه و قطاع الطرق و اقامت اعیان و جماعت  
 و قطع منازعات بین المسلمین و قبول شهادت قایم حقوق  
 و تزویج صغار و صغار بملک و قسمت غنائم و یا بعد از آن از اهل  
 بدو و خروج نمایند اگر تحقیق باشد عرض حصول نموده و وجود عدم  
 متساوی باشد پس برای تنبیان بنا برین اعتقادات اگر شکل  
 چه با اعتقاد ایشان بعد از خلفا که درین صفات موصوف باشند  
 از جهت علم طریقت و صوفیه از معنی معتصم خسته اند و گویند  
 که امام مقرر نیست باین دلیل که القرآن امام بین هر کس است را  
 دین و دنیا که لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین اما این سخن و صافی که  
 امامت در آن شرط نیست مستقیم نیست چه امام باید که ناطق و صاحب  
 السیف و العلم باشد و با موره و کون قیام تواند نمود و اگر اهل سنت  
 میکنند که خلافت بعدی ثلاثی است مراد خلافت کامل است  
 که مشوب بدع و امور اعلی باشد هم تا ویلی ضعیف است و این  
 سخن لازم می آید که بسیاری از ازماء و سلاطین بظلم و جور و فساد  
 و مخالفت شرع و افعال مشهوره و این را بنا شده و این را بنا شده و  
 اکنون در خلاص این مصنیق و اخلاص ازین عقد چنانکه از غیب  
 علم گشته و از اشادات اکابر یافته معنی گفته میشود که محل اطمینان

در حق

ادب با ذوق باشد از آنجا که باید دانست که امامت  
 بر دو قسم است امامت عامه و امامت خاصه اما امامت عامه  
 است که مذکور شد بشرط مع السیف و العلم که تقدم رتبه است  
 کند و بسیف دفع مخالفت و منازعت نماید و کسب شکست  
 که درین اوقات کلمه بصفا بر کور موصوف باشد نبوده یا  
 از بسبب عدم قابلیت یا از جهت قلت انصار و اعدای آری امامت  
 عامه را موانع بسیار است که امامت خاصه را این موانع مطلق نیست  
 چه امامت خاصه مشروط بسیف و قلم و اعدای انصار نیست و این  
 را اوصاف لازم امامت عامه است که پیش ازین که امامت عامه  
 قابل اشتراک نیست و در دفع شرک این امور از لوازم است و امامت  
 خاصه میتواند بود که در یک وقت چندین کس باشند که هر یک اقامت  
 ارشاد و قومی اشتغال نمایند و تنفیذ احکام و اقامت حدود و  
 سد ثغور و شیاطین و کجاست عقل و روح و اخذ صدقات و دفع تغلبه  
 و تنفیذ حد و شیطان و قطاع الطرق و شهادت و اقامت  
 جمع و اعیان و این را کنند و هر چه محتاج الیه ایشان باشد از رفع  
 شبهات و قطع منازعات که بنیان ایشانست چنانچه از احوال  
 مشایخ و اتباع ایشان معلوم است و این طایفه مرکز نیست که در عالم  
 نیستند و اگر اهل آن در عالم نباشند عالم نخواهد بود لقول علیه السلام  
 بهم برزخون و بهم مبطرون و بهم رفع البلاء عن هذه الامة بلکه بعضی  
 از بعضی مردم را امام اند چون بر وفور دنیا و استاد و شاکر و در ا  
 قول یومند و کل اناس با ما هم و کل قوم با د همراه است باین معنیست



و لفظ حدیث که در علم یوسف امام زمانه از رجح ضمیمه منقول میشود  
و بعضی از عرفا مشایخ چنین گفته اند که در هر اهل بیت از افاضه کیمیا  
تطبیست که نظام امور آن اعلی مدیست و در هر شهری بر طبقه  
که قیام امور آن شهر مدیست و در هر خلعه طبیبست بلکه در هر خانه تقنی  
که مدار امور آن خانه مدیست چون که خدای خانه پس از هر چه معلوم  
میشود که اگر چه امامت عامه منقطع است فاما امامت خاصه منقطع  
نیست و در این بحث نیست بلکه بحث در آن است که آدمی که در  
امور دین و دنیا که معاش و معاد است هرگز متابعت نکند  
و سرکش نباشد و امامی و پیشوایی و خلیفه نگیرد و هیچکس را از معنی نیز  
مسلم نداند که او را در دین و دنیا او را و راهی کند پس شک  
نیست که هرگاه که چنین جاهلی ببرد او را منتهی جاهلی باشد و  
بی دین مرده باشد لکن علییه السلام من کشف لادین له و بکلم  
حدیث که ما من نبی الا وله نظیر فی امتی هرگز نیست که از نظیر او  
خالی باشد چنانچه فرموده علیه السلام که هرگاه که بگوید که خدای  
باشد این بگوید یا عباد الله اعینونه شهادت از سر گردانی  
کسی را راه آورد پس در عالم معنوی امامت است اگر امام ظاهری  
نیست و مراد امام معنویست نه امام ظاهری که از شیخ و معتدلی است  
**در سنی حدیث** ان الله تعالی علی علم صلیه السلام کمال آن حدیث دانست  
که مرجع الله ضمیمه متعدد و مشکوک فیما است حال که اگر ضمیمه عابد  
میداری اطلاق صورت که از خواص اجسام است را آنحضرت  
بی اذن شرع خطاست و اگر ضمیمه راجع با آدم کواری که او ترسیده را

باید که معنی بر فایده باشد بلکه در رجح ضمیمه صورتها و معنی و در ذوق اند  
و باب التاویل مفتوح علی التوفیق ارباب معنی ضمیمه را راجع بانه  
میدارند و اصحاب صورت با دم و علی التقدیرین راه نیست بی اثر  
اما آنها که راجع با دم میدارند و کما یجوز میگویند **وجه اول** آنکه رگو  
قول نصاری است چنانکه امام فخر الدین زاری نقل فرموده که در میان  
امم سابقه مسیح بواسطه عصیان ایشان ریافته بود و بنا بر عصیان که از  
حضرت آدم در بهشت بسبب اکل گندم سر زده او را از بهشت  
اخراج کرده بودند نصاری میگویند که مسیح صورت او شده بود و در وقت  
هبوط بارش جی سحانه جل شانهد و قول ایشان میفرماید که خلیص صورت  
آدم در ارض مثل صورت او است که در بهشت داشته فرموده **وجه دوم**  
**وجه دوم** نیز منقول از امام اکبر حضرت معصومه که از پیش حضرت رسالت صلی  
علیه و آله وسلم بر سر خود غضب کرد و طیارچه نمودی آورد و در پیشگاه  
زودن طیارچه گفت لعنت بر صورتت با حضرت نبی صلی الله علیه و آله  
و سلم از برای تنبیه و منع و زجر او این حدیث فرمود پس در صورت  
ضمیمه راجع به سیران صحابه باشد یعنی الله تعالی حضرت آدم را بصورت  
این سپهر خلق فرموده **وجه سوم** آنکه میگویند که مراد از ضمیمه خداوند  
و الله و سلم از ضمیمه عقل او است که او را نیز در عالم کبیر آدم میگویند چنانکه  
در عالم این آدم است و چنانکه این آدم در عالم صغیر خلیفه است و قاضی  
و ام الکتاب و کویاست در عالم کبیر عقل که آدم از عالم خلیفه و قاضی  
و ام الکتاب و کویاست و حضرت عزت غرکانه اول جبری که او بود  
او بود و کافال صلی الله علیه و آله و سلم اول خلق الله العقل و بحسب صفت

چند وجه صم



در و بلی کرد بنظر جمیع صفات شد و خلافت کسی بر و مقرر کرد و در  
 امور نبوتش شد گفت چه نبوسم فرمود ما موکلان من الازل الی الابد  
 یک طرفه الیین سلسله جناس کاینات را از شش ساکن شد که  
 خفت القلم با هوکاین پس چون سلسله ثابت موجودات بنها رسید  
 سر کار خلقت بر نقطه اول منطبق گشت یعنی برای عقل آدم  
 منعکس شد و صورت بر آنست فایست آدم خاک افتاد و فلا جرم صورت  
 جامه عقل اول گشت و احکام خلاف طبعش بطرف اول و ثانی  
 منحرف گشت پس آدم خاک که خلیفه ثانیت بر صورت خلیفه کبر که  
 آدم اول است باشد **اما فرقه دوم** که از باقی جید اند ضعیف را راجع  
 بآدم میدارند و میگویند که در اخبار نبوی صلی الله علیه و آله وسلم آمده  
 و بر تقدیری که بحقیقت اطلاق آن بر حی سحای جایز نباشد بجا خواهد بود  
 و گویند معنی این آن است خلق آدم علی صورتی از خلقه مطهر جمیع صفات  
 و بعضی عارفان صورت اسماء و صفات الهی را علی الترتیب در  
 ذات متعالیه جل اسم واقعت صورت آن را علی الترتیب از آنها  
 و صفات در ذات انسان کبر و صغیر باز نموده اند و توفیق داده اند  
 و گفته اند اول حی و دیگر علم و دیگر مرید و دیگر فایست و دیگر قادر و دیگر حکم و دیگر  
 مقسط و دیگر مدبر و دیگر منضبط است بدین ترتیب در این اعتبار  
 کرده اند پس صورت ذات و صفات او موافق صورت ذات  
 و صفات حق باشد چه اگر هر خلیفه که مست مستقیم جمیع صفات  
 مستقیم باشد اینست معنی خلق آدم علی صورتی و اینست معنی آن  
 میگویند قل کل یعمل علی شاکلته و جمیع خلقه نور با سماء و صفات الهی

افعال  
 آدمی

عاشق

عاشقانه بر فعلی خطی و بر خطی و هر سه خط جسمی و صورت اخلاق  
 موافق صورت اخلاق خلق اینست معنی خلقه اخلاق الهی  
 برین مکتب که اولیاء دائم در محافطت اند که نگاه از افعال  
 رفته و خطوط ظلماتیه تخیل این صورت گردد و وسیل صفات الهی  
 را در خننه گردانند و چون اعدای شیاطین چشم برود دارند بر این خننه  
 در آیند و میان او و حضرت رشته انشیدت بکشد و جدا نمیشود  
 نمود و با بعد من ذلک **در معنی الولاية افضل من النبوة** اول معنی الولاية  
 و توفیق آدمی بود و دانست که ولایت یعنی واد حضرت بود اندر حق و حب  
 لغت و ولایت کبریا است بود و هر دو مصدر ولایت باشد و ولایت  
 یعنی ربوبیت و سادگت الولاية بعد از حق است که کفار را تولا بد و کشته و بد  
 بگرداند و از جمود ال خود تبرکست و نیز ولایت معنی محبت بود اما دلی بر او  
 باشد که فعلی باشد یعنی معقول چنانکه خداوند گفت و هویتونی الصالحین  
 که خدای تعالی بنده خود را به افعال او صاف خود بنکند و در او باشد  
 که فعلی معنی جابغه بود اندر فاعل کبشده تولی طاعت او کند و رعای  
 حقوق او را بدست نماید و از غیر او اغراض کند آن کی مرید باشد  
 و آن کی مراد اما شاکست در شاکست میان نبوت و ولایت نیست  
 از آنست که در چیز حصیر آید و از نجاست که در شان بعضی اکار خلقت  
 گنمی بوده اند یا ولی مثل حضرت حمزه علیه السلام و اسکندر و ولایت  
 و علم را در تعریف نبوت و ولایت تفاوت بسیار است چنانکه گفته اند  
 النبوة من ادعی النبوة و اظهار المغیرات علی بریه و گفته اند النبوة من ادعی النبوة  
 المغیر عن الله تعالی بغیر واسطه احد من البشر و در صورت گفته اند که



اولی من اعی الولاية و طهرت الکلمات علی وجه الی که بصیحت محققان  
 رسیده بود و آنکه مثل این تعریفات جامع و مانع نیست بدان سبب  
 بسیار از اکابر اولیا بوده اند و هستند و خواهند بود که بی واسطه  
 از حضرت خداوندی تعالی کبریا خطاب الهام بشمار نموده اند و از  
 طایفه طایفه اولیا که مستتر احوال خود اند مرکز از خلق عادت گرفت  
 چیزی ظاهر نشود و حال آنکه این طایفه از اثر اوست اولیا اند پس معلوم  
 که تعریف جامع و مانع نبی و ولی نیستند اما او چه نزد تحقیقات است  
 که اقتراح میان نبوت و ولایت و چه برست اولی که مکاشفات انبیاء  
 اکثر در شرایع و افاقیات است و شایعات اولیا در حقایق و انقیاس  
 و دوم آنکه عین تأیید نبی مجبور بر دعوت اصلاح خلقت باشد که ترک  
 دعوی بودی عصیان است و این از غلبه اسم الظاهر است بر اسم باطن  
 و استیلائی است بر رذل در قرآن ظهور آن فی و عین تأیید ولی مجبور  
 بر توحید بعالم علوی و عمارت و تنظیم باطن خود از ذرات صفات و در  
 تفصیل نبی بر ولی و ولی بر نبی افاضل تضاده منقول است مثل الولاية  
 افضل من النبوة و نهایت الولاية اتم من النبوة و نزد محققان اعتبار  
 کما حقه در رعایت صعب است و تقییلی که موافق بود آنست که دعای  
 وجود آن فی جونی از زلال حقایق و عرفان دعای محتلی شود و از  
 امتلا فضل آب فی افضحت نماید آن مظهر نبی بود و آنچه در جوت  
 بود فی مثل ولایت بود و فضلات مغیبه نبوت بنابرین بعد جونی  
 مافی الوعا اصلت اما استلای و عا بعد کمال نزد فضل آن نکرته نشود  
 پس نهایت ولایت برایت نبوت باشد اکنون بدانکه معنی حدیث

که

که معنی این حدیث که بنا بر قوت استدلال و عدم توقف بر اصطلاحات  
 منقط اکثری از متعارفان و مسلک اغلبی از متعلمان و بسیاری از  
 مردم را درین حدیث خط عشو اوقع شده و متشابها غلط و مصدرا  
 ایشان از نیست که صفت را که لفظ نبوة و ولایت است بر موصوف  
 کنی و ولی است حمل کرده اند و از این تأیید متبوع میخوانند پس بنابر  
 قضیه مقرر که بنابر الفاظ سند علی القاطع میگویند چگونه باشد که  
 ولی که با صفت مرنبی را افضل تواند بود از نبی که تبوعست و توحی  
 بر اوست و حال آنکه نبی موصوف و مکرّم است و موصوف و موصوف  
 تبیع احکام و انداز خلق از تحالف لغت و نسخ اومان و تمیید قواعد  
 نامح و رفع امور دین منسوخ با وجود آنکه ولی حدیث از احادیث  
 او و از عدم ادراک چندین لغزیدن و پرش فی بدیشان راه است  
 و ندانسته اند که این تفصیل و ترجیح در میان ولایت و نبوت نبی است  
 نه تفصیل ولایت ولی که از احادیث امت و تابع نبی باشد چه ولایت نبی  
 مرتبه ایست که آن فاضل است از مرتبه نبوت او چه مقرر و مقرر  
 که نبی انصاف دارد و بر تبه نبی مرتبه نبوت و دو و جبین و جی در  
 حق و وجهی در خلق حرم آئینه دوروی روی در عالم احوال و دوی  
 در عالم تفصیل آن روی که در عالم احوال دارد و صاحب است و آن روی که  
 در عالم تفصیل دارد و نقش است بر آن سفاده فیض میکند و بدین افاض  
 فیض آن روی نقش را که در خلق دارد و نبوت تبلیغی بخواند و آن  
 سادج نبوت تحقیقی و شک نیست که روی حقان از خلفانی فاضل  
 و احادیث است که خدکم عند ربی ولی مع الله وقت الامهات



که آمد و بی ایستاد و ایستاد

این است و محققان گفته اند که ولایت نبی از نبوت او برخود حاصلست  
اول آنکه ولایت صفت خالق است و نبوت صفت مخلوق دوم آنکه استعمال  
ولایت در حق میگوید که موالی و مجید و استعمال نبوت در حق مستوم آن که ولایت  
امر است باطنی و نبوت امر است ظاهری و مثل علی علیه السلام و امیرالمومنین  
عن القاضی فقال ستر من الله وین العبد لا يعرف ملک غیره ولایه من الله  
رابع آن که ولایت خاص است و نبوت عام و پنجم آن که ولایت امانت  
نیست و نبوت در امانت است که در اصل است و علی علیه السلام لایبی تعدی  
چون ولایت مطلقه و نبوت تامه دانستی بدانکه ولایت بر چهار قسم است  
خاک که سبب برکنار شدن علماء از دین و مذهب سره فرموده که ولایت عظمی  
و ان ولایت لامر نیست حق خاتم انبیاست و مخصوص است لا غیر  
و ولایت کنه ای است و ان ولایت بحقوق است و ان حق سایر انبیاست  
و مخصوص ایشان و ولایت وسطی است و ان ولایت بحقوق است و ان  
حق اولیاست و در سراسر اسلام و ولایت صغری و ان ولایت  
نامست نیست و ان ولایت عامه مومنانست و عارفان ولایت سیطر  
را بدو قسم کرده اند و از اولیات عن الله و عن الرسول گویند و ولایت  
عن الله را کبری گفته اند و عن الرسول را صغری و در معنی ولایت عن  
الرسول گفته اند بنی چون انتساب ولی اله مقابل کرده اند در این  
نبوت در کمال خویش صافست ولایت از رو بیدار خفست  
و خلافت عن الرسول را خلافت صغری خوانند و خلافت  
صغری اخذ حکم است تنقلاً عن الرسول با جهاد ی که اول  
او هم نقل باشد و نقصان و خطا و صواب در وجایز است بلکه دفع

چنانکه بعد از زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در ربوبیت فیاض  
سان مجتهدان واقع بخلاف خلافت کبری که در وسط و سهو و زلل  
و نقصان هائز نیست چرا که اخذ حکم از مآخذ رسالت و با وجود  
آن که صدور و حکم از مصدر احکام الهی یا رسول خود بر اوست فاما  
در صورت ظاهری محکوم و تابع رسول است **در بیان معنی حد**  
**کان بعد زمان کم فیه کفر و الا بیاید داشت که زمان مختلف المقدار**  
و متعدد و الاعتبار است در هر مرتبه مقداری دارد و در اصطلاح  
اعتباری و معاشرت مقدرات و اختلافات اعتبارات او را  
بیان کنیم تا معلوم گردد که آن کدام زمانست خدای را که در کفر  
و اسلام نیست بداند که زمان نزدیک بعضی ممکن اعتبار از تجدیدی  
که تقدیر کنند یا تجدیدی دیگر پیش فلاسفه زمان مقدار هر کفک  
الافلاک است اما نزدیک محققان که محاسبان کسیت درجات و  
دقائق کیفیت عالم غیب و شهادت اند باختلاف مراتب زمان را  
چندین اعتبار کرده اند و در هر مرتبه او عالم زمان مقدار تجدیدی  
گردانند چنانکه امتداد بقای ذات را در حضرت شهودیت  
احدیت نمی بینند غیر اطلاقیه و غیر مضبوطیه میخواهند و امتداد  
بقای احدیت را بواحدیت که انرا حضرت الهیت میگویند  
یعنی امتداد نسبت ذات احدیت را بحضرت اسما و صفات  
که تقدم احدیت بر و احدیت است ستم بر می نمایند و از لایزال  
عبارت از ذات و امتداد بقای اسما را در حضرت ربوبیت  
که از لایت افراد او است زمان ربوبیت می دانند پس امتداد اول



که آن امتداد بقای احدیت از ازل تا ابد اباد منزه است از  
قسمت و نسبت و اسم و رسم و اما باعتبار تعینات و طبیعیه منقسم میگردد  
بامتدادات ربوبیه و ظاهریه و انداختنی امتدادات ربوبیه را  
بامتدادات دوری و فکری که از زمان شمس و قمری و غیره میگذرد و از کواکب  
سبعه با قضاای سمای سبعه که از آنها میگذرد و امتدادات زمین  
منفصل میشود بامتدادات شهری و روستایی و امتدادات با یام و ایام  
و ساعات و ساعات و قیامی و وقایع و حوادث و تولد و نفوالت و عملی  
بذل القیاس تا بان رسد که او بیک نقطه منتهیست از خط و شک  
نیست که اکثر را باقل بپایند چنانکه تقریر خواهد گشت کشته خاکی  
ایام را بساعات و شهری را بایام و زمین شهری را بایام و زمین  
ان سنین و شهر و روستا و زمین و روستا که ان اقل است و تخمین  
تا بسینه مطلقه غیر منبسطه که ان امتداد بقای ذاتی که مقدس است  
بزمان معنوی و متر است از کمیت اعداد و اما ایام و ساعات  
از مدت مفارقت محال است از نقطه ماعود او بهمان نقطه که  
ان نیست و چهار ساعت سی و سی و بی و ایام ربوبیه و  
از دور هر که کمیت از کواکب سبعه بعد از سمای سبعه  
و این هزار سال است یعنی هر کوی هزار سال و اینها ان یوم بعد از  
کالک سنه ماقعدون چون دور هر هفت تمام شود که ان چهل  
و نه هزار سال است هر کوی هزار سال است استقلال و شش هزار سال  
دیگر شش ارکت و دیگر کواکب سبعه مدت است که مجموع چهل و نه هزار سال  
باشد از کشته آیه خوانند و ایام احضرت غیر هفت گزینند

لک

گفته معراج المملک و الروح الیه فی یوم کان مقدار جمیل انست  
و تمامی چهل و نه هزار سال است و دور که کامله این هفت را  
با هر یکی باری دیگر نسبت دهی سیصد و نجاه هزار سال باشد  
و بعد از ان آراست که الک میگردد در صفی جلی خاکی که گفته اند  
ان الکواکب کثرت و صفی جلی فی بدو خلق الله هذا العالم و  
میگردند در طوفان نوح باز در آتشی هم جمع شدند که ان در صلیف  
سنین عالم بود و بار دیگر همه در اینجا جمع شدند که انتهای سنین عالم  
و وقت قیامت خواهد بود پس ایام ربوبیت که هفت است  
نسبت با سال سرمدیه چون گفته است که در روز اول آدم  
علیه السلام بوده است و در روز آخر که ان جعل است محمد صلی  
صلی الله علیه و آله و سلم بوده است چنانکه شیخ داود قاضی  
مدینه در ادم و اولاد و کسب الف سنه و بی اسبوع واحد  
بالتسبیة الی الایام الالهیه فاذا اکل هذا الاسبوع یقطع النسل  
الانسانی و این رسول الله فرموده که ان الله خلق ما فی الف ادم  
هم اشارت بدی معنی است و قول مولانا جلال الدین محمد رومی  
هم بدین شعر است  
همی قانم خلودی بدشت مرغ عاشق دیوانه ام و بعضی محققان گفته اند  
که این اسبوع مدت ایام ربوبیت بطریق سبعه ان آیه است  
که ان نیز تسبیح سبوح است در عالم کبر و عروج ایشان بحدت  
رب الارباب بقدر مرتبه لطافت و کثرت ایشان است  
چنانکه شیخ رکن الدین غلام الاول فرموده قدس الله سره الخیر



در تنه اسباب علی عن العذاب الواقع الذي ليس له دافع فوجه  
که لطیفه تعرج الیه فی یوم کان مقداره الف الف سنه و لطیفه تعرج الیه  
فی یوم کان مقداره سبعمائة الف سنه و لطیفه تعرج الیه فی یوم کان مقداره  
ثلاثمائة الف سنه و لطیفه تعرج الیه فی یوم کان مقداره سبع الف سنه  
و لطیفه تعرج الیه فی یوم کان مقداره تسون الف سنه و لطیفه تعرج  
الیه فی یوم کان مقداره خمسون الف سنه و لطیفه تعرج الیه فی  
یوم کان مقداره اقل من تحت و بده فی اللطیفه الانبیاء کماله  
المستحقه لما تبدا قال مجاهد یقضي امر کل شیء الی الف سنه ثم یلقیه  
الی الملائکه فاذا مضت یقضي الامر الاخر فی ثم تعرج الی صیغ جبریل  
علیه السلام الی السماء الدنیا فی یوم یوم یوم یوم لا یقطع الا باله  
و قوله تعالی خمس الف سنه المراد به من السماء الدنیا الی السماء  
المتنهی و قبل بدرا الا حور فی الدنیا ثم تعرج الی بعد الامر الیه فی یوم  
اول و ليس له امر ایست معنی الیه یرفع الکلام لطیفه العمل الصالح  
یرفعه هذه اللطیفه الانبیاء کماله المستحقه لما تبدا و  
مبارکها المقدرة من حد القرآن كما یحل ان شاء یوم الملائکه و الروح  
یعنی الهوی الروحانیة و الروح الانسی الیه الی تحت العذاب  
فی یوم کان مقداره خمس الف سنه لانه ما یسوی من الارض  
استقداد قوة و اما الدورات الامر التي انزلها الله سبحانه و  
علا الارض فم رجوع الیه فی یوم کان مقداره الف سنه و کما قال  
تعالی یدبر الامر من السماء الی الارض الایة پس خروج ارواح العباد  
استعدادا و قریب و ان تعلق بعد لطافت و اردو کما

نفس

تعلق بنفسه و قوله تعالی او ما از کدام مرتبه اید و در کدام سنه مخلوق  
شده قال الا کدام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام علی الکسریون  
کنا اطفاله علی بن الحسن الشیخی و سجت الملائکه قبلینا و ان یقول  
اب یسوی اولک الملقبول و مقرر و مبرهنست که همه روحی از اول  
ان فی الطف نیست اکنون چون معنی نماند و اختلاف از او  
ازنده و اردو را دانستی بدان که کفر و اسلام و حصول ان در عالم الوهیت که ممکن  
است که محل اختلاف و امتیاز است و الا در عالم الوهیت که ممکن  
زمان هر دو نیست مقام یکسان نیست ایچانه کفر است و نه اسلام نیست  
و نه رسم نه صفت است و نه نسبت بلکه مقام بی نسبتی است بقوله  
صلی الله علیه و آله و سلم الکفر و الاسلام معان من و زوال العرش  
بین الله و بین العبد کمال مولانا جلال الدین الرومی رحمه الله  
چون که بی یکی است و یک شد موسی باموسی در جنگ شد  
چون بی یکی است و یکی شد موسی و فرعون و ارنده آشتی  
در بیان معنی اذا العباد عید لم یفقه ذک این حدیث نیز را که  
از اهل شریعت و طریقت منقول شده که حضرت موسی و مود  
که بمشت بیان السیرة لایان الحقیقه و حال آنکه در ظاهر شریعت  
ما مجبوب و مقبوض را بدست عدم و نیست می شناسیم و اکثر است  
و احوال و شریعت معنی مجرب نیست که او را همه اعمال مجرب  
باشد و اگر مقبوض را بدست جزر نکند خیال باشد که کسی تش  
در خود و نه در خود و حضرت شیخ الفیاض رحم الله علیه و آله و سلم  
مرقد و نه نوشته است که این حدیث صحیح نیست و بر تقدیری



نسب بخاک کبریا

که کسی خواهد که از او چیزی بگوید است که حدای جل سهرگاه بنده را  
دوست دارد او را از دین نگاه دارد و او را از دوزخ بکشد  
و بداند است که بخاک کبریا علی علیه السلام عطا الله له السنانی و  
تشدید النون کتبه النبی صلی الله علیه و آله وسلم فی الواقعة احدین عشر  
بر عبد الله الصوفی الخنوفی المعروف بکبری و وجه شتهار بکبری کافیل  
قال استاده عند لقائه کانه آیه الطامه الکبری کاشته بکبری انتهى  
و حضرت سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز در معنی این حدیث  
کتابی نوشته اند و وجه بسیار از برای این حدیث بیان فرموده اند  
یکدو وجه از برای این حدیث نقل کرده میشود که اول آنکه ایشان فرموده  
برتر بندست که عقل از او درک آن قاصرست و اگر صحت این حدیث  
پیش ایشان کشف او متلا ثاب شده بودی متوجه غایت صفت کمال  
در معنی این حدیثند **وجه اول** است که میفرمایند که مجرب تحت  
قدیم نور او از نور خیره و قدیم است و شخص از روح و است و انش  
الله تعالی او را قریب خود کرده اند است و او را در پیش خود محلی  
مقامی داده است و بصفت رحمت در روی او خند است  
و در بنظر رحمت میگرد و او را عذای میدهد که سزاوار است و او را  
چون کو دکان در دست رحمت خود میگرداند چون پدر هر بن  
فرزند خود را از نظر خود او را خالی نمیکند و بلکه پیش خود شای  
واده است اگر چه او را از نو ناکا برفع و جرع و وظل و لیکن  
باصیلت و کلیت و حقیقت خود انجاست و دور افتادنی  
او از انجا محالست بگو جرعش بدست چون بفرست

لما

که اگر شخضای او ترک کنی رجوع کند مگر خود فی الحال رجوع  
او صورت توبه او است کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم التائب  
من الذنب کن لا ذنب له چگونه ضرر کند چنین کسی را ذنب و حال  
آنکه او بر و رد کار خود مجرب و مقبول است **وجه دیگر** است  
که گفته اند داعی و دعوت داعی حقست و داعی باطل و داعی حق  
دعوت حق نمیکند و داعی دعوت بدنیام کند و ماینها پس مجرب  
اولا پیدا کند امر داعی باطل را و رای ظاهر خود و خلاصی باید بسبب  
این پیدا کردن از قبضه که واقع شود و در قبضه الله تعالی پس  
چگونه ذنب او را صری کند و هر کس پیدا کرد اند او داعی حق  
را و رای ظاهر خود و واقع شود در قبضه وجود و نفس طبع پس  
افعال او به ذنب باشد **وجه دیگر** است که گفته اند مجرب  
را الله تعالی بستموده است بید رحمت خود و بار یکبار در  
وقتی که اخراج بکند او را از ظلم آدم علیه السلام به محل غرض و یکبار  
در وقتی که در می آورد او را بصلب آدم علیه السلام از محل عرض  
پس بستموده او را بر موضع طعن شیطان خواهد که او را طعنی  
زند بر آن محل تواند بسبب استیلا سلطان مؤثر بر اثر خود  
باز پس کرده و طعن بر حجاب کند پس ازین حجاب که حجاب کند پس  
مگر بخرگ صحیح و اذن صریح **وجه دیگر** است که الله تعالی در مجرب  
خود و دعوت نهاده است نجست قدر حقیقت نقطه و عطا  
کرده است او را ازین موهبت معافی فرتقه و مجد علیه و  
کر داینده است او را از هر قطب عالم شود و نقطه دایره وجود

نوده



که در یکد بر دایره اوجید دوار و درین دایره ظاهر میشود چنانکه  
 محیطست این دایره بانی و گردانیده است احاطه او را بالای عالم  
 شود مستوی بر دایره وجود پس چون او مقررست در عالم خود  
 و در دایره خود بلکه بصحت خود پس می نویسد بر ایشان از خبری که  
 میاید و بخواند از حقیقت انبیا و ائم الکتاب پس او در حقیقت  
 ثانی را بخیزست که الله تعالی آن را دوست میدارد و بخیزد  
 از توانی صاف و رشود و او را در آن افریده است و او را برای خود  
 افریده است چنانکه ارض را برای انام و لوح را برای کلام پس  
 عدون بمن الهیت چنانکه او را در قالب ریخته است و نشان  
 کرده **و چه دیگر** است که ماد و محدود از هم نحو است که او ثابت  
 میکند و محبت که او را نمی میکند و در آنجا تفاوت و چاره  
 نیست محبت را که ازین هر دو حالت بیرون آید و هر دو صورت  
 را خراب کند و قیام کند برای خداوند و ظاهر شود برای او ظاهر  
 شدن او رجوع اوست به او و وفا بعد او و توبه کردن و عود  
 به او وقتی که چنین شود و ملک الله تعالی کرد و پس چنانکه  
 لمن الملك الیوم لله الواحد القهار از مجرب شنود اینست  
 بعضی از وجوه حضرت شیخ که اندک قریب بنهم دارد و باقیها بنا بر بعد  
 ان از فهم ترک شد **اما آنچه فقیر را روی نموده** از وجوه آنست که  
 چنانکه حضرت شیخ فرموده اند محبت الله تعالی امری ازلی و قریبی  
 چنانکه در حدیث و آیت بصحت رسیده که و الله یستقیم  
 اخنی او لئلا یبعده و قال انبی صلی الله علیه و سلم السید

فی بطن

فی بطن امه پس حکم نم رشتن علیهم من نوده جوهر بند که محسوب اوست  
 و رازل برشته است بدان محبت و آن ذاتی اوست و ذنبی  
 عارضی اوست که از طایفه نفساناره او را عارض شده است  
 و شک نیست که باالذات لا یزول بالعرض پس امر حادث با امر  
 قدیم متفاوت نیست و اندک کرد اگر صدق درجاست افتد که هر  
 راجع وجه از آن نقصانی نیست **و چه دیگر** است که محبت سائر  
 و عداوت کاشف یعنی چون کسی با کسی محبت دارد هر چند از کینه  
 بیند مر را بپوشد که محبت خود از محبت خود هیچ کینه بیند که  
 افعال المحرب محبوبه محسوب بر او میکند محبت **شعبه**  
کل شی من المحبت طبع غیر ان الفراق من قبیح که روی عن الصلح  
 ان الله تعالی لا یواخذ العتق بالاصد منهم و قبل العیایات  
 لا یصر معها الجانیات چنانکه عداوت در هر یک از عیب میاید  
کل شی من العدا قبیح غیر ان الفراق من طبع و از حضرت عزت تعالی  
 شانه بصحت برست که در هر عرض که بعضی مومن را در کف  
 رحمت خود گیرد چنانکه هر افریده را به ان اطلاع الحاکم یا بعد  
 انشرف ذنک که انکرم ذنک ذایق قول العبد نعم باری  
 چند آنکه او معشود بدو نوب خود و در نفس خود بیند که او را لایق  
 شد پس حضرت خداوند تعالی جل اسم بفضل بنیامیت خود فرمود  
 که در دنیا بر تو پوشیدم و این حکام را بر تو پوشیدم تا حسنیات  
 را بدو بخشد و فرمود که بر تو پوشیدم چنانکه کسی را خبر نباشد و بدو  
 شاد است که در تفسیر این که در قتل عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم



لا تقطعوا من رحمت الله بعضی گفته اند در اول آیه محمد مذکور است  
 بدلیل و در میان عصا و در آخر حضرت الله تعالی اشارت است بدان  
 فایده که اول او مجیب باشد و در آخر او جلیل چگونه و نباشد از  
 ضرر کند اشرف و دیگران گفته اند است که از ابراهیم خدای عید وضع  
 کردند یعنی هر چند شما از کثرت عصیان از درگاه دور افتد فاما حکم  
 باده اضافه که اشارت است بوقت عصیان نسبت بندگی از شما  
 شتعلقت نیست و ذنب شما را ضرر نکند چنانکه حضرت امیرالمومنین  
 علیه الصلوة والسلام فرموده است که همچنانکه میان و آل  
 عبا و باده اضافه که کنایت از حضرت حق است فاصله نیست  
 میان عصیان و میان رحمت الهی نیز فاصله نیست اما کفار و  
 منافقان را منادی زشت بر رؤس خدایی که موالدین کذب و  
 علی بهم الالفة الله علی الظالمین و در اخبار آورده اند که حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمقامی میرفت ابلیس را دید که نشاء  
 می رود گفت یا ملعون کجای می آیی گفت زاهدی را وقت  
 رسیده است بقیه ایمان او بر من حضرت نبی بغایت غم  
 فی الحال حیران نازل شده تا زمانه او زد و گفت یا محمد حق تراست  
 می رسد و میفرماید که این تا زمانه را در زمین فرو بر حضرت صلی  
 علیه و آله و سلم این تا زمانه را در زمین فرو برد و گفت فرمود  
 که تو و اصحاب تو و هر که تابع است این تا زمانه را از زمین بر کشد  
 حضرت نبوی با جمیع اصحاب چند آنکه قوت کردند تا زمانه را از زمین  
 نخواستند کنند بعد از آن هر صل علیه السلام دیگر بار نازل شد و

گفتند

گفت یا احمد تا زمانه که تو خود در زمین فرو کرده با چند خلق  
 جمع کنی و بنیوانی برگرد ایانی که مادر دل بند خود نهاد و بهیم  
 کرایه ای آن باشد که از دل بند ما برگردد خاطر جمع دار حاصل  
 آنکه محبت الله تعالی امانت است که آن را حق جل و علا در دل  
 بنده و دیعت نهاد ما است با هر عارضی کی زایل کرد و  
**بجای دیگر** است که حق را جل کرده از امر و نبی و بندگی را داد استقامت  
 است از قشر اثینیت و غش و سبقت خود بر دانی و از اعمال  
 صورت و معنی هیچ شئی بخود اضافه است کند و از خود نبیند چنانکه  
 گفته اند **شعر** انخدوان از کفایت خویش هر سعادت و الهی  
 یعنی حسانت او عبادت را در میان خود و خدای خود مجانب است  
 پس می بیند که بجهان را بسبب کثرت معاملات صورتی در طاعت  
 جمعی قاری کرد که از و ذنبی در آن ساعت در خود آید نسبت اکثر  
 نفس و رنج عجب مستی او در آن وقت او را از بسیاری عبادت  
 نافع تر باشد چنانکه صلی که دفع خطای می شکند او کند کامل صلی  
 علیه و آله و سلم لولم تذبوا خاف علیکم ما هو اشد من الذنب  
 یا نبی الله قال اللجب العجب وقال صلی الله علیه و آله و سلم ان الله  
 لیضع العبد بذنب **بیت** چرا و نه نوشتم و خود را گناه کار شناسم  
 به اصلاح که خود را امیدوار شناسم دیگر است که چون خصیص  
 و رابط بنده با خدا بسبب کثرت تعلقات عوام خلل می برد  
 و اینها اخلاصش از که و رات اشارت خلق ظلام گیرد و قوله  
 صلی الله علیه و آله و سلم لیغان علی قلبی پس طیب حقیقی از ذنبی

در از آنکه از هیچ چیز نترسد  
 بجز از ذنب در آن وقت



در وجود آورد تا در نوشته اشادات خلق بدو بسته شود که آن شرف انکار  
 من اشار الیه بالا صایع و بیکدیگر روی ظاهر و باطن با حق آرد پس از غیب  
 داورا ضرر کند که عین مصلحت او باشد **نک** شو که درین گوی که **نک** کند  
 البته بر پای چرخ و کز و چرخ کن سروا **نک** زعفران در رخ خود مال اگر روی  
 که کرجانی بغرور می بخوری چشم قفا **نک** اینجا که از طایفه ملائمتیه است  
 در ویت که با شرح از روی ظاهر ملافی نبوده است چنانکه از شرح  
 حمد و نیت احدی عمار القصار که او شیخ ملا متیان است و ابو عبد الله  
 بن مبارک مروست که انشای طریق ملامت و ترک عین سبکست  
 و شیخ محمود مذکور چشایوری بوده است صحبت با ابو ترابش بی کز  
 در سنه اهدی و سبعین و تین توحی سیده اما شیخ ابو محمد عبد الله  
 بن مبارک صحبت با شیخ محمود مذکور داشت و در سنه تسع و عشرين و ثمان  
 و در قریه بیت از اعمال بعد از بر لب ذات توحی سیده و حضرت  
 بنوی صلی الله علیه و اله وسلم فرموده است چنانچه در فصل الخطا  
 و غره مذکور است که هر روز ملامتی را دوست فوشت که اگر یک  
 قوت از آن بر کوه نهند بر قم قنای موصوف کرد و حاصل آن  
 این طایفه محبوبان خود را بهر تیر ملا کرد و اند تا اینده اخلاص  
 از ظلمت تعین صورت مصون ماند چنان که حضرت یوسف علیه السلام  
 باین مابین کرد که تمت دردی بروانداخت تا بسبب آن او را  
 از دیگران مجرور ساخت و یکرا از ذنب و بدی منبذ و گرفت  
 علیه السلام کمال صلاح و نیکی با دشمن و دوست زان برتسکوم  
 تا هیچکس دوست ندارد و غیر من **و حسی** **مکر** انست که ما ذنب و

بنا بر

یکی ذنبیست که نشاء بان استکبار و و شرک است و از آن فرشی  
 نیست که آن اسد لا یغفر ان لیکرب به و دوم ذنبیست که نشاء  
 ان سهو و خطاست و ان حیطة اعز شش است که ویغفر ما دون  
 ذلک لمن ایش چنانکه در اصول کلام این مسئله مقرر گشته و در  
 کتاب تنبیه الغافلین از معنی را دلیل آمده که ایس اعصمان او  
 از روی استکبار بود و فلا حرم غفران نیافت که الی و استکبار و کلا  
 من الکافریں و معصیت آدم علیه السلام از سهو بود لا حرم غفران  
 یافت که ثم اجتباه ربه فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و  
 شک نیست که ذنب مجبور از روی استکبار رنجور بود و  
 و ان در اصل جوهر او را ضرر نخواهد کرد **و حسی** **مکر** انست که پیش  
 صوفیه رفع حجاب نوری است و است از رفع حجاب ظلمانی از  
 بهر آن در ظلمت نوری توان دید و در نور نور را مشکل توان  
 دید پس مجبور بان را که در حجاب نوری مجبوری باشند کاه  
 در حجاب ظلمانی که ذنب صوری است افکنند تا در ظلمت یکاکی  
 نور آشناسی را مشاهده نمایند پس ایشانرا بجا آتشیان یقین  
 با ضداد ذنب ضرر نکند در اخیار اید و است که عرووی  
 بامیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام کرد و گفت که من حجاب  
 ایمان را در توبه میدانم حضرت امیر متقیان علیه السلام فرمود  
 که یک دلیل گفت بدین دلیل که من نمیکنم چشیده ام و تو چشیده  
**مصرع** لذت ترایک آن داند که گزهری خورده است **و حسی** **مکر**  
 و مکر انست که کمال معرفت رحمت خداوندی وقتی ظاهر کرد

ذنبیست که نشاء بان  
 سهو و خطا

اعلی



که که در دلت شرکت و کرد استبدال از آینه نبودت بر خیز دور  
رحمانیت و حریت درست شود لقول صلی الله علیه و آله وسلم  
لم یکنوا یجاء الله بقوم ینفون فی غیر الله و یخلون فی غیره  
و غیره فرمود است اما آنچه بنقل درست گفته است که از محبت  
ذنب واقع گشته است بسیار است اولاً حضرت آدم علیه السلام  
بعد از عیالی در عصا آدم ربهم اجتناب رب قات علیه خدی و کفر  
خود میراثست چون خطه داد و او را و فیه یسیر لعل لعل لاله  
الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قصه یوسف برادران  
او و در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که عفا الله  
عنک لم اذنت لهم و قوله لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تخر  
الی غیر ذلک اینها البیاء اند پس اولیا بطریق اولی چه در ولایت عیسی  
ذنب شرط نیست قانا ذنب مرآت دارد چنانکه گفته اند است  
الارار سبکات المقر من ذنب مجبان دیگرست و ذنب مجبویان  
و دیگر چنانکه بعضی از اهل توحید گفته اند ذنب ابلیس محبت بود با خدا و  
ذنب محمد صلی الله علیه و آله عشق خداست با او چه که آن یک در مقام  
مجبی است و حضرت رسالت در مقام محبت چه ذنب با صطلاح  
از باب محبت نادر و کرم محبت و محبوسیت و بعضی گفته اند که ذنب محمد  
صلی الله علیه و آله ذنب با تقدم و ما تاخر است یعنی ذنب المؤمنین  
من لدن آدم علیه السلام الی زمانه و من زمانه الی یوم القیامه اللهم  
تحت غفرانک و بعضی از مشایخ گفته اند که اگر ذره از ذنب از کونین  
بخش کردندی همه بر ذنب مخصوص شدند و بعضی صاحب نظران

گفته اند

گفته اند که هرگاه که صاحب جالی را حسن کمال افتد چشم آرومی  
برو بندد تا حسن او را از چشم زخم نکاهد و از چشم آرومی  
کمال حسن محمدی بیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تخر  
چنانکه مادر مهربان فرزند صاحب جمال الهیون دوست دارد و او را  
برای چشم زخم و زینت نیلی فرو گذشت و چون حضرت خداوند و فرزند  
عاصی خود را از مادر بر فرزند شرع خوار مهربان ترست پس مثل  
بر رخ را نشان نو گذشت تا جمال حسن تقوی ایشان را از چشم زخم  
و ان بکاء الدین کفر و الیه لقومک با بصیرتیم در حفظ و امان کان  
خلد ما جهولا آرومی **فی مینی الفقیر سواد الوجه فی الدارین**  
بیاید و انت که در باب فقر حدیث مختلفه الظاهر و اریست  
چه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و چه از مشایخ عظام اما  
آنکه از نبی صحت پیوسته الفقیر سواد الوجه فی الدارین و الفقیر فخری  
و انا افتخربه و کاد الفقیر ان یكون کفرا و مثل انست از کلام مشایخ  
چون الفقیر سواد و اذ انتم الفقیر یكون عیشه کعیش الله و الفقیر  
الی الله و الفقیر هو الذی لا ینتقر الی نفسه و لا الی ربه و اذ انتم الفقیر  
یكون عیشه کعیش الکلب و ما تدانیهماست و هیچ شکی نیست  
که بعضی از احادیث مختلفه بصورت با بعضی روی عن الفقیر  
علی بن ابی طالب علیه السلام از قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم طوبی لمن کان عیشه کعیش الکلب لان له عیسه خصال سبی ان یكون  
کلبا فی المؤمنین و لیس له مقداره من الحق **فقد لیس له مال نعم الا و غیرها**  
در باب **صفت** اوقات ضایع و اهلها سبع **خبر** ان یمن بر صاحب لای



**باب هشتم** حفظ صاحب و یاخذ العدو و ترک الصدق **متم** حفظ است  
صاحب و لاینام **متم** اکثر علیه سکون **هم** ان یكون راضیا بما یدفع الله  
صاحب **هم** اذا مات لم یمن من البراث **بعضی** بصورت مخالفه **متم**  
و بعضی بصورت معنی مرد و موافق است فاما توفیق و یطیق این احادیث  
لفظا و معنی موافق را اصطلاح است اول میاید که مقدمه بر اند  
تا مورد هر یک از این سخنان بداند و از ارقام لفظ فقر هر یک بقی  
ان باز گردد و رضع اسکان و اختلاف حاصل از انشاء است و عالم  
و اگر چه جمع این کلمات محلی الف لام است و لیکن بعضی الف لام حبس  
و بعضی الف لام عهد خارجی و فقر در دو نوع است فقر اختیار است  
و فقر اضطراری یعنی فقر محو دست و فقر مذموم و هر یک از فقر  
محمود و مذموم نسبت قسم منقسم میشود چنانکه گفته اند شد انشاء الله  
بس در بعضی که الف لام معبر است مراد یکسان است از فقر اکنون  
ما ارق فقر را علی الترتیب ذکر کنیم تا فقره و تمیز میان این کلمات  
ظاهر گردد و آنکه معرفت قسم بر ارقام فقر است و آن سه قسم است  
قسم اول آنست که فقر حریص باشد بر اخذ مال از ضلالت و لکن حصول  
ان او را عیب نشود هرگاه که او فقر در حق من نبرد و در جنت در اند  
پیش از انقضای آن که چهل سال حاکم در حدیث وارد است و در  
روایت آمده است که کسی از این فقر احسن وفات یافت در عالم رزق  
فرشتگان بر او علیه کردند با نواع ماکول و ملبوس می گفتی که که کرد  
تا آتش و هم که گشته مرده است دیگر گفتی که صبر کن تا طاعتش  
و هم که گرسنه بود است دیگر گفتی که اول لباس او پیشیم که برهنه

بدرستی

بسیار گشته است و دیگر را ازین طایفه در خواب دیدند و را گفتند  
است تعالی با تو چه معامله کرد گفت خون در خاکم نهادند است تعالی خود  
کلی باین لایکلی و اشرب باین لایشراب و برین قیاس و در حدیث دیگر  
وارد است که حضرت سلیمان علیه السلام بعد از انبیا چهل سال در  
جنت آید بسبب آنکه نکشتن بقره صلی الله علیه و آله و سلم و الا انشاء  
فی الدنيا و دولة الفقراء فی الاخره جزاء لها و **متم** غایب است که  
فقر حریص باشد بر اخذ مال از حرام و حلال و این فقر است که درین  
او تندید و وعید آمده است و از حرام خود معلوم است اما  
از حلال چنانکه میفرماید صلی الله علیه و آله و سلم لا ترسلوا باحدکم  
حق یلقی الله و یلین وجهه **متم** و این فقر است در غایت شد  
که محروم نیست و لذت است **متم** سکون است که فقر غصه است  
بدان چیزی که بدو راضی باید بود و این آن فقر است که در حق او فرموده اند  
که انقرسوا و الوجه فی الدارین و کما و الفقراء ان یكون کفرا جارا و ان  
دنیا و آخرت حاصل است و این فقر عیاه گرفته اند و قول امیر مومنان  
من الفقر و ایچ گفته اند که رسول الله و اصلی الله علیه و آله و سلم فقر  
نکونید و اطلاق فقر بر نگویند که این اطلاق را از قبیل فقر **متم**  
با وجود آنکه خود فرموده است که الفقیر فخی احتراز از فقر مذموم را  
که متبادر ازین اکثری این فقر است که کمال فقر حقیقی شش اهل محاربه  
نست و افعالی چند است که مورد فقر اضطراری است که بخوار  
ان از شایع و صاحب بخت موسته است که از ان احتراز اند  
کرد اول قول است در حال برهنگی اکل در حال جنابت **متم** ان  
کبیره **متم** اوراق پرست سیر و پیاز **متم** خانه شب **متم** از پیش



روی پیران زفق ۷ ما در وید را بنام خود خواندن ۸ و هر چه بخل  
 کردن ۹ دست بکل شستن ۱۰ بر استانه در شستن ۱۱ بر جای  
 استنجاب دست کردن ۱۲ و یکم کاسه ناسته گذاشتن ۱۳ جامه  
 پر شیده دو فاق ۱۴ دست در وی به این یک کردن ۱۵ بسیار خوردن  
 ۱۶ خانه عکسوت در خانه گذاشتن ۱۷ نماز خواندن ۱۸ از خود  
 برون آمدن ۱۹ شادمان شدن کردن ۲۰ ایستادن و از او کشیدن  
 ۲۱ ناخن دراز گذاشتن و بفرزندهای بد کردن ۲۲ خروج بسیار  
 گفتن ۲۳ بر منده خفتن ۲۴ آب در خانه بر کوفه ماندن ۲۵ جراح  
 را به آن شستن اعتدال باسد من شی نورش الکته و الفقر و فقر خود  
 براق نه شده است **قسم اول** است که فقر با وجود فقر صابر باشد  
 در فقر خود هر که که این فقر ببرد در جنت اید قبل از اعصاب نصف یوم  
**قسم دوم** است که فقر با وجود فقر کتاب اخلاق الهی کند و بدین  
 صفت برود صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **قسم سوم**  
 است که فقیر بعد از تصفیه کامل تصفیه عزیز کند صاحب رسول الله  
 علیه و آله و سلم و عیسی صلی الله علیه و آله و سلم علی فقره فقال  
 مؤخراته من قرأ این الله تم سیل فقال خیر من کنوز الله تعالی تم سیل  
 فقال الفقیر شی لا یعطیه الله تعالی الا الانبیاء او مؤمنین کراما علی الله  
 تعالی فقد اخبر فی هذا الحدیث عن مراتب الفقر ففی حیث ذکر الله  
 و اکثره و الشی العظیم **قسم چهارم** فقر از هر کدام اولیا و راست و صبر  
 کثرت مرخص اولیا است و مرتبه عظیمه اخلاص و اخص است  
 پس برین تقدیر صحیح باشد اطلاق فقر بر شود فقر و نفس شود که

فقر و فقر  
 فقر و فقر

می خنم

شی عظیم شود وجود حق است که کثرت می عبارت از است چنانکه  
 وجود و وجدان و وجود مجتهد بر استماع خطاب می باشد احوالنا  
 برای مشا بدو مخاطب نیز می باشد و وجدان شهود قدیست  
 در اکثر اوقات و وجود دوام نمود و شک نیست که موجود  
 بقیس قلب می بیند که وجود بل وجود کل شیاهه عین وجود  
 پس فقر شود باشد و حادث نباشد مگر ظهور صورت در بدنه  
 نیست معنی اذا تم الفقر فهو الله از روی حقیقه بدلیل آنکه جایز  
 نیست اطلاق فقر بر شود و الفقر بر او است نیز از معنی دار و معنی  
 وقتی که تمام شد عدمی که تعیین هویت بدیهه او وجود است و  
 هو الله چه معنی احتیاج است و عدم و آنچه گفته اند که الفقر  
 لا یحتاج الی الله مثال کون قرست که او در حالت بریت محتاج  
 شمس نیست و جوی دیگر است که او و قیصری در شرح آورده که  
 وقف الفقر و خفیف فقه من النوال علیهم لانهم لا یطلبون ان  
 علم الله تعالی تعلقی بهم فی جمیع الاحوال بما کان علیهم علمی بهم حال  
 سوتها فی الغیب فاذا اعلوا ان ینحصل لهم من و علیه حتی علم الحق  
 ايضا با حقیقه لا یطلب من الحق شیئا من هذا المقام قال بعض  
 اهل الشیخ الفقیر لا یحتاج الی الله و اطلاق لفظ فقر بر حق چنانچه برست  
 از او از روی که نیست در وجود غیر از قبیل حل نقیض نقص  
 است از برای آنکه معنی فقر عدم است و عدم نقیض وجود است  
 و وجود حقیقت چنانکه اطلاق بعید بر اعمی و اهل توحید اسمای  
 اسما الله میدارند چه پیش ایشان غیر از حق مسایب نیست پس برین

نقص



تقدیر قوله صلی الله علیه و اله وسلم الفقر فحی غنی این است که اندک فقی  
ولیکن اول اولیت چرا که شود از سیادت او نیست و او منفقر  
سیادت نیست چنانکه فرموده اند ما سید ولد آدم ولا فخر لغنی اصل  
شودم از اولاد آدم و لا فخر فی باله و بل فخری بشودی و تود جوی  
و ازین معلوم و فخری حدیث معلوم میشود که فقر اشرف است از علم که  
رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم فرمود بعلما با وجود ان که ما مویست  
بزیادتی طلب علم بلکه فقر فخر کرد چه که علم صفتست و میشود و صفت  
پس فقر بحدوث اولست از فقر صفت و دلالت میکند برین  
قل رب زدنی علما چه شود و زیادت میشود مدعا نمیشود و قوله  
صلی الله علیه و اله وسلم لا بورك فی صوم یوم ما از واد فیه علمای  
شود و چه زیاده در شهود است نه در مشهود چون معنی مراتب  
ان فقر و اختلاف درجات او معنی بخاری و حقیقی و معلوم  
و محدود است اکنون حقیقی فقر سواد الوجه فی الدارین علی  
حد با حقیقت کلمات باقیه تطبیق کرده بکسیم و الله المستعان  
بیاید و از آنست که این حدیث را چندین وجه گفته اند فقر است  
که بعضی از اهل شریعت سواد الوجه را از ظاهر لفظ میکنند که  
معنی او است که فقر در عالم تشویر از وضعیت و تقصیر از عسویت  
خود را در حضرت خداوند سیاه روی دنیا و آخرت ششلیک  
چنانکه گفته اند فقر از سواد فقر خبر دار ایم خود در سیاه روی و عالم فقر  
اما بعضی دیگر که لفظ الوجه را مجاز میدارند چنانکه اکثری از شیخین  
رفته اند لاجرم ترجیح حقیقی میکنند که مراد از فقر سواد الوجه نیست

جمع اعمال

جمع اعمال و احوال و مقامات است از خود و عدم ملک چنانچه معنی علی  
و مقامی از خود نه بیند و بخود اضافت کند قوله و فعلا ظاهر و باطنا  
دنیا و دنیا و او را وجود نماید از روی ذات و نه از روی صفات  
محدود و محو و فنا در فنا سواد الوجه ظاهر و باطن سواد الوجه فی الدارین  
سواد الوجه فی الدارین قسای ظاهر و باطن اینست معنی آن که گفته اند  
که الفقر الذي لا یملک الا ملک وجهی است که گویند فقر حال  
وجه باطن است همچو حال که او جمال وجه ظاهر است و درین نیست  
در حضرت توری سفید اند که او بر روی دل فقر سیاه روی است  
تفصیل این سخن است که فقر اینجا عبارت از قسای صفات حمیده است  
که از صفات اخلاق اسرار الهی باشد تا صفات الهی درنده ظاهر  
کرد و در مراد بقضا ظهور تبدیل صفات حمیده است بصفت  
الهی پس فقر حال وجهی باشد که سالک را با حق است چون  
سواد قابل بود و کثرت چنانکه صفات الهی چون حاصل شود  
سلک قابل نقصان نیست و فقر پس میان سواد و کمالی که آن  
وجه باطنست مناسبست صحیح باشد که بین نقطه خال سیاه  
بر خط مستقیم کشیم آنکشت نیل و بعضی دیگر میگویند که سواد وجه  
عدم آن وجه است که با حق است چرا که فقر کمال است بدین  
وجه خود را که وجه حقیقه است پس تعین وجود او عدم  
محض باشد و از اینجا فرمود علیه السلام که کاد الفقر ان یحیی  
کفرای قریب ان یكون سراجا ای ستور را چرا که فقر او عدلست از  
روی لغت پس ستور باشد و مولانا محمد شیرین درین معنی گویند



از سواد الوجه فی الدارین اگر داری خبر چشم کشای و جمال کفر و فقر ماکر  
**و حقی** است که فقر طاعت و قناعت ظاهر را ستر سلطنت  
 باطن گردانند یعنی نام سیه کلیمی رخو بندد و قبل سیه روی نزد  
 نزد باطنش که معانی کوه را خلاص است از غلظت ریاء و که در است اشارت  
 خلق مصلحت با فقر **و حقی** معانی را که سینه کش کنند تا شود این زار را بزرگ  
**و حقی** است که میگوید مراد از سواد الوجه نور عین است چرا که  
 عین در سواد است و عین در جهاست پس سواد وجه باشد و اراد  
 نور عین اشارت بر این است که صلی الله علیه و سلم که وجهت قره  
 یعنی فی الصلوة چرا که صلی الله علیه و سلم معراج ممکن نیست مگر نور فقر  
 پس نور عین باشد که را که صاحب معراج است **و حقی** است  
 که گفته اند که مقصود از سواد الوجه سواد اعظم است که رسول صلی  
 الله علیه و اله و سلم فرمود است علیکم بالسواد الاعظم ای القرآن  
 چنانکه شیخ محمد دکانی قدس سره نوشته اند ده شنبه یکشنبه و چهارشنبه  
 الاولیاء که السواد الاعظم القرآن قال النبی صلی الله علیه و اله و سلم علیکم بالسواد  
 و نیز گفته اند سواد الوجه علامت و جانشینت پس فقر شعار جاه  
 ربانی است از اینجا است که اکثر لباس فقر و خلفا سواد است  
 چون لباس کعبه لباس سبب شیخ محمد زبنا و اورا سحیح بخالد بن ابی الیاس  
 محمد بن احمد الادکانی الاصفهانی گویند هر کس که در عبادت الله و اله  
 است و در سواد سینه حسن نشین و شتاب در سفر و استقامت  
 و چون عمر بن حفص بن اوس بن سید در شهر سینه نان بود  
 سبعمائة بجرار رحمت حق برست در موضع حصار از اعمال خیرانی

مفون گشت **و حقی** است که گفته اند معنی سواد الوجه کتابت  
 مراد است چنانکه شیخ ابو جاب قدس سره گفته است اذا تمکنت الایمان  
 ثبت الخوف بلا واسطه الا حیا را لاسانی و یحب ما یحب ان یشیت نعم  
 الحق پس ارادت و قدرت حق جل و علا فانی گرداند کاتب حادث  
 را و کاتب است که قدیم آن خبری که خواهر او گشت کتب فی قلوبهم الایمان است  
 پس کتابت در خلق اولی بالقوه بوده است و در حالت اختیار با بقیع  
 و از اینجا است معنی رسول صلی الله علیه و سلم که کتاب ایمان را و و کم نمی  
 شود لقوله فاعلم لی و ایاها مع ایما نعم و قوله صلی الله علیه و سلم  
 الایمان بریه و نقیض اما کتابه ایمان در مقام تکلیف را و و کم نمیشود و کقول  
 علی ابن ابی طالب علیه السلام کوشف الغطاء ما اردت یقینا و این  
 اصل تکلیف است و مقام حق یقین که ذات احد است و قول رسول صلی  
 علیه و سلم که الایمان ثابت و یقین خطرات ای نور الذات ثابت است  
 الطیب و تجلی الذات بر قات و قال صلی الله علیه و سلم من قال الایمان بریه  
 و نقیض و مات علی حال حشر الله من فقره مکتوبه یا بین عینیه ایس من حشر  
 الله تعالی و لا یقال شفاعتی حاصل کن که اصل کتاب ایمان که مرشوس است  
 در غلظت اول زیادت و کم نمی شود و در عینه کزید است در بعضی کما قال صلی الله  
 علیه و سلم الایمان لا یزید و لا ینقص اما فقره او از انوار و در مراتب  
 ترقی زیادت و کم نمیشود و با سرتوجه اول **و حقی** است که اصل حروف  
 می گویند که مراد از فقر سواد الوجه خط الکتابت که بر وجه این نوشته است  
 و فقیر است که معرفت آن برسد **و حقی** است که مراد از فقر سواد الوجه  
 که سواد اعظم در الملک جمال و جلال است یعنی فقیر است که از نور این  
 مراد و صفت در کمزرد و بنور ذات موصوف گردانند و سید و موسی کرد ممکن



بازر و بند حیات جاودانی مقصد شود چنانکه صاحب کلش است  
سید او بی زحمت در عالم **جدا** گزیند و اندر علم سواد الوجه فی الایمان  
سواد اعظم آید بی کم و بیش و کز ذات پیش صاحب کلش سیاست چنانکه  
گفته است **سیاست** بی چینی نوزد است **تباریکی** درونی است  
فاما پیش بعضی منتیمان نوزد است بزرگست که علامت حیات ابدی دارد  
چنانکه در تسمی انوار کسب مراتب و اطوار گفته اند که چون سالک فقر  
روی دل از عقیب و شهادت افاق و از شهادت انقیاد بر میزند  
و روی دل بغیب انفس آرد اول نوری که در نظر او آید مکرر باشد  
چند آنکه آتش بر سر لاله الله الله بر سنگ دل زند و آتش جلی در روی  
تعبیه است در حلقه نفس آفتد و میزیم و جدا از آمد و در داشتند  
و آن پرده مکرر بگوید میسد کرد و در بر آتش و کز فضا حاصل آید و از  
نفس پدید آید و نور آن بگوید خوش رنگ باشد بعد از آن نور  
دل ظهور آید و آن سرخ عقیق رنگ باشد بعد از آن نور سر بر تو  
اندازد و آن سفید باشد بعد از آن نور روح اشراق کند نور  
او ز روی نقابیت خوش رنگ باشد بعد از آن نور صحرای که روح  
عبادت از آنست محلی کند نور بی سیاست بغایت صفائی است آید  
ساک فایز گردد **مصلحت** بالاتر از سیاست یعنی در کربان باشد ایتش نفس  
سواد الوجه که چون سالک بدین نور رسد خاصیت این نور گردد  
و از کث کش واضطراب قلبین اسراف صفت خلاص یابد و توحش  
تکلیف نفس و طعنه گردد و از فرین و لغزین و نفع و ضرر و تناسل و  
و عای خلق بر پیش او کس نمی شود چنانکه هیچ چیز متغیر نگردد و  
معنی که گفته اند **تباریکی** بزرگی شو که زکی بزرگتری **سواد الوجه** را معنی است

در این عالم

و شیخ عبد الله خفیف اینجا گفته است که الفقیه عدم الاعمال و الخروج عن حکم الصلوات  
بسی در مقام این راست آید که الفقیه لا یحتاج الی الله چه هرگاه که فقیه  
مستغنی گردد و از خدا مستغنی گردد که اصحاب در مقام ندکی و ترقیت  
اما چون ترقی باقی نماند و کمال کسی خود رسد و هم بر خیزد و استغنائی خدای  
روی نماید اذ انتم الفقیر لله و الله شود و درین مقام زهد و فقر و تصدق و  
تصوف بی شود چنانکه از بازید قدس سره پرسیدند که ما الزام  
تقال هو الفقیر و الفقیر هو الصوفی و الصوفی هو الله نیست معنی آن  
که گفته اند ان الله تعالی صغی الصوفیه عن صفایه فاذا اصغفتم تموا الله  
بسی الفقیه فری شود این صوفی و زاهد باشد اما نسبت صحیح است  
بر خفیف الشیرازی قدس الله سره او را صحیح کثیر گویند صحبت او با محمد  
رویم داشته و هر بری و آن عطار و جعفر بن عبد الله الخذ او در سنه اصدی  
و سبعمین و ثمان مائه کتب نمید و قبل اصدی و عشرين و ثمان مائه **فی معنی نیت**  
**نیت** **المؤمن خیر علی** اشکال این حدیث در آنست که در عمل نیت اخذ  
یعنی عمل مرکب است از نیت و فعل و نیت عمل با نیت است اگر چه آنهم عمل است  
پس چگونه نیتی که مجرد است از عمل که نیت باشد خیر باشد لازم آید که نیت از  
نفس خود خیر باشد و این محال است فاما این محال از آن لازم می آید که عمل را  
نیت تصور میکنند اما اگر عمل بی نیت را نیت دارند محال لازم نمی آید  
چرا میان عمل نیت عموم و خصوص من وجه است یعنی نیت بی عمل محلی  
و عمل بی نیت محلی باشد نیز ممکن است که عمل با نیت خود بسیار است  
اشکال احدث میسر طایفه ایت ایشان میان نیت و عمل اندک آن مساویه  
جایز نمیدارند اما پیش کسی که نیت بدون عمل و عمل بدون نیت جایز  
میدارند اشکال در نیت که شک نیست که نیت از فعل که مبرا است



خیر خواهر بود از علی که فعل او از باب و حکمت **ت** بران کاری که از او و کمال  
زحمت کار است که جان و دل بدهد و عمل گفته اند که نیست بی عمل خیر است از  
عمل بی نیت چنین است **و جوی دیگر** است که اکثری اعمال بر بی نیت خالی از  
غرضی و عرضی و ریائی نیست بخلاف نیت که او که بر دایر ایضاً است  
سرسخت بیند و من الله خالی از رشا بیش نیتی **و جوی دیگر** است که نیت  
روحست و عمل نیز که جسد و روح از جسد خیر است بلکه عمل را بی نیت اعتباری  
نیت اعتباری نیست بقول آن اند لا یظهر الی صورکم و لا الی اعانکم و کون نظر  
الی قلبکم و دنیاکم و از این معنی بود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احوالی را  
با وجود صلوة فرمود قم فصل فانکم لم تصل و فرمود لا صلوة الا بقلوب الغلب  
همین فهم میشود و از اینست که عملی طریق را از رفتن بخیرات ان فایده باشد  
که بی نیت را از رفتن بنباهات حاصل نباشد **و جوی دیگر** است که می بینی که می آید  
طعمه که زن تو نمیدانی چرا بچشست **و جوی دیگر** است که در کعبه صواب است  
کاد باشد که ترا راه خطا بایده شد **و جوی دیگر** است که در حدیث واردست  
من استویا یوما فمومنون و قوله صلی الله علیه و آله و سلم لا یورک فی کل شیء  
لا زاد فی علمه پس اگر سر روزی علی از اعمال خاوری زیادت کند انجام  
لازم آید که ایام و اوقات با اعمال وفا کند پس معلوم میشود که هر اواز  
حدیث اول عمل درست که آن نیت است بدلیل حدیث ثانی که زیادت  
در علم فرموده نه در عمل و علم همان نیت است که عمل درست و سر روزی  
زیاده نمیتوان کرد بخلاف عمل و انجام لازم نمی آید **و جوی دیگر** است که اگر  
عمل سه مرتبه الف باشد نیت با عاده و جبر اش راست نیست  
و اش راست بر توبه اما بعد عاده و جبر اش راست نیست و نیت  
که رویت خیر است از جنت پس نیت از عمل خیر بود دیگر آنکه عمل ترقی

که عمل با نیت نه عمل خاوری و قال صلی الله علیه و آله و سلم ذر من اعمالکم  
خیر من اعمال النصارى کما یجبال الرواسى و اعمال صاحب کینه و منافق را  
اعتباری نیست و از معنی گفت صلی الله علیه و آله و سلم که نیت المؤمن خیر  
عمله و دیگر آنکه در آیات همه اعمال را عطف بر ایمان کرده است قوله تعالى  
الذین آمنوا و عملوا الصالحات پس بر دلیل ستر نیت المؤمن خیر عملها  
میشود و ایمان اگر چه فی الحقیقه همان نیت است تا ما علم نیت از غیر بعض  
علوم است یکی از بزرگان دین را گفتند که در جمیع دعای من گفت صبر کن  
تا اول نیت باز تایم و کس بوده است از علی یقول که یکایه که زیاده  
چنانکه امام حجه الاسلام ذکر کرده نیت با نیت کرده است و در دعای من  
صدان الله علیهم اجمعین این معنی می نویسند که هر چون نیت فراموش گفت  
باید که اصل بدل کن باز کرده و دیگر آنکه جزای عمل امر است جاودانی و عمل ظاهر  
امر است نهشی و محصور پس جزا و لایق با عمل لایق با نیت است  
دیگر آنکه مؤمن از حقیقت ایمان خیر خواهد بود چه در حدیث واردست که مؤمن را  
در حالت ایمان از وضو قمار نشود پس نیت در حالت ایمان خیر است  
از اعمال دیگر دیگر آنکه نیت راجع بایمانست و عمل راجع باسلام و در اسلام  
تفاق ممکن نیست بخلاف ایمان بیکه ملائکه میروند عند الله باشند عند  
الخلق و توفی این فقر را با شخصی که خاطر ما با او تفرقی میشود و درین ملاقات گفت  
از روی تلقین که چندین مرتبه نیت کرده ام که بشرف صحبت مشرف شوم  
و زمانی در صحبت باشم هیچ بعید نمیشود و در آنش لطیف طبع حاضر بود و گفت  
نیت المؤمن خیر من عمله حاضر از همه خودش آمد ایست تا ویلائی که از هر  
ضمیر بر غیر فقر گذشته و لیکن بعضی از اهل حدیث میگویند حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله و سلم روزی شسته بود فرمود هر کس که فلان عمل را



کند فردای قیامت از این صراط یسار بگذرد و با من در بهشت اید و منی  
 نیست که در کتب من فردا این بل با عمارت کنم پیش از و در شب منافی رفت  
 و هم در آن شب بل را عمارت کرد چون خبر رسول از صلی الله علیه و آله و سلم  
 رسید که فلان منافی از عمارت کرد و بسفت بر آن مؤمن گرفت خود  
 که نیزه المؤمن خیر من علفه و میگوید که نام آن صحابی مؤمن بود و بعضی گویند که  
**سوم در بیان عمارت و احوال**  
**فصل اول در بیان عمارت و احوال**  
 و در باب و وصل است **فصل اول در بیان عمارت و احوال**  
 الوجود این مرد و صفت مرصوف اند و درین مرد و ولایت مرصوف اند  
 جدا این صاحب کالان و ابر و معیت و صاحب جلالان و یر و معیت اند  
 بندگان برستای خیر و است اند که در کل لاموت میرانید و طوطیان که در  
 بگوشند که در نفس نکست ناست فکرش بخیالند سر اج صفات که در  
 مشکوه ایات و اطوار و احوال قدس اند در اشباح انار و معراج فواید  
 در خرق مخرق صورت افتاده و رجال میدای تو سنده در حقایق حدیث  
 ناخسته مرغان ربوبیت اند از ایشان وحده پریده و سرور که بیان  
 بر آورده سهم قدوسی اند از قوس سیبوی بهدف صورت رسید و  
 بجا رفته اند که بسو اهل حدیث رسیده اند و نه در عیان اند که در  
 حدیثان نور معرفت رو یابند و نیران سخات کلی اند که قدر حبس و طبع  
 جان میباشند **ششم** در بیان عمارت و احوال که در بیان عمارت و احوال  
 هم رده و نه در و هم بر نه هم می آید و هم تا غرق در شعله و دانه شده  
 مرد یک دیده عالم شده خوش زیندگان از آن خسته که میبایدان ابدان است  
 جلد خوشان حکایت سراجی ملکستانان ولایت نای و غرض از حبس و اس



ارواح در مجلس اشباح و قلوب مقنوب این در مشقه قالب از جبهه انوار  
 و اشکان از بهر است تا آن مرغان قفس شکر بنقار می برت بند و زلف  
 حوادث را بشکست و بسوی نبوت پرواز کند و در سایه مشایخ  
 بر اعصاب و روعیان نشینند و زبان پیرایان در هوای جبهه مقصود  
 گرد و از عروق شنوات متولد گشته مجنوس چهار دیوار طبع اند و از طربان  
 حوای ازل باز مانده برای است تا سلسله اشکال الهیست و تر تیرات قهر  
 قدم در حرکت اند و ساعتی در تحت استیلاهای ارادت برده گردند و بر مراد  
 جز نشد و سرگردان شده و ساعتی از طلب آن را خسته گردانند و ساعتی  
 نور مطلوب ایشان را بنوار دو ساعتی اسرار اقبالشان مسخر کنند و مدینه  
 مشاهدت بر وزن غیب بیرون گردند و نکته در شرارت اشتیاق کلماتش در  
 و دمی شیر عشق سرشان بیند از پس هم عشق زنده شوند زمانه از کاشانه  
 متکون شوند و لوح در مشایخ ممکن گردند ساعتی ارباب سکون ساعتی از  
 نایافت عطشان کاهی از عظمت در حرکت کاهی از کموت در صحرای از احوال  
 گویان و مدینه از آتش جلال بران خط در حرکت کاف و لوح در وحدت موحده باشند  
 یکدم از یافت منبسط گشته اند که لم تو منقبض گشته ساعتی در وصل نموده اند  
 ساعتی در فراق و سوز و کداز نفسی در جهان مهر و فانی نفسی در مقام جور و جفا  
 خطه از نوشته کد گشته خطی میجو دیو و دگشته تا بجهت لطف و شرف حال  
 جلال و سخته تر یک و زمر فراق وصال گردند و پرورده گرم و سرد و شفا و در  
 و نیک و بد و قول و در گردند و عارف دولت و محنت و مرادین و شیخ و  
 و شیرین و آیه کاینات و سلسله موجودات و عالم ذات و صفت  
 شوند حاصل هم سه پیش نیست خام به هم گشته شدم سوختم ایست



گفته اند عشق از موی خود سوز کرد بر تنها سوز کرد حاصل که از این  
 کرمی اندر را بجز بر فیض الکوبر و محبوبان خدا اند و همان بارگاه که با کسیر  
 اعظم و کور کرد و جام جهان را بپایند کسی نای عبارت از ایشان است و در  
 قرآن و احادیث اوصاف ایشان واقع قوله تعالی رجال لا یطمئنون الا لیوم  
 ذکر الله و یسئ الذین اتوا بهم الی الحقنهم و الذین یسئ لهم من الله  
 الی غیر ذلک از اوصاف ایشان است و حال انبی صلی الله علیه و آله  
 ان الله تعالی عباده السوا بانیاء و شهداء یحبهم البیون و الشهداء و هم  
 و تعهدیم عند الله عالم و طالع صلی الله علیه و آله سلم خلق الله تعالی من نور  
 العرش لباسهم صوف الاحمر و خورهم کالبدر لیل الضفیر و الله  
 صورهم کصور اهل المرد و الثاب الحسن و علی رؤسهم شکر شجر النساء  
 فتوموا و اجدین و الیین من خلقهم الله تعالی ابدانهم و از بر قلوبهم سبع  
 اهل السلام و الایضین و ان اسر اهل عالم و مشدیم و جبریل خاتم  
 و مشکلم و الله یسئهم و ملکهم و هم اخواننا فی السبیم کی لاطرف و السبیم  
 قال ما سوا فاه الی تعالی و احوالی و اگر اخباری که در باره ایشان وارد است  
 جمله را بیا ریم کتاب اطاقت آن نباشد حال شمر نوشته شد از کمال  
 ایشان تا می توانی ترا قرع عصای باشد که اگر چه ایشان را در جنس از آورده اند  
 فاما کسوت بشریت ایشان را از نادر و بود و دیگر یافته اند بیرون از این  
 در نقش عشق و قفسان خوش مردان بر اصل یک دارند نسبت به باطن که از  
 آینه ولی گذرانند خاکین ولی عبارت از این در بر وجه و خوشی غنقد  
 فارغ ز قبول و رد خلقی اند چون آتش که زبانه دارند سوزند ولی زبان ندارند  
 چون آب و ندی علقی ایمنه با همه خلایق در صحبت خورشید نشینند

نمودت جلال ایشان  
 قریع عصای خدایم  
 آینه جبریل و میکائیل  
 نامشخص بود و در کمال

ره می مش بر تن و بر نشسته با علم و عمل ایشان است نیز از صفتند که در کتاب  
 با حق جیح و زخود بر ایشان لایع فهم شعرا ایشان در خصوص چنین آورده است  
 که حضرت موسی علیه السلام چون از طور بارگشت بعد از آنکه یک چنگی را  
 طاقت دید از او نماد که از بر تو زنجی او دید با ره می شد موسی علیه السلام  
 از پیر این خود نقاب ساخت سوخته شد از جرب نقاب ساخت سوخته  
 شد از این نقاب ساخت اسیر که اینجاست حضرت حق تعالی بنالیدند آنکه  
 یا موسی از غرقه درویشان نقاب ساخت نامردم بخدست تو تواند رسید  
 و نسوزند موسی علیه السلام غرقه درویشان حاصل کرد و نقاب ساخت سوخته  
 و مانع از سوختن مردم شد نامردم بخدست موسی می آمدند و روی مبارک  
 او می دیدند کحل ایمنه و کحل الجبروت و سرهم فی سادین الملکوت و سقیم  
 ستراب الزلزلی و اجلسیم بحال السقری و شرفهم کملف الشایات و صوم  
 بقیات الککاشفات و از رقصانیم قبل المات و بعد الوفات لان اقامت  
 عارت القلوب و کلامهم کله العیز و تقصیر غری عن العیوب اکنون  
 چون شمه از شمایل و اوصاف ایشان شنودی علی طریق الاحمال و اگر چه  
 از حیثیت ولایت جمله در یکدجه اند حاکم انبیا علیهم السلام که لا فرق  
 بین احد من سله فاما از حیثیت تفصل که کمال اهل فضلنا بعضهم علی بعض  
 متفجع و متفهم بخدش قسم عیشوند و سرگرویی را شرفی و طریق و اندر جی خاص  
 است چنانکه کارش محاسبی را گویند اصلش بلیغ بود و در غدا دو  
 نجف رسید و در سنده ثلاث و اربعین و یاقین قدس سره و مشرب حمد و ثناء  
 قصار که غالب بر مشرب ایشان بحث تحریر و تقریر است و او را عبد الله  
 امارت بگویند و عبد الله مبارک در هر دو اسم بیل مشرب است بود

نور



و طایفه طایفه را در مباحث و جماعت چندین را  
 تفصیل خواست بر سر و کوفی است و الطریقه رسید الطایفه  
 ابو القاسم الجندی بن محمد القواریری الجندی اصله من بنی و از بنی الجندی  
 و ازاد المشد و المکره فی سوال سنه ثمان و تسعین و مائین و قبل سبع  
 و قبل سنه تسع و مائین له القواریری قبل کان ابو القواریری و کان موخر از  
 و کان و رده فی کل یوم ثمانه رکعه و الف تسبیح فاذا اذنته فی شونیزیه  
 اما قدم ابو الحسن نوری را در جهان تصوفت زمره و او را ابو الحسن نوری  
 النوری گویند رحمه الله بعد ادی بود و در اینجا نشو و نمایان صحبت  
 با سری سقطی داشت و از اقران جنید بود و در سنه خمس و تسعین  
 مائین تبحر رسید اما ابو الحسن سری السقی سقطی رحمه الله استاد  
 جنید بود و شکر معروف کوفی در سنه خمس و مائین تبحر رسید و سهل  
 بن عبد الله ستری را اجتهاد و مجاهد نفس بود و امام قوم بود و در سنه  
 و در النون مصری را دریافت و در سنه ثمان و مائین تبحر رسید  
 و مائین تبحر رسید و در طبقه ثانیه مذکور است از طبقات اولیا و خواص  
 علی حکیم ترمذی را بحث در ولایت و او را ابو عبد الله محمد بن علی  
 صحبت با کیمی جلاد احمد بن خضریه داشت و احمد خضریه را از کاشی  
 خراسان است و صحبت با ابو حفص بن النورانی که شی داشت و ابو نضر  
 را دریافت و در سنه اربعین و مائین تبحر رسید و ابو عبد الله مذکور است  
 کتاب نوادر الاصول و تصانیف بسیار دارد و در سنه خمس و تسعین  
 مائین وفات یافت و او نیز از طبقه ثانیه است و ابو سعید خراسانی  
 گفت که در دنیا و باستان و او را ابو سعید احمد بن حمید خراسانی گویند و بنی

ذو القعدة

نور محمد

نور محمد

سید محمد

ابو عبد الله محمد بن علی

ابو عبد الله

ابو عبد الله

ابو عبد الله محمد بن علی

ابو سعید محمد بن حسان گویند در کتاب طبقات اولیا آورده است که  
 ابو عبد الله است صحبت او با ابو عبد الله ستری داشت و تسبیح و زیاده از  
 قرأت شام است و ابو تراب را دیده و سری سقطی و بشیر حافی و در سنه  
 سبع و تسعین و مائین تبحر رسید و ابو عبد الله خفیف را کلام  
 در عیبت بود و حضور سنی را در دمشق شاعر را سخن در جمع و تفرقه  
 بود و ابو العباس سید از اقامه بن المهدی گویند و قبل قاسم القاسم  
 سبط امام احمدی است و از مشایخ مرستی و فقیه و عالم است و در سنه  
 بوده و از طبقه خامسه شیخ است صحبت با ابو بکر واسطی داشت و در  
 سنه اربعین و مائین تبحر رسید و طریقی شیخ ابو طالب کلمی ریاضت و مجاهد  
 است و او را امام العارف محمد بن عقیقه الحارثی المالکی گویند صحبت  
 کتاب قوت القلوب است توفی بغداد فی جمادی الاخره سنه ثمان و مائین  
 و ثمانه و تسعین الی اربعه العارف بابیه الی محمد بن احمد بن المهدی  
 الله حاصل که هر طایفه را از شیخ قدس الله ارواحهم روشی و طریقی مخصوص  
 است که الطرق الی الله تعالی بعد از انضباط بعضی را صوفیه و بعضی را  
 متصوفه گویند و کرمی را ابطال شناسند و قومی را ابدال شمارند و کلام  
 را سباج دانند و جماعتی را اوقاد و الی غیر ذلک چون اولیای عشرین  
 و بدای اربعین و ازاد و عالیس الله و تعبیه و کجا و کجا و عهد و اقطاب  
 قطب الاقطاب چنانکه در شرح آن گفته شود و ان الله ولیکم فی کل  
 اصنافهم و افترق فرقه جدید و یک مریض و مریض و مضبوط  
 عربی و سری را مسکیت لیکت تاجی سر و جمله کیمیت اما جریان  
 انهار و لایت این باب از چشمه لایت نامیده العلم علی ابیات

ابو عبد الله خفیف

ابو العباس

سید ابو بکر



رواه ابو الحسن علي بن ابي طالب  
عليه السلام

وسلسلة كالات ابن عبد منوط بسلسلة انت مني بمثل مروان من موسى است  
يعني برجل اوليا وراس انبيا والمسيحي على المصطفى عليه من الصدقات انما في التمسك  
انكا انكون من اقتراح معارف شيخ رضوان الله عليهم اجمعين وا  
بود كه ذكر آدم اوليا الله باشد يعني امير المؤمنين واما المتعبد على ان لا يخل  
ثم ان كالات ايشو كه در فضائل او در جاف بسيار است لقوله صلى الله  
عليه واله وسلم ان الله جعل لابي علي بن ابي طالب فضائل لا تحصى كثيرة فمن ذكر  
فضيلة من فضائله مقرأ بها عقر الله ما تقدم من ذنبه ومن كتب فضيلة من فضائله  
مقرأ بها لم تزال ملائكة يشفقون له ما بقي للكتاب ان كتاب رستم ومن استمع  
الي فضيلة من فضائله عقر الله له الاذنوب الذي كتبها بالنظر ثم قال النظر اني  
علي بن ابي طالب عبادة وذكره عبادة ولا يقبل الله ايمان عبدا الا بولائه  
والبرائة من اعدائه راوي من حديث شيخ ايراني است واما عاقل جاذب  
ناغايي كه حضرت نبوي صلى الله عليه واله وسلم قطره از آب جبريل در دهر  
ومن ابوالرضا رتب ما كانت از برای او انداخته ما او در قوس جبريل كه بعد  
ايش صد سال همچنان گرم بود و سائده شيخ رضي الله عنه سره و قال  
ان انشاء الله گفته شود و قال صلى الله عليه واله وسلم لكل بني صاحب رستم  
صاحب رستم علي بن ابي طالب رواه صاحب الفردوس و قال صلى الله  
عليه واله وسلم مكتوب على ساق العرش لا اله الا الله وحده لا شريك له و  
محمد عبدي و رسول الله يعني ابي طالب رواه ابو نعيم الحافظ و قال صلى  
الله عليه واله وسلم علي بن ابي طالب و هو مني لكل مؤمن رمانة من بعدك و الله  
صاحب الفردوس و قال صلى الله عليه واله وسلم عنوان صحفة المؤمن جنت  
علي بن ابي طالب رواه صاحب الفردوس و قال صلى الله عليه واله وسلم جاني

جنت

جبريل بور و خضراء مكتوب فيها بياض اني انزلت تحت حجة علي بن ابي طالب  
علي خلقي فبلغهم ذلك رواه صاحب الفردوس و قال صلى الله عليه واله وسلم  
سيكون من بعدك فتنة فاذا كانت فارزوا علي بن ابي طالب فانه العاقبة  
بين الحق والباطل رواه صاحب الفردوس و قال صلى الله عليه واله وسلم  
ان الله عز وجل جعل ذرية كل في صلبه وان الله تعالى جعل ذريتي في صلب علي  
بن ابي طالب رواه ابي عبد الله و در فضائل او احاديث بسيار است كه ايراد  
ان در وسع اين كتاب نيست عن النبي صلى الله عليه واله وسلم عن جبريل  
عليه السلام قال ان السعيد كل السعيد من احب عليا وان الشقي كل  
الشقي من بغض عليا في حياته وبعد وفاته و قال صلى الله عليه واله وسلم  
لو اجتمع الناس على حب علي بن ابي طالب لما خلق الله تعالى النار و في رواية  
لو اجتمع الكفار و قال صلى الله عليه واله وسلم اول من اخذ علي بن ابي طالب  
اخا من اهل السماء اسرافيل ثم ميكائيل ثم جبريل و اول من احبته منهم  
حملة العرش ثم رضوان طازن الجنة ثم ملك الموت و ان ملك الموت  
يرحم علي محبي علي بن ابي طالب كما يرحم علي الانبياء رواه الا انه في راز  
ايضا صاحب حديث در فضائل او نقل بسيار است خيا كه ابن عباس  
نقل روايت ميكند كه لما فتح الله تعالى المدائن علي اصحاب رسول الله  
صلى الله عليه واله وسلم في ايام خلافت عمر فاول من بدر اليه الحسن علي  
عليه السلام فقال اعطني حتى مافتح الله تعالى علي المسلمين فقال  
عمر يا رجب واكرامه فامر به بالشف فيهم فبدر اليه الحسين بن علي  
و السلام فقال اعطني حتى مافتح الله علي المسلمين فقال رجب و  
اكرامه فامر به بالشف فيهم فبدر اليه علي بن ابي طالب فقال اعطني حتى مافتح الله تعالى علي

عليه السلام



المسلمين فقال بالرحمة والكرامة فامر بحسبائه درهم فقال ائمه المؤمنين  
 انا رجل تشد احزب السيف بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله  
 سلم وجميع المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه فلعن الذين يدعون في مسلك  
 الهدى تعظيم الفناء العا وتعظيم خمسمائة درهم اذ هي فاني باب  
 كايها وادم كايها وحيدهما وعلم كايها وعلم كايها وعلم كايها فاني  
 لا انا تيني به اما ابراهيم فعلى الله تعاضد واما فاطمة الزهراء وحيدهما محمد المصطفى  
 جدهما خذ كبرى وعلمها جعفر بن ابي طالب عتبا ام فاني قلت انا  
 وخا لهما ابراهيم بن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وخا لهما زهرا وادم فلقم  
 بنتا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
 سلم يقول سراج اهل الجنة على ابي طالب فلما سمع ذلك اتى الى ابي  
 بن ابي طالب ففزع الباب فخرج على عليه السلام فقال سمعت  
 رسول الله يقول انك سراج اهل الجنة قال نعم قال اكتب خطا فكتب  
 على عليه السلام بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما كتب على بن طالب عن  
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن جبرائيل عليه السلام عن ابي عبد الله  
 تعالى ان على بن ابي طالب سراج اهل الجنة فاختار فاعطاه  
 احد اولاده وقال اذا نامت فاستيقظ فافتقظ فادعوا بندي  
 في كفن حتى اتوا بها وادعوا جبرائيل فافتقظ فافتقظ فادعوا بندي  
 ودفن ودفن الرواية الثانية في ذوالفضل من الناس فضايل  
 كالات اوليا رست آري افتاب نبوت هاتم الرسل وروى صلى الله  
 عليه وآله وسلم كبر ذوات كوكبا رواج اصحاب باقت سرك را اذ  
 افق قابليت باوج ذروه كمال ترقى رسايد وستمائة درهم وادعوا

هذا ما كتب على بن طالب  
 عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
 عن جبرائيل عليه السلام  
 عن ابي عبد الله عليه السلام  
 عن علي بن ابي طالب  
 عن ابي طالب

اصيب

الاجل

كالجود ما بهم اقتدتم اقتدتم على الخصوص على خرقه كذا كثير ان على ما هو المشهور  
 بولاية اوسى بن شواذ وخرج ركن الدين علاء الدولة فمودة كبر كس عوى ولا  
 كند وخرقه وسند ادم اوليا يعني على رضي الله عنه السلام نرسد هر چه از جامع  
 خدا جل وعز ظاهر شده است اگر از ظاهر شود به واقرا بايد كرد كه كذا  
 فانه الفارقي بن يحيى والباطل ثم انتقل امره الى موسى وامام المؤمنين عليه السلام  
 الى جوار رحمة الله الغفور الغفار عليه الاحد التاسع عشر من شهر رمضان العظيم  
 سنة اربعين ومائتين ثلاث وستين سنة على الاصح وهو قول الاكثرين ودفن  
 بالكوفة قال بعد وصيته السلام عليكم ورحمة الله وبركاته ثم لم يستكمل الا لاله  
 الا انه حتى توفي وكان خلفه اربع سنين وتسعة اشهر واما ما كان عليه السلام  
 والحسن عليه السلام وعبد الله بن جعفر الطيار ودفن بالكوفة وعلى قبره ول  
 الحسن بن علي دفن بالمدينة مع فاطمة توصية منه ثم لم يزل قبره نجيا الى يوم  
 الرشيد ثم ظهر نظام الكوفة وكان زورا الرشيد في كل عام الى ان مات  
 اکنون ما سند خرقه فاشيخ رسول الله عليهم اجمعين خبايخ معروفست  
 وبصوت اقبست ماشع وشقوق واختلافات ان بيان كنيم كه غندر  
 الصالحين تنزل الرحمة ما اكل كسوت را وحقني يا مكره باشد والله  
**فصل در بيان خرقه فاطمة** انك معنى خرقه ظل دلالت است واما من  
 علامت قبول شيعه وقبول شيعه علامت قبول حق واما خرقه شيعه  
**اول** خرقه توبه وان شرط نيست كه ملك پرياشد **دوم** خرقه ارادت  
 وان بعد از تأكيد اعتقاد و باسبب كساد است كه شيعه نبوت بصيرت حسن  
 فراست در باطن احوال مريد گردد و در انار ساست نفس كند و صدق  
 ارادت او در طلب حق مشايد نمايد و او را خرقه رسايد تا مبادي كورد

است



بجس غایت آتی **ششم** خرقه تبرکست که بسبیل حسن ظن داشته باشد و خرقه  
ارادت ممنوعست الا از اعلی ارادت و خرقه تبرک بمنزله باشد در حق  
هر که باشد پنج حسن ظنی دارد و خرقه تبرک واجبست که از آن شیخ باشد و  
لازمست که محیط باشد **هفتم** خرقه تصوفست و آن چهار طایفه است یکی  
بیانی که حاکی احوال او باشد در لحن دشواریت و لغوت چون تراشیده  
و آذوده و ساده باز او نیز و گنجی که موسوست **هشتم** خرقه ولایت است  
که لباس انبیاست باذن تصرف در غیر که چون شیخ در مریدان ولایت  
و علامات وصول بر وجه تکمیل و قریب باشد که کند او را در تصرف  
تربیت خلق ماذون گرداند و خلعت ولایت عنایت الهی پوشاند  
تا مدون و احوال او و موجب سرعت و مطاوعت خلق گردد و آنرا احوال  
بطریق کند چنانکه اقتضای وقت باشد چون قسم معنی او داشته باشد  
بر آنکه **خرقه شیخ ماضی الدین علی لالا** قدس الله سره را هم باطل است و شرف  
شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز می رود و خرقه اصل شیخ ابوسعید  
بشیخ عبد الرحمن سلمی می رود و شیخ عبد الرحمن خرقه از شیخ ابوالقاسم نصرانی  
دارد و او از شیخ ابوبکر شبلی دارد و او از سید الطایفه جنید دارد  
و اصل جنید از بنی وند بود و مولدش از عراق و در آنجا بزرگ شده  
و پدرش بکینه فروش بود و بر پدر سبغیان ثوری عمل می نمود و خرقه از پدری  
سقطی دارد و او از معروف کرخی دارد و او از امام رضا علیه السلام  
دارد و او از پدر خود امام موسی کاظم دارد محمد بن محمدت رسالت  
محمد بن علی علیه السلام امام طریقت و حضرت شیخ ابوسعید  
و شیخ ابوالفضل حسن خمینی می رود و او خرقه از ابوسعید سراج دارد و او

از امام

از ابوسعید مرعش دارد و او بنیابوری و گویند از طه بادی و در  
مسجد شریف بروجی و در بغداد بروجی رسید در سنه ثمان و عشرين و ثمان  
و او خرقه از سید الطایفه جنید دارد و شیخ ابوسعید خرقه تبرک از شیخ  
قصاب آملی دارد و او از شیخ ابو محمد بن عبد الله طبری و او از شیخ ابو محمد  
جربری و او از سید الطایفه جنید بغدادی و او از خال خود سیدی قطبی  
و او از او و طایفی و او از جنیب عجمی و او از حسن بصری و او از حضرت  
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و او از سید المرسلین دارد  
**اما خرقه نقوی و طریقت** شیخ رضی الدین علی لالا مذکور سلطان العارفین  
فخر الشهدا و شیخ محمد الدین بعد از او می رسد و نسب شیخ رضی الدین علی لالا  
مذکور و او را پسر شیخ کبیر سعید بن عبد الجلیل القلا و الغزالی گویند  
و شیخ سعید عزاد و شیخ عارف شیخ شافعی غزنویست بعزم حاکم بخارا  
آمدند و نام شیخ العسکری ابو یوسف یعقوب بن ایوب مدانی می گویند  
و شیخ علی لالا که پسر او بود در باز ده ساکنی شبنی در واقع دید که شخصی  
که از شیخ نجم الدین گریست نزد بانی از نور بر آسمان نهاد و است مردم  
بخی دعوت میکند بطلب او بیرون رفت و اطراف عالم گشت و خفته  
از کمالان را دریافت تا آخر شیخ نجم الدین گری مذکور رسید و از آنجا بحواله  
او بهندستان رفت و صحبت ابوالرضا رشتن دریافت و امانت رسید  
ابوعلی علیه السلام و سلم امر او کرد چنانکه شیخ رکن الدین علما الدوله را  
تصحیح کرد و میفرماید که صحبت صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
ای ابوالرضا رشتن بن نصر رضی الله عنه فاعطاه شیطا من المشا ط الرسول  
صلی الله علیه و آله و سلم قد لفت علیه خرقه لفت بقراط من کلبت الذئب علی خط







و دان کلمه علمها نزد و سرخ بود در آنجا نگاه کرد و گفت یا ام خاله خداست  
بر این جنبه بگو باشد اما خرقه امیر المومنین علی علیه السلام که اهل طریقت از  
سند ساخته اند است که میگویند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم  
در مدینه ششست بود که جماعتی آمدند و گفتند یا رسول الله در فلان خانه دو  
فساد میکنند حضرت نبی صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المومنین اشارت فرمود  
که یا علی برو اگر جنس چیزی باشد از آن گرفته ما و حضرت امیر در خانه رفت  
و یکدیگر در چشم نهادند و یکدیگر گرد خانه ترکشید و نیز یک رسول  
آمدند و گفت یا رسول الله گرد خانه بر آمدیم و هیچکس نمیبرد حضرت رسالت  
را صلی الله علیه و آله وسلم آن سخن را بغایت خوش آمد فرمود و قدح آب  
بیارید و باره نمک بیارید و در ده گونی نمک بر گرفت و گفت یا علی این نمک  
است و در آب قدح ریخت و گونی دیگر بر گرفت هم در آب قدح ریخت  
و گفت یا علی این طریقت است گونی دیگر هم برداشت و هم در آن قدح  
ریخت و گفت یا علی این حقیقت است پس قدح را حرکت داد و آن  
هر سه گفت در سم گذاخت بعد از آن حضرت امیر داد و گفت یا علی  
بستان و بنوش که هم برعت و هم طریقت و هم حقیقت هر حق است  
حضرت امیر المومنین آن شربت را نوش کرد و بقیه آن را بسلیمان  
داد و چیزی از آن اسیر علم بقدر اسود یا غیره دادند و الحال حضرت  
نبی صلی الله علیه و آله وسلم در حرم رفته سر او را مبارک خود بر زمین کرد  
و در حضرت امیر المومنین پوشانید چنانچه در رساله مولانا نور الدین  
خاندانی مر و نیست از حضرت امیر سید علی خدائی قدس سره رساله  
اینست نسبت خرقه که فی الجمله بدان و ثوابی است چنانچه در صبح البدر

تفاشی آورده است که اگر چه چند صریحی نیست ولیکن چون تفسیر فرماید  
و مزاج مستی نیست پس مختار باشد که اتباع مصالح مشروط است چنانکه  
پیش فاکت مصالح هر سله که از ایشان بدی نباشد معتبر است و از جمله موارد خرقه  
یکی تغییر عادت است لغوی اصل الله علیه و آله وسلم بعثت لرغ العادات و اطهار  
تصرف شیخ در باطن بعد از است تصرف ظاهر را بشارت هر مرد را بشرف قبول  
حق جل و علا و افتد السلف صاحبین و انبیاء علیهم السلام و نکست نفس  
در فصل الخطاب مر و نیست که کان النبی صلی الله علیه و آله وسلم علیه الصلوة  
و یزکب الحمار و لفظ صوفی منسوب بصوفیست چنانکه گویند الاصفاء  
من الله تعالی الغام و الصوف من لباس الغام و در فصل الخطاب  
آورده است که ابرهیم اوم مدرس ابرهیم بن علی از ایشان یکی از ایشان  
بامر قوه صوف اصحاب در یکدیگر تصغیر کردند شیخ سیدنا ابرهیم که  
گفتند بر زبان شیخ منزل نرود و او این سیادت که یافت گفت بخیر  
بر دوام که ما بخدمت تنهایی خود مشغول شدیم و او بخدمت خدا و غیره  
علا و معنی خرقه و صله نیست که معنی بهمان کیفیت یا بعینه همان صله  
برسانند بلکه معنی خرقه احاطه ظل و لایست را اطفال طریقت را حفظ  
الشیا طین چون مرغ بر یکجان خود را در زیر بال گرفته است و علی بن ابی طالب  
و حشر ناخست که انهم یوم الدین مع الشهداء و الصالحین اکنون چون  
دانستی که رابطه این طایفه بخدمت اوم اولی علی المرتضی علیه الصلوة  
که مریدان معنوی اویند چنانکه حواجه محمد طایفی بخاری از حضرت روایت  
کرده است که قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم القرب من الله بعبادته  
و ان اوجد سببه و البعد من الله بعبادته و ان اوجبت سببه اما و الله اعلم









از ترانی کی جواب بود عنان آمدی فی الجمله باید دانست که این سخن ولای  
 علم عقل است و آنها که عقل را در معنی حکم ساخته اند و نه در معنی تعالی  
 بر موقوف داشته اند و بر خیال محال و کمتر است قیل و قال حری و غیره  
 بسیار در این باب بحثها کنند از حد بشد و هیچ بجایی نرسید حاصل نیست  
 که رویت از عالم امر است و عقل از عالم مأمور و او در آن عالم غریب است  
 باقی عالم نرسیده و زبان انجا نمیرسد رسم و عادت کشور مخلوقات پیش  
 نه اند که او را جدی معنی است و هر که او را جدی که نه جد است تکلیف  
 و در کاری که نه باید اوست بدخل و مستند در خطر و هلاکت اندازند چون  
 معتزله و طائفه و غیره حکیم فی حقیقت حیران نمی بینند از ایشان که  
 زامکان میکنند اثبات واجب و زانی حیران شده اند و در کمالی از دور او  
 کمی اندر سلسله کشیده اند زود در اندیشه عقل فصولی یکی شده فلسفی و دیگری  
 زنی نادان که او خوشبختان بنور شمع جوید در بیان حقیقتش و درستی عقل  
 فریجید بایش و تسلسل ابر علی بن سینا را در مقام انصاف تحقیق که  
 فعل البریه لایدر که با دوام العبودیه و العقل آله اعطیت لا قاهره العبد  
 لا لا دراک البریه و قال السج ابوبکر البسطامی من اشأ را لی الله العلم  
 نقه کفر لان الاشراقه لا یقع الا علی المعلوم ومن اشأ را لی الله العلم  
 لا یقع الا علی المحدث و محققان گفته اند که العقل لا قامت العبودیه و  
 الشق لا دراک البریه حاصل که بنای اسسند رویت را طایفه  
 که بر نظر عقل نهاده اند مرکز بنور تحقیق چشم ایشان باز زلفت و از انجا  
 که در استماع رویت او عقلی خواستند و قیاس غایت بر شاگرد کردند  
 گفتند و در سر و دست بکون خرابی در کفایت و جبهتی و معاینه را می و  
 مسافت بینمانه در غایت قرب نه در غایت بعد و اتصال شعاع از آفتاب

برمی و در حق اسد عالی این همه باطلست و طایفه ثانی نیز که میگوید  
 عقلی و دلائل تعالی اثبات روست بینانند هم مکاره است و حقیقت  
 این معنی که هرست که در حدف ذوق نهاده اند و در خود را می  
 شوق افتاده و استغاده اسسند جز در هدایت خاری و ذلک فضل  
 اسیرتیه من لیت، ممکن نیست و از طاعت او در کمالی و از اعلمی خودی  
 لا حره اعلمی و اصل سبیل تحصیل علم اسسند از مقوله مستغنیست  
 و انصاف است که دلائل عقل در کل سده مقدوح و بر این ان  
 مجرد حجت و گفتگوی او در معنی از طرفین بر طرفت پس اگر درین  
 مسند حجت بران را با اعتقاد و ایمان و ذوق و وجدان حواله  
 نمایند اولی و اهرست حاکم در معنی سائل معانی بیان او را  
 ان در حق تسلیم و طبع مستقیم حواله کرده اند و در دور و از ان  
 چو موسی بریان ترک عساکس در ادوادی این زمانی شنو اتی انا اسسند  
 سر حد را که از حد است نخستین نظره بر نور گوید ولی که زلفت بعد و صفاد  
 زهر چری که دید او از خدا اهل ایمان را که ذاق ایشان بشدند و علم حقیق  
 شریک کرده اند این معنی را اعتقاد و جازم ثابت کرده اند و اهل ایمان را  
 که در مقام شهودند و این لذت ایشان را با شیره فروخته و با جان براید  
 حقیقت اسسند اظهار ان شمس است و اگر چه عالم نفعی از خیر ذرات را  
 شکی طاری نشود اما اهل اسد را بهت برده و رایت اعلی را است شود  
 و انیس ان در دنیا از قبیل محبت و رفقای خاطا فاست و اوسط  
 در است شود صفات است و دوام ان مختلف فیه است و او در است  
 شود افعالی است و دوام حال شود افعال شفق علیه بعد از تکلیف و دوام



شهر و سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم اختلاف بعضی بر آنست که اگر  
بود و قری میگویند که دایم بوده و لی مع ابد وقت دلالت میکند  
تجلی ذات علی الدوام و در حضرت موجود است و مقام محمود عبادت  
از انبیا و آنچه بعضی اولیا فرموده اند که دایم بشایم و بعضی گفته  
که هر لحظه در سببیم و الا در هر لحظه و بعضی گفته اند که اگر لحظه محو می  
بهریم اشارت بحال شود صفات و افعال تواند بود نه حال شود  
ذات که الا ان ثابت و یقین خطرات چه الا ان مظهر صفات است و بعضی  
عبادت او شود و ذات چرا که احسان که مقام شود صفات لازم  
الانست که مقام شود و افعال باشد ملاجیم نور یقین ذاتی بود و نور  
احسان صفاتی و رای ایمان افعالی و بعضی بعضی بر آنست که مبتدا  
بود که کسی را سه روز شود باشد و بعضی را در شبانه روزی مقام  
نزار بارش بره باشد و قول السی صلی الله علیه و آله و سلم الاحسان  
ان تعبد الله کما تک ترا اشارت بر معنی است و احسان و کمال  
است که ان من یقین است معنی هم شود قلبی هم شود یعنی تعلق  
صلی الله علیه و آله و سلم انکم سترون ربکم کاترون التقریر لیدر الله  
یضا مونی می و آنچه حضرت اولیونین علیه السلام فرمود که لم اعبد  
لم اذ اشارت بر نبی است و حاشی دیگر فرمود که ما را ایت فی نبی الا  
و رایت الله قید اما آنچه فرموده اند که لو کشف الغطاء ما ازودت عنا  
در احوال اخوت و قول سید صلی الله علیه و آله و سلم که ان احدکم لن یری رب  
حقی قوت روزه مخصوصه است که مع حاشی نباشد و مستو اند و در  
اشارت بوقت صغیر باشد تعلق صلی الله علیه و آله و سلم موثر اقبل ان تموا

بعضی ترس که پیش از موت بعضی ارشادات و ارادات عقلی و نفسی خود را  
و خلاصت ارادی ببرد و ازوستی خود درستی حق که نزد پروردگار  
خود را برینند اقلوا انفسکم ان بعضی دارد و از او بعد ابطولتری بکم  
همین فهم میشود و از ایت و لا تقعدوا انفسکم فی سبیل الله املات  
بل احیاء عند ربهم برزقون این چاشنی سیتان یافت خدا بی تعالی  
کی نشان بود که گویند می توان دید بانه لیکل از غایت پیدایی بنیان  
حجاب روی تو هم روی است در همه حال نهانی از همه عالم زلزل پیدایی  
قول تعالی الا انهم فی حیرة من تعاد بهم اولم کیف یرکب الله علی کل شیء  
قدیر **ت** وجود جلاله اشیا بضد است و لی حق را نه مانند و نه نیست  
چو مبصر در بصر نزدیک کرد و زار اکش بصر تاریک کرد و قال علی  
بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام ان الله تعالی اعز ان یری و اظهر  
ان یخفی حکایت با میان دریا و اجتماع ایشان در طلب استخفا باشی  
که مای برزگر گفت که شاعر کتب من نمایند تا من را بشناسانیم **ت**  
طالب نامه چون مای اندر عین **ت** غایب از یانیم و ما پیوسته با ما در حضور  
حوری همه اتفاق خدا می بیند که معجزاتی که بر او در من یکم در چشم خدا  
خدا چنانست که در چشم صورت بینان خلق و لیکن او را هم در توان  
در کلمات ربی بعین ربی و لولا ربی ما قدرت علی رزیه **ت**  
چونیکو نگری در اصل از کار **ت** هم او پیوسته هم دیدست و دیدار است  
معنی سخن ذوالنون مصرعی که رایت ربی بعین ربی و ذوالنون مصری  
رحم الله علیه نام او زبان بر بهیم بود و انحصار نیز گویند القیض **ت**  
بود و در سینه حسن و اربعین و مائین و ذات یافت لاجن **ت**



این بیان دارد که ما رایت احد اسدی رقی و شخ ابی حسن چنانچه میگوید  
 مردمان میگویند حال کردگار فرود او ایم دیدانی را بچینند هر امر و  
 بپند ایجا داد و ستد میکنند هر که امروز عاقلین رخ بیاورند طفل در کمال عاقل  
**چون از غایت ششتم** که رویت الله تعالی در در ارجاست بلکه در دنیا خانه که  
 تعلقات و تعلقات فر کرده شد به آنکه نفس طایفه اول که رویت الله متکثرند بر  
 راست است اگر حواس سخن میگویند و یک از انصاف سخن نگار معلوم توان کرد  
 چه عالم و آدم چنانکه اهل نظر گفته اند مراتب ذات و صفات خداوند  
 جل و علا نیز آینه ذات و صفات عالم و آدم است که انانیت و صفات حق  
 بی چنانکه فرعون در سوال از موسی گفت ما ربک گفت الذی یظهر فی صور  
 العالمین پس برین تقدیر در بیکلی حق جل و علا هر که در ذات و صفات  
 حق نگر و صورت استعد او و اعتقاد خود بیند پس هر که در د و عالم  
 هر چه در خود را دید چنانکه حق جل و علا خود را در د و می بیند برین تقدیر  
 اگر کسی را گویند که آینه را میتوان دید راست گوید و اگر گویند که آینه را  
 نمی توان دید راست گفته باشد که او صورت خود را دیده است **بیت**  
 بر آن که دید در آینه خویش را دید که هست آینه و در کمال شوق  
 و در احراز آینه است که حق چندین بار بر بندگی می کند شکو شود  
 که تو پروردگار من هستی تا اخذ صورت قابلیت و اعتقاد او بکلی کند  
 اقوا را و در د که تو پروردگار منی چنانکه در شرح قصیدی مذکور است  
 که بطلب بر فی صورت ملک العقیده فاذا بکلی یوم القیامه الاهی  
 فیما ای صورت عقیده عرفه و اقرب و ان بکلی له فی غیره اثره و

نورانی

شده فالان فی الاعتقادات با بجل ما را و الا تصور هم و اگر کسی گوید من  
 معنی را و صورت تخیل یعنی آنچه بیند صورت تخیلی باشد همچون تخیل صورت  
 ماه و آفتاب در کماله اب چه صورت افتاب چنان که مست حضرت  
 شش بار مثل که ارض میگرد و سخن که ارض چنانچه در دنیا را در کماله  
 قطب این شیرانی مذکور است و حال آنکه صورت تخیل او در کماله اب  
 میگذرد پس وجود مطلق از آن بزرگتر است که نظر ادراک تواند کرد که حجاب  
 انور لا خیرت سبحات وجه من ی الیه صبره چنانکه گویند **بیت**  
 کند نور حق اندر مظاہر که سبحات جلا کش مست قاهر چشم بر نور طاف  
 توان خورشید با آن دیدنی اب و کمال صورت آئینه در آینه لطیفه آینه آینه  
 روحانی هر که قابلیت کشافت چنانکه کمال ظهور لطافت از کثافت حق  
 ظهور آفتاب از جرم جویند آینه باشد که در نایاب روی شخص از کماله  
 شعاع آفتاب از جرم انلاک گردد و منعکس جز از نه خاک و شیطانی  
 مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین به تبحر رویت علی اختلاف آیه  
 کشاف و عیانها که قبل القلب مراتب او انظر فی کمالی رب و مر القلب الی رب  
 روزنه بداند اختلاف که در کثافت تخیل رویت بصورت مراتب  
 و مراتب بعضی گفته اند مثال صورت در آینه منطبق است و متعلق شود  
 بد و شود و بعضی دیگر میگویند جسم ثقیل صلب موجب انعکاس نظر است  
 بان چیزی که در جاذبی مراتب که بصیر در بیان را که خارج مراتب و دیگر  
 میگویند که درین صورت مدرکست نظر بعد از انعکاس از جسم ثقیل  
 در عالم صقیل مثال و طایفه اول که میگویند که اگر صورت در آینه منطبق  
 نبودی تکلیف کیفیت آینه از استداره و استطالت نشدی و

علام

از کماله اب و نورانی



و در آن منعکس نیز نشسته چه انعکاس بعد از انطباع میباشد زرقا  
 الله وای که نم الوصال لذت اقبال بمنه وفضل و بهر منقش الفضل  
**فی بیان معنی قول علیه السلام العلم نقطة کثرة الجواهر**  
 این کلمه علم الهی است و بلند باری و محسن آدم و اولاد و امام لا یتقوا  
 علی المرفی علیه الصلوة والسلام است و جای می گویند که جمیع مافی القلب  
 السما و تر فی القرآن و جمیع مافی القرآن فی فاجرة الکتاب جمیع مافی فاجرة  
 الکتاب فی اسم الله الرحمن الرحیم و جمیع مافی اسم الله الرحمن الرحیم فی باری  
 بسم الله الرحمن الرحیم و جمیع مافی بسم الله الرحمن الرحیم فی نقطه کلمات  
 و اما نقطه کت الباء بیان یک اسم بروج منه که از برای این حدیث  
 وجه گفته میشود که فیاض مطلق از انقیاض برآمده اول وجهی که حاضر  
 از بقیه بسم حاضر که سامع را از آن بی فکله شاطی حاصل شود تا  
 بگویند وجه کثیر المقدمات این را ایلی نام حاصل کرده و **وجه اول**  
 آنست که نقطه چهار حرفت بحساب جل نون پنج است و فاصلة  
 و طاء نه و نون پنج چون نقطه از پنج بحساب مندرسه ساقط گردانید  
 پنج ماند چون از قاف که آخر مرتبه عشر است نقطه برداری ده ماند که  
 باشد و طی و ز و ه و ی که بعد از چهارده شود چون بر دو بابت هم جمع گشت  
 بیست و نه شود که بیست و نه حرف طی عبارت از آنست و بدانکه  
 حساب جل کتصیان در کمال و درج و تشریل در علم حقه باعتبار ارفند مرتبی  
 از احاد لغزات و از عشرات بکات و از اکت بالوفت میکشد و  
 واحد حنا که حضرت امیر المجد فرایران بنامند و هو یکذا **ایق**  
**بکر جلیش و مت هفت و سیم ز غده حفص** و منوات جمیع مرکبات

مادر



سماوی و احوال جمیع علوم مکی و مکتوبه است و نه حرفت که فی الحقیقه دو  
 اند حنا که در کرده شد که لام الف بی تکرار چهار حرفت که در از او  
 چهار حرفت است ایهم و موس و عیسی و داود علیه السلام آمد و ان **پ**  
**و ت و ک و ج** پس لام الف مکمل کلام محمدی باشد نامطابق کتاب  
 آدم و ابرهیم و موسی و عیسی و داود علیه السلام شود اما حرفت  
 مفزده نوزده و انجیل در یکت حرف مفزده توانست که در تورات  
 مفزده بد حرفت از قرآن است و ان حرفت علی موالمشهور است  
**شج دوزخ ن له** و حرف مفزده انجیل نیز بیست حرفت  
 از قرآن کثرتست که موالمشهور و ان اینست **22** **تس من قطع**  
 و آنچه گویند که منمود را حبل حرفت خلاف واقع است و بر تکرار  
 تسیم اگر باشد باعتبار تکرار مراتب این موزات خواهد بود و چون  
 صفر مندرسه و مراتب آنجا که زعم حضرت سح سعد الدین حموی است  
 که حرف قرآن یکز نیست یعنی اگر چه واحد بالجمع اند باعتبار امثال  
 که متحد دیگر دو فاما در مرتبه این حرفت را معنی یکست و دو معنی  
 اول حاصل سخن آنست که جمیع علوم بلکه جمیع اشیا بصورت یکبسی  
 و تا یعنی این سیم و دو حرفت خواهد یکبار و خواهد یکبار و ان حرفت مفزده  
 صورت متنفره الف از و الف صورت تکرار نقطه که مینقطه طش  
 نیست که از نقطه سوادیه خوانند که در سیر و حرکت متکثر گشتن حقایق  
 بر بیاضیه و جانی با جریه و در مرتبه با خضریه موسوم است تا الف  
 شد و الف بی گشت و بی تی و علم حرا چنانکه کتب الحقیقین بر موالین  
 حموی قدس سره فرموده اند یک نقطه الف گشت و الف حمله حرفت



در حرفی الهی بر صوف چون نقطه تمام گشت و آمد بسخن  
ظرفست الف نقطه در چون ظهور این بود و در احوالی این حکم نیز  
**اما وجه تفصیلی این کلام حریف** موقوفست بر آنکه اول تعریف نقطه  
کنیم ما اصطلاح صوفیان صوفیه گویند که نقطه عبارت از سر هر حقیقت  
مطلقه است در عالم رقم چنان که تمامی آن نوشته گردد و آن را سر  
حالات نقطه در محل براد صفت نیست میانه که بعضی حروف را از بعضی  
تمیز کند چنانکه عارفی گفته است که بالباء ظهر الوجود و بالفتحه  
العباد عن المعبود و بعضی عارفی ظاهر نیز تعریف علم چنین کرده اند که العلم  
صفتی است که لا یقبل النقیض نقطه نیز صفتیست بر احوال که از اشیاء  
گردانیده اند باعتبار تعلقات چنانکه عین القضاة فرموده است  
تمیذات که حق جل و علا را یک صفتست که از اصفت اخصل گویند  
و از ازیه اشیا پوشانیده است و این بهشت صفت مشهوره  
که بر خلق ظاهر گردانیده است در آن صفت مخفیة در جبهت و آن صفت  
مخفیة که نقطه پیش نیست که بحسب تعلق مختلف می نماید و بعضی از عارفان  
اصول نیز عین قایلند که چون ذات تعلق تعلیم گیر و خدای تعالی را علم  
و چون تعلق بر او گیرد و مرید خواهد شد و چون تعلق بعباده کرد بصیرت  
خواهد شد و چون تعلق بمسوح گیرد و سمعش خواهد شد و حق علی الکسبه  
صفا که بکفایت پیش نیست و متعلقا تشبیها بر حضرت عالم متعلق  
ام الاسماء بدین معنی گفته اند و صفت اخصل را عبارت از نور  
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم خوانسته اند پس سخن عین القضاة بدین معنی  
نزدیک است چنانکه حروفات عالیہ صفت بحدوث پیش نیست که

الذکر

مرتبه ذات را که علم می خوانند باعتبار تعلق چندین صفت محفلت از اعتبار  
کرده اند چنانکه شیخ فرید الدین غطار فرماید چنانکه ذات اما متصف با  
یک حرف و عبارت محفلت و حقیقت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم  
ان صفت معلوم بلکه عین حقیقت او دانسته اند **مخفیة** معلوم علم عالم  
بر سه کیست اینجا و نبوت او نیز در عالم کثرت که حروف کونه عبارت  
از آنست که صفتیست یعنی کثرت است اما بسبب ابتدا تعلق  
چندین مرتبه از او حاصل شده و نامشکی شده و در مرتبه نامی فیه قول  
آدم و شیث و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد  
بود نورانی خورشید اعظم که از موسی بدید و که از آدم زخور هر دو نورانی  
که آن معراج دین را پدید آمدن خواهد وقت که توانا که از نور ظل صلی الله علیه و آله  
و آدم و بن دونه تخت لولایی بر سرش و کنت نبیا و آدم من الما  
و البطن این چاشنی دارد و قول ابن فارض میں این معنی است  
و انی و ان کنت ابن آدم صوره و لی فیه معنی شایسته و در حدیث  
مطلوب آمده است که در جواب جابر فرموده است صلی الله علیه و آله و سلم  
که جمیع مراتب موجودات را که از نور مبارک او در وجود حق آورد  
پروردگار جل و علا از عرش و فرشت و علمایات و سفلیات و گردیان  
و جنیت و هر عین و شمس و قمر و نجوم و غیره که آوردن آن طولی دارد  
که جمیع ارواح طیبه انبیا و اولیا و شهدا و صالحین از وجود  
میکردند و چنانچه از شیسان را عی عن القضاة در تمیذات روایت  
بر من دستور کرده و در حدیث دیگر وارد است که عقل برادر حق بود  
نصفه و نور و نور محمد صلی الله علیه و آله و آند و کثر و کثر خلاق و در کتاب  
مصباح الهدی قاشانی روایت که یکی از شیخ میگوید که در حدیث مذکور



مترن خوانده ام که عقل جمیع خلایق نسبت بقول محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
چون رطل است با جمیع رمال دنیا حاصل از نیش بحر نبوت است و صدق  
اشیاء شرقیه چون قطرات نظرات این بحرند هر مقام بر نیش کبری  
ادراست هر جانور نیست فایض از بر توان آب نبوت است  
و نه لفظ نقطه بر وحدت این نورانی و بی واسطه که با توفیق توفیق  
گشته است و آیه ان الله یبذلکم انما یمایعون الله بوحده اکو  
کرشمه میکند و کریمه ان الدین کفر و ان یبایع الله و رسوله و یرید ان  
یفرق باین الله و رسوله و قولون نؤمن بعض و نفکر بعض و یرید ان  
بین و کلک سبیلا اولیک هم المومنون حق و اعدائکم بالکافین عدا انما یمایع  
شاید این معنی است و قوله صلی الله علیه و آله و سلم انما یمایع الله و المومنون  
منی یعنی چاشنی دارد و من را فی قد را فی الحق و کل تقی و تقی الی و سلم ان  
منی و العقی و تقی و من اگر عالم فقه اگر منی بیان این حدیث و از  
محققان در تصوف معلوم میگردد اینجا که گفته اند اخیه المجریه الی الله  
مع تقیین الاول فلا الاسماء الحسنی و هو الاسم الاعظم و حضرت رسالت  
راصلی الله علیه و آله و سلم سینه باست تا کایت از بی قبل از جسد او  
احد است و نامیت و نبوی در حین جسد و ان محمد است و نامیت از بی  
که ان عاقبت کار اوست و ان محمد است حروف لفظ محمد را بحساب  
جمله گیری و از احمد و محمد که ان اول اخیه است حروف کرده را ساقط  
کردانی نو و نه ماند که اسارت با کلمات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم  
می که مظهر ذات احدیت است جمله کمره اسماقی و از مظهر جمیع اسماء  
خدا است و اوجامع جمیع است حاصل از قیر عرش با اسماقی سالکین  
عبادت از جسد اوست و او روح عالم است از عبارت از

الکافرون

در این

در آمدن و ظهور او و ابد عبارت از نرونی رفتن و خروج اوست  
علیه و الله و سلم پس یک نقطه باشد که در میولات باعتبار صفات مختلفه  
حیات و قدرت و علم و ارادت و سمع و بصر خوانندش و در ملکوت  
عقل اول و نفس کل و بیکان شرع ملائکه گردانی در روحانی دانندش  
و در ناسوت ادم و ابرهیم و موسی و عیسی که نبی و کس و چون در دایره  
وسط افتد امیر المومنین علی و امیر المومنین حسن و امیر المومنین حسین  
و جعفر و یزید و جنید و محمد مهدی نامندش چنانکه گفته اند **نفس**  
عشق از تریخ عیان نماید در آینه ایمان نماید ان دایره برش نقطه نیست  
صده دایره زو عیان نماید ان نقطه برش نیست صده دایره در زمان نماید  
نقطه انشی گردان نماید زو روان نماید از سرعت در نقطه دایره  
ساک بیک مکان نماید ان نقطه توشه و عشق هم طاهر و هم عیان نماید  
هر نقطه بیرو حال مطلق در صورت این ان نماید ان نقطه بیان کم حیرت  
هر چند تراکان نماید ان نقطه دایره جل پرست کانی نور دای جان نماید  
ان نور دایره باست ان که توفیق عیان نماید صحیح که حضرت جبرئیل  
در رساله معرفت مهدی فرموده اند که حضرت رسالت راصلی الله علیه و آله  
الله و سلم بعد از زمان نبوت نه بار و کفر خروج کند که در صورت اولیا  
سروان آید و اخر در صورت مهدی باشد که قدرت و رخ و در صورت حق  
کند تا مافرق میان این معنی و تاسخ نیندازد حقیقت و ان توفیق گویند  
انشاء الله و مولانا جلال الدین رومی این معنی چنانکه مسمود است در این  
خود بیان کرده است **شعر** هر کجاست چنانی بت عیال دل جو نماید  
مردم بیاسی و کران بار براند که بر جهان **شعر** کاسی مل طینت صلاصلا فتی و عیال







سخن که **در عالم صغیر از خود** برین معنی متعین است و حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صورت و جوهر عقلی است از حیثیه  
 صورت بلکه جمیع انبیا علیهم السلام در عالم صغیر صورت اویند مع  
 فانی لیس الله الرحمن الرحیم فی نقطه کت الیه و نقطه باریش طایفه عبارت  
 از صورت ذات ممکن است و این همان صفت تمیز است که گفته شد  
 که صورت ذات ممکن چون **بر** متعین میگردد و در دیگر دو ارفاق  
 محتمل است و جوهر مضاف که متعین میشود و ذات ممکن و متمیز شود  
 از وجود مطلق چنانکه گفته شد که با لیاظها وجود و با نقطه غیر العاقل  
 العبد و پس هر چه در جمیع کتب سماوی باشد در قرآن باشد و هر چه در قرآن  
 در لیس الله باشد و هر چه در لیس الله باشد در باری لیس الله باشد و چون گفته  
 شد که **صورت عقل** است چنانکه گفته شد **عقل** است که در عقل کل است  
 که در وی بجز باری بسط است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در عالم  
 از حیثیه صورت عقل کل است و هر چه در عقل کل است در عقل کل است  
 است در جمیع انبیا علیهم السلام است در عقل محمد صلی الله علیه و آله وسلم  
 است و چنانکه هر چه در عقل کل است در نقطه تحت او که آن نفس است  
 است هر چه در باری صلی الله علیه و آله وسلم است در نقطه تحت باری نبوت او  
 یعنی صورت و لا تشک است بدلیل تشک انسی و قوله صلی الله علیه و آله وسلم  
**انا و علی بن ابی طالب و قرآن الله و علی بن ابی طالب علیهم السلام و انا نقطه**  
**الانباء** لقد کلم الله علیه و آله وسلم انا مدینه العلم و علی بابها و قال صلی الله علیه و آله وسلم  
 ما من نبی الا و نظیری منته و متفر است که هر طایفه که هست متبع او است  
 مختلف میباشد و قال صلی الله علیه و آله وسلم انت منی بمنزله هرون من موسی الا انه

لایبیدی

لایبیدی و این خلافت مفهومیست اما آنچه شیخ علی رحمانی فرموده که  
 انا النقطه التي تحت الباء اشارت به عدم تشکلی است که در دهت  
 که نقطه تحت الباء را خود وجودی نیست بلکه وجود او در ضمن بایست که  
 مرا و تشکلی بوده است قال ابن الفارض رحمانی لیس الله علیه و آله وسلم  
 و گوشت بی من نقطه الباء و نقطه **د** رفعت الی اتم تنگی بلیه و در هر چه  
 است که در اول دهت نقطه وجودی گفته شد که اصل جمیع علوم  
 کلیه است همچنانکه گفته شد و برین تقدیر هر چه در جمیع کتب باشد در نقطه  
 باشد و ان نقطه ان **ن** کا هست که جامع جمیع است و ان **ن** علم است  
 آنچه از عبارت قوم منوم میگردد و است که نقطه دعا و ام الکتاب و نقطه  
 اعظم وظل و نور و علم و عقل اول همه از وی منی بوجهی منم و نکست  
 فاما باعتبار مراتب مختلف میشود چنانکه نقطه از علم اعظم است که العلم  
 نقطه گفته است و خبر ما که اعظم باشد اما میان نقطه و ظل و نور  
 مساوات نمی نماید هر جا که نقطه صادق اند ظل و نور توان گفت اما  
 نقطه آرام الکتاب نیز اعظم است بر قدری که کرد و اندوام الکتاب از  
 عقل عام تر است لفظا و ام الکتاب اگر چه مراتب بسیار دارد اما آنها  
 او در غیب افق بر وجهی اطلاق میکنند اول ام الکتاب با که جمیع کتب  
 کبری است و از انقباض اول گویند و دوم را ام الکتاب الهی خوانند  
 که رب الکتاب عبارت از است چنانکه در حدیث نبوی مروی است  
 که از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که این رتبه قبل از خلق  
 گفت **عجا** ما هو قهره عوی و تحفه نبوی و ام الکتاب متصل است  
 از اوج محفوظه الله شرعا و نفس کل عرفا و ام الکتاب اسمای دنیاست

کتاب درم

در این کتاب است و در عقل کل  
 است و در ام الکتاب هم



که از عرفا عقل محال خوانند و از روی شرح روح گویند که توفیق الهی بود  
 الروح و الملائکه اما بدانکه بعضی عیاض حضرت احدیت گفته اند که در جمیع احوال  
 که از انکسار نشانه است و بعضی حضرت احدیت را دانسته اند که نشانه است  
 و صفات است چرا که عظیم رقیق را گویند و عظیم جایگاه باشد میان آسمان  
 احدیت و ارض کثرت و ازین حضرت متعین بقین اول است که از برای  
 آنکه عمل کثرت و ظهور حقایق و نسبت است و حال آنکه هر چه نقطه تعیین و اطلاق  
 گشته آن محض است پس ازین سخن لازم می آید که این حضرت عقل اول باشد  
 تعقل صلی الله علیه و آله و سلم اول خلق الله تعالی العقل و ما فرض کردیم که  
 عیاض ایشان از وجود خلق بوده است و نیز قابل بدین معنی این حضرت احدیت  
 امکان و حضرت جمیع بین الوجودی امکان و حقیقت الانبیا می باشد  
 و این مجموع طریقی مخلوقات است و نیز معرفت بر آن که حق جل و علا  
 درین حضرت محلی و محلی صفات خلق است پس قبل ازین خلق خلقه انبیا  
 راست نباشد مگر آن که مراد ما علی از قبل ازین خلق و خلق عالم حسی  
 باشد پس عیاض حضرت احدیت باشد که از این روح جامع خوانند و این  
 عیاض را تقویت میدهند آن که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 از مکان در بارگاه رسالت و در سوال از آن بود که حضرت احدیت  
 فشا و ربوبیت است و الله اعلم **در بیان معنی سببی فی اعظم معنی**  
 این کلمه سلطان العارفین ابو یزید بر طایفه است قدس سره الله و تعالی  
 و او را ابو یزید طیفور بن عیسی بسطامی گویند جدوی که بود مستطاب  
 سه برادر بودند آدم و طیفور و علی و هر سه زاید بودند و او و برادران  
 بود و او مردی مستقامی برای امام ابو عبد الله جعفر صادق بود اما

گویند که امام

گویند که امام را دید و خدمت او کرد و خلافت واقع است که شهادت  
 نصیر کرده اند که امام را ندید و از آنکه رسالت این خبر است که  
 سجده کرد و کانی و خواهر حافظ البخاری که از شهادت مورخان است  
 برین سخن کرده اند و در شرح موافقت آورده است که ابو یزید امام را ندید  
 و بر همین محمد باقر را ندید و فاشیخ او کانی قدس سره نوشته است که  
 صحب ابو یزید جعفر الاصفهانی و او بدین معنی شهادت کرده است  
 اهدی در سنین و ماه در بسطام بود که شهادت و در سنه اربع و شصت و هشت  
 وفات یافت اما آنکه شیخ ابو علی سیاه نظر کرده است اینست **مت**  
 سلطان مکان طریقت ابو یزید در راه و لام خت بر دین بر زمین  
 غایب بقاوت اعتبار کرده است و وفات امام جعفر علیه السلام  
 رجب بوده در روز سنبه سال و اربع و دوازده و در بارگاه  
 او در ماست که توفی و مرگش در میان حسی شده و گفته باقیق باقیق  
 فیه ابوه و علم ابیه و ارسل ابو مسلم فی حال حیات الیه انی اعلمت  
 الحکم و دعوت الناس الی ولایت اهل البیت فان غبت فیه ظاهرید  
 فاجابه الصادق علیه السلام ما انت من رجالی ولا الزمان زمانی  
 فوالی لهذا المسلم الی العباس السفاح و قتله بخلافه حاصل  
 میان حضرت امام و ابو یزید دوازده یا سیزده سال فاصله بوده  
 پس آنکه در تعارف الناس واقعست غیر واقع است و ابو یزید را  
 در میان شیخ با عیاض مقام اعلی بوده و سخنان او نیز از ذر و آلاء  
 می آید و او بخت شایع است قال سید الطائفه قدس سره ابو یزید  
 فشا کابد برین النجوم و کالجبریل من الملائکه و در حاشی دیگر فرموده اند که

در بیان معنی سببی فی اعظم معنی







جلد فاذا انا مو قال النوري قدس سره و ان الله تعالى لطيف  
 فسماء خفا وكشفه فسماء خلقا وقال ابن الاعراب الجسد اودع  
 الاشياء ومعينها وقال ابو العباس القصاب كتاب الله عرقه  
 ليس في الدين الا الرب وان الموجودات كلها معدومة قال الشافعي  
 قدس سره ما في الجنية احد سوى الله عز وجل وقال المعروف  
 ما في الوجود احدا الا الله وقال ابو بكر الواسطي رحمه الله ليس بيني  
 وبين فرق الا في قدرت بالعبودية وقال الفاضل الشافعي  
 انا الحق واذن نفع بشيا رب و ان شايخ و ايرام باشد که از ان  
 اين معنی اشارت او عبارت باشد بر شده باشد بلکه از این معنی  
 توان یافت چنانکه در اول کتاب کیمیا میخوانی از جمله اسلام  
 طاب ثراه واقع است اینجا که میگوید که عزت زنده است و  
 از دست و عناصر از دست تا اینجا که میگوید که بلکه خود هم است  
 و از سجده الهی حرمی قدس سره چند آن سخن بوحید صوفی که  
 سر را در آن محل ترقت متواتر گشته و آنچه در علم گفته  
 این دور باقی انم که جهان حقیقه درشت غمت  
 و بن قوت حق تو نیست نیست کونین مکان هر چه در علم است  
 در قبضه قدرت و ولایت نیست  
 حق جهان جهان نیست و جهان جلوه این افلاک لطیف و جوامع این تن  
 افلاک و عناصر و موالات اعضا توحید نیست و در کلام حق  
 شیخ زکریا علاء الله و له که در کتب اسلام و در ربوبیت و محضه و اسرار  
 میگوید که اگر عالم لاموت است عالم ذات خداست و اگر عالم حیات

عالم صفات خداست و اگر عالم ملکوت است عالم افعال خداست  
 و اگر عالم بطون است عالم آثار است پس معنی هر چه باشد و قال  
 ايضا في تفسير سورة الحج سبحانه الذي لا اله الا هو ليس في الوجود  
 موجود تحت العبودية الا ما لا يلحق بالوجود الا ما هو تحت العبودية  
 او انما هو كمال اسباب الالهيته و مع شئنا ان يكون له حقيقة  
 و تحت ثبوت در اشعار خود حسن فرموده: بزرگتر تقدیر نیست  
 که هر چه هست به صورت خداوند و وقتی قصد قصد کرد  
 گفت گوش و اید که سرشته بدست ز سر و عطا کرده  
 ان خود بخشی که عالم ذات است جلد عالم صوف ایا است  
 و از حکم شناسیت بخدا که می تواند بود فی خدا اقدای خود را  
 و فردوسی گوید جهان را بپندنی سستی توئی ندانم چه هر چه سستی توئی  
 و مولانا روم زیاده استخوان پرست پرست توئی در دوزخ عالم غریب  
 سنج اویدی گوید اندرین جنت نیست جز کرب و غم و اندرین جای نیست  
 و از عاقبت که بر او است هر چه هست حق جان و جانان و دل و دل آن  
 و از امر هستی آنچه در فهم تو امانی نیست در کدک با نیکو دوستی  
 و سجده می نماید و غفلت خیر بر غایت بر عارفان خود نیست  
 و نظامی هر وی گوید که همه خداست با وجود غلظت مولانا در ظاهر  
 شریعت حاصل که این برگزیده است که اکثر زندگان راه حق  
 اینجا نپذیرد اندک ایام الله و کلامی هست نباشد با و تواند  
 اشغال این سخن می تواند گفت و ازین براس بود که از عبادت  
 که اگر معنی آیه الله الذي خلق سبع سموات و من الارض مثلها تسیر







و اما فرعون و اما استکبار چه انا منصور و اما جاج ابل کشف انا وحدت  
ولا یجفع اتمی علی الضلاله چنانکه شیخ کی الدین علاء الدوله میفرماید که منزله  
اول انا منصور بمنزه اندا و فصلت بمنزه آخر او بمنزه احاطه و فصلت  
که فصلت بمنزه نور و بمنزه اول فرعون بمنزه ابعا و ابدا نیست بمنزه  
آخرش بمنزه استنقات که فصلت بمنزه نادر و بمنزه من لیل الازل  
چون مقدمات معلوم کردی باید دانست که غرض از آوردن سطویات  
و شایخ و ایمان است که معلوم شود که سخن توحید نه خیالات شعری و  
حکایات فالاعینی است که از اوزن و اعتباری نباشد باینکه  
مستعمل که مشهوره فقهی شود باشد که بتقلید فر گرفته باشد بلکه زوگان  
این طریق همه اهل تحقیق و توفیق اند و عدم ایشان علی ربا فی که غرض اصلی  
کو بر معانی و کلمات علم و فقهی و فقیهان در سفسفوی بوده اند که  
بنظر تحقیق و نور توفیق که احادیث را از نظایر مشکلات مختلفه  
کثرت دریافته و بر کما صفت کرده و دایره وجود و احاطه یافته  
و نقطه اجمال قدیم را در صورت متعدد و حادث تفصیل یافته  
و اگر چه بطلب و مسکله نیست بقضای اختلافات  
و اسما و افعال مختلف می نماید فاما جمله اعتبار یافته استفاق  
وجود با حدیث طریق مألوف و موصوفت چنانکه در کلام و در علم  
هر چه در دلی را شکلیست **لیک** تا حق میرد جلالت  
پس در تفسیر و تشریح این طایفه زود زود دلیری و جرات نناید و درم  
کفر اسان اسان بر جوده این قوم کشند چون مقتدر این خلق را  
که الشیخ فی ترمذ کالنبی بنی امته که اگر ایشان کافر باشند پیداست که

حال دیگران چه خواهد بود چنانکه سحر اوعلی سینا میفرماید **ربا عی**  
کفر از جو منی کرافت و اسان نبوده **محکم** از ایمان من ایمان نبوده  
در دهر جو من یکی و آنکه کافر **پس** در هر دو همگی نیستند  
چون کابل کفر اگر از اهل علمت شرعاً علی القدر را در کفر نشناختن کرد  
غایتش تکلیف بتاویل آن میباشد کرد و اگر از اهل معرفت مقررست  
که در وی شان را و رای طور عقل طور است که بی اختیار خلاصه از  
چیزها صادر میشود که در آن معذورند **خلاف** آبی دست ناید از این  
مرا این را کشف باید ورنه تصدیق **و در** دست آمد است که ابویزید  
بعد از کلمه شطح رجوع میکرد و منصور را گویند که ما لکنه و رحمت  
آن کشند که از آن رجوع نکرد و تحقیق آن گفته خواهد شد و آن کلمه را  
تاویل کرد و میگویند که عین خود فتوی داد لقوله اقلونی یا ثانی ان  
فی قلبی حیاتی چنانکه از بایزید معروفست که گفته بر کما چنین نظر  
از من بشنودید مرا بکار و بایزید و عین القضاة مهدی و صیت کرد  
هر بد خود را که چون بخون من فتوی دهند از تو نیز فتوی خواهند ده  
و فتوی بر این است نویسند و بعد الاسماء الحسنی فادعوه بها و در القی  
یجدون فی اسمائه و من خود این قیل از خدا میخواهم در لغات سنو دور  
چنانکه در تمهیدات مذکور است که بی باشد و بی فلال النبی صلی الله علیه و آله  
لیت رب محمد لم یخلق محمد گفته اند اشارت بذوق توحید است چنانکه در کلام  
علی علیه الصلوٰه و السلام فرمود یا لیت لم یکنه اتمی و یا لیت صبیان  
شریعت محال عقل گشته و همه را در قید بندگی کشیده و قتل خاموشی  
برده آن زده و در عالم هستی و دایره نامرادی گرفتار کرده و الا همه را معلوم







در آخر حال عشق مجنون گفت ای لیلی لیلی ای و از اینجا است که گفته اند  
 و لاجرم افتاد بدانه تشبیه و نمایه الاتحاد و عزیز صلی الله علیه  
 بر آن گفته است در مقام دل که درین مقام اتحاد و اباحت چندین بار  
 خلق هر گردان باشند که آن که بنور توفیق یا بقوت ولایت شیخی کامل  
 درین مهلکه نجات یابند و بجای نوری منور گردند و لیکن در آن مجلسی  
 دو اوست است و آن حلول و اتحاد است که چندین سال که در آن مجلسی  
 غرق اند و چون ازین میان خون خوار خلاص شوند بعد از آن در مجلسی  
 یک گفت و گو است و آن انکار نبوت و وحی نفوذ الهی است که  
 چه زعم این صاحب مجلسی آن باشد که وحی و انسانی فیصل است که در  
 دارد و می گردد و چون این ورطات و مهملات خلاص شوند بجای دومی  
 رسند و علامت صاحب این مجلسی آن باشد که شریعتی که در حلول  
 اتحاد و انکار نبوت از دست داده بود باز در او زود و بجای دومی  
 است از افات و مخالط و اینجا است که حضرت بنوی صلی الله علیه و آله  
 و سلم در ابتدای نبوت گفت رایت را بی آن حسن صورت و در مرتبائی  
 در جواب صحابه گفت چنین ساله عن الرؤیة لقولها علی رایت سال لالی  
 رایت نرا و در مقام ثالث چنین فرمود آن را بجای یام و میر که نجات  
 الا فترضوا لها و قوله صلی الله علیه و آله و سلم انی لاجد نفس الرحمن  
 الیمن و در آخر حال گفت بی مع اسروقت الا بیعتی فیه ملک مقرر و لای  
 مرسل و احادیث و مذکور و چنانکه گفته اند اشارت بجلیات از به  
 است حاصل آن سخن است که مجلسی صوری می بیند یا نیست  
 نتوان و از نیست که کلام آنرا اعتبار نگرداند و بجای دومی سخن منتهی است

و حیرت شمره آن و ازین فرمود بنوی صلی الله علیه و آله و سلم که رایت را  
 نیک و اشارت بر مجلسی است آنچه از این فرموده و ما آخرت حتی آخرت  
 فواجبه یا لکم من نیک حیرتی و معنوی بنوی سلطان است و نوری می بیند  
 خواست معراق و معنوی می بیند و نوری می بیند و نوری می بیند  
 توحید و در جات او علی التخصیل و البته شرط آنکه باید آرد که توحید از آن  
 رفیع ترست که بکن عقول او نام پذیر و تحقیق آن توان رسید یا بجز آن  
 تقدیر او صاف او ممکن گردد و در جمیع مقامات و احوال توحید چون  
 طرق و کسب است و توحید مقصد انصاف مطلب اعلی است که محیط  
 جمیع مراتب و نشان آن کبریت که بساحل عقل عقلا متوقفند و اوج  
 قلوب را بکنه معرفت او وصول متعبر طایفه را از و عبایه و می گردان  
 را در و اشارتی که و مافرد و الله حق قدره و تعالی العشق و فیض ارحام  
 و عن وصف التفرق و الوصال درخت میوه توحید از آن رفیع است  
 که دست تمت کوتاه مایه آن برسد جمیع طالبان در موی این مقام  
 میزیند و سرساک که این نگارنده از سواد آتی بیافت و این سواد  
 علی مرتضی علیه الصلو و السلام در جواب کلیل برزیا و از حقیقت گفته  
 فی الحقیقه توحید توحید است کمال کشف سجات اجمال غرض  
 قال و ذی قیه بیانا کمالی بیگانه است لیسر قال و ذی قیه بیانا کمالی  
 بشرق من صبح الاذل فیلوح علی سبک التوحید انما قال و ذی قیه بیانا  
 قال اظنی السراج فقد طلع الصبح و بعضی گفته اند که توحید اسقاط الاضال  
 نشانی داده اند از خرافات که توحید اسقاط الاضال است  
 و کرمی گفته اند که توحید تریب است از حدیث است و طایفه







و چهار کثیر ریش جهت عالم گویند و خلوت و غلظت بر دوام وضو  
 ذکر مراد غلظت نمایند حاصل کمال اسلام متناهی است هر دو می بیند  
 صحت جمع و هر دو خلوت و ذکر دوام **اما** همان جهان را بکنند کار تمام  
 چند آنکه اگر چه وجود ایشان از غبار کثافت پاک گردد و عکس بر شود و  
 نقوش اسرار ملکوت و ملک در ظاهر گردد و ندای او شنیده شود اما  
 تبدیل از برسد و خطاب قیام باقی و رقیق باطل از باطل کان میروا  
 در ملکوت اندازند و از ملکوت اسفل ملکوت اعلی ترقی کنند پس بعضی  
 معنی این آیه را می بیند که سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الذی یحیی و  
 یعرف ربّه او را روی نماید و از پرده ربوبیت پرده جمال رسد و از پرده  
 عظمت در پرده و از پرده عزت پرده عظمت اهل گردد و از پرده عظمت  
 منتفی شود و در آینه کبریا و دنیا و آخرت را همچو یک کل بیند و با او گویند  
 که انا الحق و سبحان الذی حیثی معنی دارد و تصدیق نبی در آینه کلمه بگوید  
 مشاهده نماید حیث قال **الاکل شیء ما خلا الله باطل** سوره یس آیه هجده  
 خیالی و خیالی و خیالی وجودی هر دو در حق مطلق **محال** نه محال و محال  
 و بدانکه این توحید کشفی را توحید و خدا فی میگویند که اهل حق عین حقیقه  
 را مشاهده نمایند و این نیز سه درجه است توحید افعالی است و آن  
 افراد فعل حق است از فعل غیر یعنی اثبات فاعلیه مطلقه مر خدا بر افعال  
 از تنی غیر و مرتبه ثانیه توحید صفاتیست و آن افراد صفت است  
 از صفت غیر یعنی اثبات صفت خدا بر اجابت صفت مطلق و تنی از غیر  
 مرتبه ثالثه توحید ذاتیست و آن افراد ذات قدیم است از ذات یعنی  
 اثبات ذات مر خدا بر اجل جلاله مطلق و تنی از غیر و این در مقام کلی

آیهت پرده

این مقام توحید است

ذکر

ذات است که صاحب این توحید جمیع ذات و صفات و افعال است  
 بپند و نفس خود را در مرتبه در بر باید با مخلوقات یعنی در مخلوقات نفس  
 صاحب توحید باشد و همه چون قطای او باشد و بد و متصل و دور است  
 و صفات افعال خود را در عین توحید مستملک کند و آن را از او  
 این مقام رتبه نیست و این را توحید انحصار میگویند و از تنی اول است  
 دیگر است که از توحید رحمانی گویند و این است که صاحب توحید  
 مشاهده کند خود را بر توحید نفس خود با کمال وجود و هر چه بود که است  
 مخصوص خاصیتی است که غیر بی با او در آن شریک نیست که اگر چه در  
 بودی او متعین گشتی و این وحدت در و نیست بر حد این توحید مطلق  
 نفسی کل شیء که آیه **تدل علی ان واحد** پس اظهار موجودات چند است  
 و صورت شهادت حق است و انسا نزدیکی تمام قدیمی است که آن  
 که از جانب قدم برقی لامع گردد و بر سر آواز آن خبر برده و حق احوال توحید  
 در بزم عیش مکتوح در کش و بر و یعنی طمع دارد وصال دوام را  
 و این محلی خاص نیست و خواج عبدالعزیز را در کمال سر در حق می بیند  
 ما وجه الوجود من واحد اذ کل من احد **ما جاهد** توحید من خلق غنی  
 عاریه انبطلها الواحد **توحید** ایاه توحیده و لغت مرتبه توحید  
 و این کلی جز از شکوه نبوت مجلی نگردد و تا این کلی نشود سالک از ملک  
 حلول نجات نیابد تا می معارف توحید و تفرقه حلول و اتحاد را تو  
 کرده شد تا سخن تخطول نیابد و در اسرار اسرار چشم باید داشت  
**در بیان معنی ان الله لطف نفسه نسا و حق و کشف کسما خلقا**  
 این سخن از جبین نذر است قدس سره العزیز و او را بر احوال حدیث از انوار



که نیند بعد اوست و انجا نشود و نماند است صحبت با بری مطلق است  
و از اقران جنید است و او صفائی که داشت او را نوری گویند در خشن  
و تسخیر و ماین خرقه نهاده و این حکم او همان معرفت و تجرد است  
و یکی عبارت از تجرد من عبارت است از حسی و حس که احدی و الی کل و الی کل  
به آنکه طایفه از نو خد که ایشان را وجودی ندارد میگویند که هر عالم که  
ما بصر علیه لفظ الوجود یک وجود است و آن وجود و جهت عظمی است  
و یکی نیست که هیچی دیگر باشد و موجودات ممکنه را و تعینات ممکنه  
را تجلیات اعتباریه میداند که فی الحقیقه وجود ندارند چنانکه گویند  
وجود اندر کمال خیر نیست **و تعینها وجود اعتباریست**  
حد و کره یکی دارد و است **و تعینها وجود اعتباریست**  
و حد و اعتباری نیست وجود **و حد بسیار و محسوسست**  
شد این کثرت از آن جهت است **یکی را چون شمری است بسیار**  
و دیگر گفته است **که تو خدائی بدان مندرسدان دانند این**  
کونی صفر دوسه گشت یکی صفر اند یعنی یکصد است عینا و شهادت  
و لکن این صفر را باطنی است و ظاهری ظاهر این را در مشکوه باطن  
نور است ای ظاهر تو عاشق و معشوق طفت معشوق را که طایفه از  
و شکل این نور باکی زده اند که در کوه از جبهه باشد چنانکه حضرت  
مخدوم علیه السلام در تفسیر این مظهر فرمود **نور حاضری سازد بر کز از است**  
بنده در پیش آتش نزد اصحاب **چو بکند از دیر پس از حال برود**  
که چون مرده می باشد در باب **تسلی صفا در بند** اس وجود و کلفه نور  
در پیش اوست طایفه عبارت از آنست که حق مطلق باشد و کشف است این

وجود

که گفته اشارت بر آنست که عالم خلق او باشد **مست**  
میکنند و آن اشباح و ارواح **که از آینه تابان کز نه صاحب**  
شری شمشیر را چنانکه گفته شد سه اعتبار است حقیقت است که آن  
صورت جامع است و ظاهر است که آن صورت متفرقه است  
و نفسیست که آن عبارت از هر دو مرتبه اوست پس روح لطیف  
فرموده تا هر دو مرتبه را شامل باشد که آن ظاهر و باطن است و از این  
**در بیان تعینی الصوفی غیر مخلوق** این سخن شکل برای کس است که  
را پیش او وجودی باشد اما پیش این طایفه مذکوره چنانکه در مقامات  
خرقانی قدس سره مذکور است که صوفی از مرتبه نیست یعنی صوفی بعد است  
و معدوم از مرتبه نباشد و سخن دیگر آنست که صوفی در عالم است از  
عالم خلق چنانکه در مقامات تو حید دانسته شد که بغیر از خالق هیچ  
وجود ندارد و اگر کسی گوید که خالق از او نیستی است بی منتسب است  
ندارد پس خالق را مخلوق لازم است چنانکه رب را عروب و الله را  
مالو پس اگر مخلوقات را وجود نباشد او را خالق نتوان گفت  
جواب آنکه خالقیت در ربوبیت او تعالی شأنه محتاج مخلوق و  
عروب نیست بلکه کم تر از آن او خالق باشد و رب بود و مخلوق  
و عروب بنود و الا ان کما کان موصوف است تعینی و صاف است  
و نسب عین طرفین خود است چنانکه علم عن عالم و معلوم است و  
عشق عین عاشق و معشوق چنانکه از کمال المحققین صدر الدین  
قدس سره رسیدند که ما الفایده فی البین عال است با خود پس  
و مخلوق و عروب هم بنده است چنانکه گویند **مست**  
تو هم نقطه هستیست بر عین **چو سا تو گشت قلب عین شد عین چنانکه**

نقطه



شیخ ابو سعید خراسانی رحمه الله که در علامه المری فی الفاء و ذم خطی من  
 الدنيا والاخره الامن الله تعالی فاذا کان کذا کذا فلا یکن مع الله  
 یسقی الواحد الصمد الابدیه کما کان فی الازل و لا یکن مولانا و مومنین  
 فرموده اند **شیخ** گفت در بیان رند و دیوانه عارف خدا را در اویت  
 نیست حقیقت سبحانی با اعظم شای و اتا الحق که گفته اند  
 انا الحق کشف اسرار است مطلق **و** اجاز حق کیست تا گوید انا الحق  
 تو هم علاج و از این دم بر آری **و** چو کردی خویش را بنیکاری  
 بر آنکس که اندر دل سگی نیست **و** یقین و اند که هستی چو نمی نیست  
 انا نیست بود حق را سزاوار **و** که او نیست غایب هم و بنابر  
 یقین بود که هستی جدا شد **و** بکن حق بنده نه بنده هم جدا شد  
 وجود خلق کثرت در نزد **و** نه هر چه ان بینا ید عین بر است  
 بنده آینه اندر بر اسب **و** در و بنکر بین ان شخص در مکر  
 یکی ره بازین تا چیت **و** نیست و زان کس است ان عکس  
 حق که شیخ می الدین اعرابی در کتاب فصوص الحکم میگوید شمه هذا  
 الوجود الواحد العارض لثبوتات الخلق و قد لیس بغایر فی تحقیقه الوجود  
 الحق الباطن بالوجود عین الایمان و انظار به النسبیه و اعتباراتهما  
 کما ظهور و النقص و التعدد و الحاصل الاثر انی الخلق باید و است  
 که این کلمات است از ارق اعلی و عین جمع که در عالم تفضیل آینه زده  
 است و بیکانه که نا انتهای مقامات و غایات کلمات رجال الله  
 مثل این شیطیات چون حق در انکان و کدو کان نا بالغت و از این  
 که چون بهوش باز آمد بکستغفار عذر ان خواسته اند و توبه کرده اند

و اکثری از سخنان

و اکثری از سخنان در ابتدا حال این نبوده است در مقام جمع مطلق هر در  
 مقام جمع اجماع مثل اینها واقع نمیشود جمع مطلق شود حق است بلا خلق  
 و ان موجب رفض ادب ظاهر است اما مقام جمع اجماع شود حق است  
 بلا حفظ خلق و رعایت ادب احکام و ان مقام اجماع کمال است و جمع و کدو  
 است جمع تکمیل و جمع سلامت جمع سلامت است کس در غیبه حال  
 و شوق حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر او بر اند چون سهل  
 و ابو حفص جدا و او در دست و شصت و پنج بود و در فضل الخطاب  
 آورده است که ابو حفص عمر بن سلم الحارثی رحمه الله از قریه کوثر آباد  
 که بر در یشابور است از طریق بخارا از اسادات ان قوم بود در سنین  
 و مائتین هجری رسید و ابو القاسم سیاری مروزی و ابو زید بطامی و  
 ابو بکر سبلی و جمع کثیر است که مقادیر حال باشد چنانکه ذکر کرد شد  
 بکذا قال استاد الامام ابو الهیثم جلال الدین ابوالقاسم عبد الله بن  
 سوار بن عبد الملک بن خلج بن محمد بن محمد القشیری کی رسالت  
 المسماة بجماع القلوب و او هر یک ابو علی قایم بود که او را استاد ابو علی  
 حسن بن علی قایم گویند و او بعضی امام ابو القاسم القشیری سج امام  
 الحسن ابو المعالی عیسی الملک بن عبد الله بن سیف الحارثی و ابو علی قایم  
 بوده و ابو علی قایم در چهارصد و شصت هجری رسید **و** ابو علی فارمدی  
 در سنه سبع و سبعین و در چهارم هجری است پس بویست خاص  
 خداست و کمال آدمی بر زینت جمع انجست و مقام بندگی در احسان  
 آمد که وقتی فرعون را از اسیر گفت از حواری عادات چیزی نمی توانی  
 گفت چه می توانی گفت خوشه انکو ریحوا مکر در ان وقت عزرا الوجود  
 بود عزرا بنیل دست فرامو کرد و خوشه انکو را زمو اکشت و در دوازده

عزرا بنیل دست

در سنه سبع و سبعین



تجرب که در این گفت جویم می بینی فرعون گفت خدا می ستوانی که در این  
سبیل رفتاری او زد و گفت خراب ندکی قول نمیکند تو را بخدا می فرماید  
مقصود آنکه بنده هرگز بقای نمی رسد که اسم ندکی از درخت زد و  
عبودیت اعلای مقام است قدم از حد خود بیرون نشاید نهاد  
وقتی میگوید که شخصی طبعی صبر و پستی بر سران بر نشیده و کمری گفت  
در زیر این هر روش چیست گفت اگر میخواستی که کسی اند و گفتن  
این مصیبت بودی خود بر این بنویسید نهی چنانکه اگر کسی میخواهد  
منصور زنده در سری بود از تهمت کاذبی می بود چون گفته اصرار بر دفع  
برید بر سرش بیاست شرح و گفته اند عبودیت خالیت بالایی جز از  
ربوبیت و آن بر رخ بین اجماع و تفرقه است کما قال الحق سبحانه  
الملة الذی الهم و ردی قدس الله روحه الغر من المعرفة لم لا عبودیه  
ومن لای جمع له لا معرفة که کسی در تمام است تمام کند با خدا و خلق  
هر کس چون شود مانند خیز را جدا کرد و عقل و تیز بسط اندازد و بگوید  
میان این دو ان پیوند کرد و بگویش بدان بگو عادل که بخواهد تو را پیش و اصل  
و بر این سخن است **من جلدی کا استخوت الحکیمه من جلدی**  
این کلمه سلطان العارفین است بمان اشارت به وحدت که در  
باز کرد نیست و بعضی گویند سخن شیخ الشرح امام العارفین ابو علی الفضل  
و محمد علی فارمدی الطوسی است و او بگوید ابو القاسم علی بن محمد  
که کانی نیز صحبت داشته و خواهد بر صف محمدی حدس برده و در صف  
نسبت با و دارد اکنون بدانکه اعلی تصوف را ولادت ثانیه است  
که میگوید بر حیوانی که هست او را یکبار از ادست الادمی را و جوع  
را که این زاده و بارزاد است چنانکه مرغ یکبار بیضه می زاید و بیضه

بسیار

مرغ می زاید پس صورت شاه بیضه آدمیست و آدمی عباد از بیضی  
اوست که در قشر بشریت مکنون است باز بر بال مرغان حوالی شود  
در نیاید و بر صفت ولایت ایشان سرافقشراقتنیت بیرون نیارد و  
بنضای الوهیت بروراز کند او را آدمی نتوان گفت **من**  
جان یعنی درین تن بی خلاف است همچون تیغ جوین در غلاف  
تا غلاف اندر رود باقیقتست چون بیرون شد سوختن را الی  
ار حبه است اما المومنین علی علیه الصلو و السلام که بر کمال و خله زاری می کند  
و مقامی را غله آب میدارد و پرسید که چه آب میدی گفت غله گفت  
وقتی نباشد که از افات ارضی و سماوی خلاص باشد گفت وقتی که مثل  
اول شود حال کیا نیست و هر کس که توسل بر توسل و توسل بر توسل  
که ان داره توسل ترقی اوست از هر نقطه که از توسل بر توسل بر توسل  
بنقطه از توسل بر توسل می کند تا بنقطه اول خود رسد که اذ انقضا  
بدان اسماء بعد ملائیس و جای کولادت که صدمه از ولادت پیش  
اوست چنانکه مولانا زو می میفرماید یکبار زاید آدمی من را زاید کرده  
قال سید الطایفه المحمده و قول صفات المحمده علی بدل من المحب  
مزاران شاه داری خواهد در پیش بر و آمد شد خود را باندیش  
اما آنچه خواهد محمدا رسا و حماد از ابو علی فارمدی اوایت میکنند این  
کلمه را نیست که میگویند انا الحق جبار یا علی بن ابی طالب معوض الحکایه  
عن الله فی سکر و غلبات حال و استخوت من نفسی کا تمسک الحکیمه من  
جلد و نظرت فاذا انا هو معنا انه مسلخ من تنوات نفس و هو با  
و معا لا یلقی فیہ منسح لیسر الله و لا یکن له هم سوی الله تعالی و اذ الخ  
فی القلب الا جلال الله تعالی و حاله حتی صارت مستعدا به بصیر کانه غیره



انه موثقنا و فرق بين قولنا كان هو بين قولنا هو و ليس قد يكون  
 هو و عن قولنا كان هو كانا ان شاء الله تعالى و قولنا كان من اسوي و اما قولنا  
 انما من هو و السلام على من اسبح الله **در بیان تعریف یسین بنی دین**  
**ربی فرق الالهی تعریف بالعبودية** گویند بحسب اسرار و اسطی  
 و معرفت او نوشته شد و معنی کلمه انست که در شرح لغات گفته است  
 که قابل بیان استعداد باطلت ظهور کند بدان ملائک که در حق صفت  
 الهی یافته ابراس خزان ظهور گشت و بگوید یسین بنی تعریف عبودیت  
 خود صفت ذاتی او که بدان عبد را عبد خوانند مقدم باشد بر  
 رب خود که برورش او میداند بدان حد که علم حکم و علم نام معلوم  
 یعنی عبد و او را کس است برویت **غلام** خواهد را از او کرد و  
 منم کاستاد را کس است و کرد و **العاقلة** کفیه الاشارة و الله اعلم  
**در بیان تعریف انما اقل من تعریف** این سخن شیخ ربانی از حضرت قائم  
 رافع الله درجه او و در حدیث محمد سینه ثلث و خمسين و ثمان مئة و تسعة و  
 مئة و در دو سال زندگانی کرد و در سینه خمس و عشرين و اربع مئة و در  
 خرقان مدفون گشت اما در معنی این کلمه مولانا نورالحق و الدین جعفر  
 رحمه الله علیه شرحی نوشته است اینجا نقل کرده شود ان شاء الله تعالی  
 و مولانا ماکور مرید امیر سید علی مهدی است که در شرح ترمذی مضاف  
 سینه سبع و تسعين و استعمارة بختی رسید و در روستا بازرگان  
 مدفون گشت بدانکه جمیع مردم را بحسب منزلت میان صفت دارند که اگر  
 مراد از انما یقین جسمی بود یا روحی یا یقین علمی که جسم در سینه  
 شد بعد از جسم از فوق جسم روح جز نیست که در سینه بر یقین  
 گشت و روح کل در سینه الهیه ظهور کرد پس انانیت جسمیه بر سال

بر ملا خط کشیده اسرار است  
 که نسبت به جدول سینه است

چه خوش گفت بدول فرخنده نال  
 که پیش از خنده ابرام بر نال

در آن دم نعمت مرا با سجود  
 که ذات وصفات الهیه است

خود یعنی از برای که روح است با خالق روح اصغر باشد و اگر مراد  
 از انما یقین روح جزئی بود هم بدو سال که سینه الهیه و سینه سرمدیه  
 است اصغر باشد از خالق تعریف و اگر مراد از انما ظهور روح کلی بود هم  
 بدو سال که سینه سرمدیه و سینه مطلقه است اصغر باشد و اگر مراد  
 از انما اخبار بود از اطلاع او بر یقین علمی سبب ترقی هم بدو سال که سینه  
 از الهیه شود و سینه اطلاق غیر مضبوط است اصغر باشد و اگر مراد  
 اگر چه روح مطلع شود بر عین ثابته لیکن بر شود حق عین است بر اقل  
 نباشد از برای که ترقی عظیم است و اطلاع حق تعالی شود و یسین  
 بقای ذات در حضرت شود و سینه احدیت سینه غیر اطلاق بود و  
 مراد از نخستین و یقین معنوی بود و اگر مراد از انما انست که بعد از  
 وجود قدم حق تعالی وجود حادث نیست پس حکایت کنندگان  
 احدی بسبب اتصال او بر روح محمدی و انصاف او با و صاف  
 لاجرم این سخن از زبان مرتبه او بود بر اعلی مراتب اینست و حویلی که  
 مولوی فرموده الله و اصطلاحات او و شرح سینه را در شرح کان  
 الله زمانه یسین فیه کفر و لا اسلام در اول کتابت نوشته شده است  
 و احتمالی که مولوی فرموده کلمه شیخ را هم شایسته و احتمالی که  
 نیز محالست چنانکه یقین القضاة رحمه الله علیه در تمهیدات آورده  
 از منصور خلاص که لافرق بین دین ربی الا بصفتان صفة الداتیه  
 و صفة القایمه و قیامنا به و ذاتنا منه یعنی هیچ فرقی نیست بین و  
 پروردگار من مگر بدو صفت یکی صفت ذات که وجود ذات ما  
 از او آمد و حاصل ما از حاصل او خلص شد و قیام ما بدوام او است



پس او بدین دو صفت از مرتبه سبق برده است و بدین پیش افتاده است  
 قال مخصوص فی هذه المعنی فلما علمناه بنا و مناسبتنا الیه کاننا لبنا  
 الیک و بدینک و دردت الاخبار الالهیة علی السنته الراح السنا  
 مثل مرضت فلم تعدنی و الله یستغنی بهم و سخر الله بهم و سخر الله  
 ما فعلنا الباریة فرضیت نفسه لنا بنا فاذا اشهدنا ما اشهدنا  
 و اذا اشهدنا ما اشهدنا نفسه و می باشد که از صفین صفین مخصوصین  
 خواسته باشد که وجوب ذاتی و غنای ذاتیست چنانکه در حق علی  
 مست که ان امکان ذاتی و احتیاج ذاتیست و آنچه بعضی گفته  
 جمع را صفت ذاتی داشته اند و وجوب غنای ذاتیست ملزم  
 احدیت جمعیست و در شرح لغات نیز چنین ذکر کرده است که سایر  
 صفات میان جمیع و در صورت اشتراک می پذیرد الا در صفت  
 و ان وجوب ذاتی و ذاتیست و چون بعد درین مرتبه اگر چه  
 ندارد اما ثبوت دارد بر اصول تحقیق در مرتبه دوم ثبوت حقیر  
 و در اول اعتباری که در اثر این سخن هم حضرت شیخ فرموده است که  
 هو خالق القدم کما هو خالق الوجود یعنی قدم ذاتی و فاعلیت  
 معروف بر وجود ثبوت است چنانکه وجود یک بر لزوم است از  
 آثار جمال قدم عدم نیز بر لزوم است از آثار جلالتش که در مقابل او  
 پس هر دو در مخلوقیت مشترک باشند و شک نیست که بر حال ذاتی  
 بر مخلوق مقدم خواهد بود **و می باشد** که انا اقل من ربی بسنن می گفته  
 منشأ سوی غیر در تعین دوم است ثبوت می باشد و ان بعد از ظهور  
 عبودیت پس بدو مرتبه کامل که منظوری بر جزئیات اجزای مرتبه باشد

و می باشد

و می باشد

مقدم باشند و من که عدم اندر خود بدین و سال که عبارت از  
 است کمتر باشد **و می باشد** که صفین مخصوصین عظیم و کبریا  
 باشد چنانچه در حدیث مساوی و درست که لفظ لغزای و کبریا  
 ردای **و می باشد** است که من بدو سال از خدا اقل اول ان که نمودم  
 و شدم دوم ان که از بود بنا بود میروم و او از بود و نابود می شود  
 پس من اقل بود و نابود بدین سخن و غنایت سخن شیخ عبد الرحمن که در  
 رجه الله علیه نزدیکست که میگوید که من با خدا سه دست شری  
 دودست آور اینند اختیم و یکداشتم که او را یکدست مینداخت  
 و پایم شکست و بران گفته شود **و می باشد** که در اصل خطی  
 این کلمه را نسبت بپند یان معنیست نسبت با سنیان یا دلالت  
 با لفظ و جمیست که علی الترتیب ذکر کرده شود و الله اعلم بما یوحی  
 الله لفظ الهام فاعل او الهی می باشد که معنی الهام باشد یا را از اختلاف  
 و گفتا بکسر کرده اند طلبا للتخفیف پس مقصود او ان باشد که محبت  
 الهی یعنی دوستی اهل الهی یعنی بازی که می کنند با است کقولہ علیه السلام  
 حب الدنیا راس کل خطیئة و این معنی در کلام عرب بسیار واقع است  
 مثل ان شعر ان الله لها فو قه یعفر الذنوب علی من یسکر ان یسکر  
 و البیہین جیه فی السقر یعنی الهی را فوق او الذمیت که کنایه  
 آمرزد و عفو میکند اکنس را که شکر میگوید و قسم من بر محمد ان که در حق  
 و هر کس که تابع او است تا مادر دوزخ اند و او من با عاطفه است  
 و او را البیہین را قلم است و این مصلحت است که بای طبع را می تواند  
 و از من مایل بر مقامات حریری بسیار است بلکه بد است و در  
 سوغاری هم ارکال چند طبع می شود در صفت طاعت با بری



طاس بازی بدیدم از بغداد چون چند از سوار کاهمی رفت در وقت <sup>و کثرت</sup>  
 لیس و جنبی سوی الکلی و اگر کسی که چند قوس برده خواهد که بظا  
 اید با معنی است است بلکه هیچ شطحی مشایخ را جزو ان علیهم  
 نقاد معنی توحید و یا دلیل می توان کرد که با ظاهری رعیت موافق آید و  
 ادبی خود خدائی است مثلاً انما الحق بمعنی انما الالهات حق است و  
 اگر حق اسم الله تعالی و تعالی داشته مضایقه تقدیر کنند که انما عبد الحق  
 او مخلوق الحق و حق تبارکی که گفته لطف نفسه ضاه و کفنه ضاه  
 خلقا یعنی لطیف کرد بعضی نفوس را که مخلوق است و کثیف  
 بعضی نفوس کرد که مخلوق است و ان لازم نیست که او باشد ضاه  
 یعنی تلیکست و مراد از حق و خلقا غیبا و شهادت باشد و معنی  
 لیس منی و بین بی فرق میباشد که نظر بعدم وجود خود کرده یا  
 یعنی فرق جانی باشد که دویی باشد ان فرق تواند بود که مروری  
 در حضرت رب وجودی باشد و او در مقام شهود ذات مطلق خود  
 را بلکه کل ماسدی الوجود را عدم محض دیده است بعد از ان گفته است  
 الا انی تقدیرت بالعبودیه یعنی اسم عبودیتی بر من است و موجود است  
 و الحق این احوال و کس گفته که سبحان اللهی ادع الاشياء و تعینها  
 معناه و هو حقیقتها هذا که شک نیست که حصول شیا و معاد  
 چه از علم و قدرت ارادت او وجود دارد که با وجود خود مانند خود  
 اما کلمات دیگر که شعر را ثبات وجود مطلق و نفی وجود غیر مثل  
 که معروف که مافی الوجود الا الله و لیس الا اله الا ربی و الله  
 کلاما معدومه الا الله پیش اهل شرع ممنوع نیست و معنی آن نفی  
 اشیا نیست بلکه معنی آن اینست که چیزی نیست نسبت به وجود و جهت علم عدم

محسوس

و حق

دارند که کل شیء بالک لا وجهه حضرت زکات صلی الله علیه و آله وسلم  
 تحسین قول البید را بد معنی فرمود که لا کل شیء ما خلا الله تاطل  
 خدا که حضرت سجده سعدی فرموده همه در حقارت از ان کمترند  
 که با هستیش نام هستی برده حاصل حذف و اضافی و لایق و مستقیم  
 و بابت تاویل مفتوح اقوال را تاویل میتوان کرد و ما دام که افعال کتب  
 ان نباشد و الله اعلم بحقیقه الحال **در بیان معنی کلمه مکی اعظم من ملک**  
**و لوائی اعظم من لوائی محمد** این مرده و کلمه سلطان العارین معنی کل اول  
 است اگر چه شکل بنیاد و سبب مرده و ان است که این خطاب به  
 شایعات از وصاف در شده است که مکی اعظم من ملک بعد از ان  
 خود تعبیر فرموده که لوائی مکی است و ملک انما اما کلمه بنیه را با تعبیر  
 کرده و **اول** است که لوائی محمد صلی الله علیه و آله وسلم جبرئیل علیه السلام  
 و لوائی با نرید محمد صلی الله علیه و آله وسلم و متفق علیه است که محمد صلی الله  
 و آله وسلم از جبرئیل علیه السلام فاضلتر است **و بی دیگر** است که افضل  
 تفضیل لازم نیست که در وی معنی تفضیل باشد که کما بمعنی نفس فعل  
 نیز آمده کتوله صلی الله علیه و آله وسلم العلم خیر من المال و المال خیر  
 من الله چه خیرانی بمعنی تفضیل نمیتوان گرفت که اگر بمعنی تفضیل  
 بگیرد چیزی تقدیر باید کرد و اصل عدم است پس بر تقدیر  
 معنی ان لوائی عظیم من لوائی محمد و از بی معنی راستست صحیح اما آنچه  
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با جبرئیل گفت که ما المسمول عننا علم  
 من لوائی موردی خاص دارد و ان در رسوال اقیامت **و بی دیگر**  
 است که لسان با نرید مطلع کلمه توحید بود و می که در قول سبحانی



ما اعظم شانی پس قول لواهی اعظم من لواهی محمد کلامه باشد جاری بر  
بازید و این معنی صوفیان را مطلع گویند یعنی ظهور کلمه حقیقی از کلمه  
سجود ظهور کلمه غیبی از درخت و چنانکه منقولست که امام جمعه  
علیه السلام روزی در آستانه امامت این تراغشی طاری در حال کحو از  
استان قمس احوال گردید فرمود ما زلت اگر زانیه حتی تعبها عن قایلها  
و مثل این سخنان که از مشایخ عریضست در این حال زبان این نوحان  
لسان دیوبیت است در بیان شکرشستی گرفتار **خواجه عبدالکریم**  
**رحمه الله علیه** ایجا که گفته است که با خدا **رحمه الله علیه** سر دست نیستی  
گرفته و دست من او را بیدار ختم و بگذاشتم و او مرا بگذاشت بیدار  
و با بیکست تعالی عن ذلک علی کبیر **رحمه الله علیه** این سخن بر عارفان کویا  
لیکن از دیوانه و عاشق رو است و درین حال او مجذوب مطلق بود  
چنانکه حضرت مولوی راست در معنی ای خواجه مرشد شکی عاشقان  
مست خداوند خودی گشتی گرفتاری با خدا در اخبار آمده که در حدیث  
علیه السلام نجشکی برنجشکی عاشق بود با مصروف خود گفت در مجلس  
علیه السلام بمن هر دو را و الا بکدی یک سیمان بر من زم سیمان **رحمه الله علیه**  
بشنید گفت چه گشتی گفت در جواب گفت ان لیس استقیس **رحمه الله علیه**  
سخن خواجه عجمی مجذوبانه است توقف در آن اولست اما وجهی که در  
شرح از آن عبارت توان کرد است که گویم خدا می که با او شستی  
که با او گشتی توان گرفت موانع نفس است لعل تعالی از او است  
الله هو اول صلی الله علیه و آله و سلم کل معبود و آله غیر شتمیت  
نفسانی الله اند و النفس هی الصم الا که صوفیان موارا له بخند

و این معنی



میگویند پس معنی سخن خواجه است که من بر موانع نفس خود دوازده  
شدم و چون فی مشتمیات او ممکن نیست او کبار بر من غالب آمد  
در و شش طریقت مرا نقصان کرد چنانکه گفته اند **رحمه الله علیه**  
خندید بمن بر سر زلفشک جادو و **رحمه الله علیه** یکسید و غلط کرد تمام  
**در بیان معنی و شعر الافلاک** **رحمه الله علیه** در علی **رحمه الله علیه** ان **رحمه الله علیه**  
محمد بن عطیه الحارثی المکی است زید در جبهه و میان عارفان موقوفست  
در تحقیق او سخن مشهور نشده است ایجا که لسان علی ایضا کند در قد آورده  
شود انشاء الله تعالی که پسندیده آید **رحمه الله علیه** ان که در حرکت افلاک  
کرده حکما و بعد از اثبات دوره حرکت او و عدم حوازی حرکت هر یک  
بعضی از ایشان چون ارسطو و اشاعه او کان برده اند که حرکت افلاک از  
مبداء بالعرض است و سطح در اشارات شمس بایشان کرده ذکر حال  
و علل هر یک درین محل به محل است اما که شرح ارسطو را اعتقاد است  
که از مبداء عقلی و یا محركات نفسانیة قاضی میگردد بر نفس سماء  
بر مسات شوقیه که نبض می شود ازین صورت نفسانیة حرکت سادیر چه  
تأثیر مفارق متصل است حوال جری را که تابع این تأثیر است پس  
حرکت اول قوت عقلی باشد و محرک عقل قوت نفسانیة چرا که  
عقل مباشر عقل واسطه نمی تواند شد پس محرک عقل غیر شناسی  
الحرکات جازست که حرکت بد قوت حال با دجسم معنی متحد شود  
از و درین قوت تغییرات آردا که متصله غرقه و صفا در شود بدین  
علت این قوت حرکات غیر شناسیه درین جسم معنی و یا متصل  
باشد این محرک عقلی پس از عمار افلاک دور گشته بواسطه انحراف



فکل این است تا می بیند و می بیند حکیم اما عرفا که نظر کشف عیان امور  
 علی عامی علمیه است هر یک که می بیند می بیند انلاک بر انقاس بی آدم می رود  
 چنانکه این امر را در فتوحات در معنی این کلمه می آید و بر سبیل استنباط  
 از طایفه که ان انلاک تجری بانقاس از ان بل انقاس کل نفس من الله  
 الان ان الله که خاصه لانه با بقا از نقل انلاک و تبعه حیث کان فلا يزال  
 یعوب الان ان یز الانه ثم ان الان ان معتقد لانه الامانات عند العباد  
 وقع الاثقال الیه یعنی رعم شیخ چنانست که اجزاء عالم اسد تعالی انست  
 است از برای انان و او را به او ای ان امانت تکلیف که در هر عالم  
 او بسیار است و او ای ان اوقات مخصوصه است در وقتی اما می بیند  
 است چنانچه می گوید فان الجبین من رجال الله العارفين شغلوا انفسهم  
 امر هم به محبه هم ناظر در الیه جتا و میمانا انست تحقیق شیخ در علم فاما  
 بر الیقینی از و حاصل نیست اکنون آنچه از حضرت فیاض فاضل  
 در علم او در شوق است و الله تعالی به انکه اشکال این سخن در انست که  
 انلاک که اجرام علوی اند و در غایت بعد از آدمی و در غایت عظم  
 بانقاس انسان که ان با دیت در غایت ضعیف چگونه تواند داشت  
 اما از قدرت و ارادت خداوند تعالی تعدس مثل انها عجیب است  
 که از عجز و غیره در محسوسات واقعت بجز جرم که از ان که انلاک  
 مطلق است بی اعتماد و با وسواید اشتد است که اول الایصار  
 در ان غیره و در علت و قوف او بعضی از عقلا می گویند که هر یک که  
 از جمیع جهات نسبت ارض تجاذب است و چون اجزای فلك سیاهی  
 انخفت لاجرم ارض در وسط است معلق است و بعضی گفته اند

که اجزای فلك

که اجزای فلك را با ارض تا نیست و بعضی می گویند که از خاصیت حرکت که  
 مسدود است و نمیدانند این قول حرکت شیشه است و بعضی که هرگاه  
 که بعضی را در شیشه وضع کنند و شیشه را نیز بگردانند ان فلك در وسط  
 مواج شیشه قائم شود و می ایستد که بعضی جانب از شیشه را می بینند  
 پس هرگاه که جسم معلق از بالا در هوا نگاه دارند جسم خفیف معلق را  
 اگر بر او بگردانند و جفت خاک که باط سیمان را عده اسلام که شانه زده  
 فرسخ نوزده و شش در ان معلق مختلف با نگرانی ساختن معیض  
 سبک و چون کشیده ای که ان سنگ را در یک شب از روز تر سبک  
 فرسنگ است بزرگ و آب از شقوق و در روزها را هم بدون آوردن  
 تعالی و قوم عاد را بقوت باد و کله که اندک با انکه می گفتند که باشد  
 مساقه و در آخرت که اخر خرابی عالم از با و باشد و انکه انحال  
 کالعمون انقضت پس وقتی که باد که از توجع بواسطه هوا بقرع و انحال  
 صا در میشود چندین انا غریبه از نوصا در میشود و اندک بعد از ان  
 نتجود نخت فیه من رو حیت بانخاصیه اگر انلاک را بگردانند و جفت  
 چنانچه از آسیا آب و باد و مشا بدست و بر تو انساب بر انست  
 در ان ای اس را محب تا غیر جذب میکند خاک که شسته است که  
 در زمان منوچهر که از آسیا آب و را محاصره کرده بوده در طبعه که  
 بعد از چهار ده سال بعد از ان بطرف من کا و صا بقرار دادند و ان شرط  
 که از ان فلك تری کا جانب ماوراء النهر اندازند هر جا که ان تری من انست  
 سامان و فصل شتر که باشد میانه انکا منوچهر شاه و از آسیا انجاب  
 ماوراء النهر معلق با و آسیا باشد و از ان طرف معلق تا منوچهر باشد







نبی آدم نیز در ازای آن دوازده مرتبه استسجع فرایدی که بران مرتبه و آن  
 عینین است و ازین سخن سبطین و زمین و قمر و سوره است و چنانکه بر  
 افلاک هفت کوکب است در جسد نبی آدم نیز هفت قوت فکریه است  
 قانی که اکبر از حادیه است و اسکندر و احمده و افعه و غایه و نایه و  
 و هفت دیگر است که از ارض و جانیه حساسه گویند چون صوره و سوره و  
 و افعه و نایه و حادیه و جهان که افلاک و عقده هفت است  
 الافعال که از اراض و ذنب خوانند در نبی آدم نیز و حاکم و حاکم  
 که انصاف الراج و سواد الراج است و برین قیاس هر که در افلاک است در  
 نبی آدم است بلکه منصفی را از حیوانات خوانند و نبی آدم است از ان  
 تقدیر مراد از افلاک بجای انصاف نبی آدم افلاک را نفسی باشد که  
 ما و آدم که در نبی آدم نفس جاریست ان افلاک نیز جاری بود و است و  
 بل بجای کل منصفی ان معنی است اما اگر الفاظ را بکلمه را حقیقت خود  
 و ابریم و نایه و ایل نسیم باری بجا صیفت قایل باید بود که انصاف نبی آدم را نفس  
 در جسد افلاک که ان خاصیت ممکن نیست یعنی طریق حکیم بر عقول  
 نفس خزینه نبی آدم انصاف منکثره چون بر سبیل تعاقب و تسلسل نیز  
 صور عقلیه فایض گردد که یک خاصیت سبب حرکت ایشان است  
 اما این که تشبیه روزی بر بیست و چهار ساعت بسیر بومی منقسم  
 میکرد و دایره جهات جسد نبی آدم بر بیست و چهار نفس منقسم و دو  
 ساعات باز به خطرات و لحاظ و انانیت باعتبار در هر دو قسم و  
 و ثلثه تا عاشره و از عشرات تا شعرات همچنین تا بجایی که اجزای  
 فکری مطابق اجزای دایره حساب آدمی شود تا هر جزو ازین دایره حرکت فکری

بر افلاک

از ان دایره که در هر حرکت روح موجب حرکت جسد است نفس را  
 طلوعی و غروب است که ان در سیر فکری ظاهر است و نفس را بحسب طلوع  
 و غروب چنین بر کار داشته اند که در غروب او با و سوره است پس نبی  
 حرکت افلاک را حقیقه بر ادای برگشت ذکر باشد که لا تقول الساعة ما  
 حتی يكون علی وجه الارض من فوق الله **و نبی آدم** که عالم جسد است  
 بیش اهل تحقیق شخصی واحد است که افلاک و عقول او نفس بر ان غیر محمول  
 است و عناصر ازهم و طبایع و اخلاط ازهم و نفس از بعضی نفس  
 شتوی اما روح و بریمی و اوهام و حسیه و غیره منقسمه است و  
 که اکبر سیاره و ثابته حواس ظاهره و باطنیه است و قوی فاعله  
 مخدوم او است در بعضی از اجزای بدن محمول و کسب و طایفه  
 قوی زکیه مطیع عقلیه و نفسیه است و جن مومن قوی نصایحه  
 او است و شیاطین فرای سنگره مخصوصه لطیفه قالیبه مربره  
 او است و کرسی بدن کسب او و اوقی منین لطیفه قالیبه او و نفس کل  
 لطیفه نفسی او و عقل لطیفه روحیه قالیبه او و مراد نوری لطیفه  
 بریه او است و دواء نوری لطیفه روحیه او و قلم قدری لطیفه  
 حقیقه او و عالم شهادت ظاهر بدن او و غیبیه و سکات باطن او  
 و موالید ثلاثه حروف الحیاد و کلمات او و انسان که او فاعله  
 است کلام صاحب سکره او و کلمه سعیده انسان طیب و کلمه  
 خبیثه انسان خبیث و ربع مسکون محل فیض او و جبال عظام  
 و ابار عروق او و اشجار اشعار او و اقالیم سبعه اعضای سباعه او و  
 نفس او و باران کبریا او و لیل قرآن او و موت خوار او و حیثیت



الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دروسا للعباد والنفوس  
والمصداق السليم

که است در این کتب  
در هر یک از این کتب  
در هر یک از این کتب

او و حرکات سیر افلاک و کواکب افعال او و حرکات کواکب علل  
مرض او و انفعالات شرف و انصالات موصلات و نظرات  
اشادت او و من علی کلب البوائی جنان که اند  
جهان چون تست شخص من تو او را نشانی او را نشان جهان را نشان  
ازین کینه تر شود میانی تو من عالمی را در میانی بدانند که تو جهان جهان  
تر از این شمای سنگین که دل در جهان جانشینان بعد از انبیا و ائمه  
بر آنکه این شخص را بعد از اینی عالم با شرف را آدم کبیر بخوانند و آدم صغیر  
روح این عالم است و تصرف این صغیر در مراتب اعضا کی کی چون  
تصرف او نیست در اعضا و جوارح خود و آن شخص واحد است که  
تصرف در جمیع اجزای عالم کبیر و صغیر اما اینجا لطیف است که اکثر  
بر آنکه میان عالم صغیر و کبیر مساوات است بحسب استعداد و یکسرب  
اصل تحقیق جهان است که هیچ رکنی در این عالم اوله برین نص فرموده  
که در انسان صغیر چیزی واقعست که در آن کبیر نیست و آن معنی را  
اختلاف برکت نامی کرده اند چنانکه شیخ قدس سره از لطیف  
کلمات میخوانند و بعضی دیگر قاضی فیضی واسطه می شناسند و بعضی  
طبعان این لطیف را آن می نامند که قبل از لطیف است نهائی که عشق  
که نام آن را علی خط زنگار است قوله تعالی یزید فی الخلق تائیدا بود  
بود در لفظ خوانند نفس صاحت بود در شخص و اندیش ملاحظ  
پس انسان کبیر تصرف بود در انسان صغیر بصورت جسم و انسان صغیر  
متصرف باشد در انسان کبیر یعنی روحیه از اقطاب وقت گویند که  
روح عالمست و همه اجزای او در ذات آدم اند اعضا و جوارح آن

چنانکه در کتب

الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دروسا للعباد والنفوس  
والمصداق السليم

ستاره است خدا را که در زمین کرد که در سوای وی اند افتاد و کبر  
پس من کلمه الافلاک تدور علی انفس بی آدم اشارت بنفس مبارک  
اقرار بود که اگر نفوذ باشد یکدم برکت نفس این صاحب دولت نباشد  
قیامت برخیزه قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم که لا تقدم الساعة  
حتى يكون علی وجه الارض من يقول لا آله الا الله اشارت شریف است  
که مستحق صفت است و بی آدم عبارت از اقطاب است و تمامی نعمت  
انسان گفته شود اما بیان توحید که آن اعلم می کند از شیخ ابوطالب که  
سره نموده مؤید این معنی است که در افلاک کلمات آن کامل است  
قول ابن اعرابیست که در استغفار حق بسخن انگیزده است که  
الحمد لله الذي جعل الان في الكمال معلو الملك و اودار سجانه و تعالی  
و تنویرها با نفاس الملك و در اصطلاح اهل تصوف ماسک افلاک  
عده معنوی را دارند که حقیقت آن فی است و محسوس و محسوس که لا اله الا الله  
اوست لقوله تعالی لا اله الا الله افلاک اما بیان توحید ابن اعرابی  
که از شیخ ابوطالب روایت میکند که جمیع اجزای عالم اسد تعالی از برای  
انسان بامانت نهاده است و او را با دایان امانت تکلیف کرده  
است و امانات اولیای است و اوای از اوقات معین است و در  
وقتی امانتی معین لقوله انما عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال  
فانین ان کلنھا واشفقن منها و حملنھا الا ان فی ان کان ظلوما جهولا و انما  
در تحقیق این امانت بسیار سخن گفته اند و یکی معنی امانت الکبری عالم را  
رفته اند که مراد از امانت کوناست یعنی آنچه بر انسان نهشته اند و او  
بدان مأمور است از تکلیفات شرعیه دین موافق سخن شیخ ابوطالب



چه هر نوعی از انواع مخلوقات را نوعی طاعت فرموده اند بقدر استعداد  
نوعیه ایشان و اما لاله مقام معلوم الا ان آن که بجهت استعداد او  
بجای انواع او را با جناس امور تکلیف فرموده اند و ادای او را با  
مخصوصه منوط و مربوط فرموده اند و چنانچه حج الاسلام می نماید  
که امانت حمل بار عمده خطرست یعنی طایفه را از عقل مجرد افزوده اند  
ما مور بطاعتی که در وسیع اشانت و ان را از عقل و شهودت  
در حدیث آمده است ترک کرده اند و بطاعت مرد و طایفه تکلیف  
کرده اند پس در تکلیف این مرد و مرتبه شریفه و خبیثه است و در  
خطری عظیم است که به طرف میل میکند از هر دو مستقیم در می افتد  
بینها برزخ لا یغیان انست که خیر الامر اشارت بعبادت ال اله است  
**بیت** آدمی زاده طرفه نوریست از فرشته سرشته و زحیان  
که بدین میل او شود کم ازین و بدان قصد او شود به ازان  
**و جوی و بحر** است که گفته اند که مرا بیا بیا طاعت است اعلم طبیعیه  
اختیاریه و بعضیها استعداد عبادتین بطلب الفعل من المختار و ادای  
حمد و رده من غیره و بجهلها الخیانه و الاستماع عن اذانها و منه قوله  
تعالی حامل الامانه و محملها لم لا یؤد بها فیه اندر مره فیکون الامانه  
اینا نایکس ان یتاتی منه الظلم و الجحالة الخیانه و التقصیر و بعضیها  
استقلال و قبی که خلق را از ان خبر بیا فرموده از ان این را  
گفت که من فرض کردم قرایضه که در حجت منم هر که زبان برود را  
در ان قرایضه و در انش اندازم هر که عاصی شود در ان قرایضه پس ان  
اجرام کنند من سوات علی خلقنا لا تحمل قرایضه و لا یغفوا بها

ولا عاقبا

ولا عاقبا پس ان را بیا فرید و این معنی بر عرض کرد و فخر کان مطلقا  
ظلم و انفسه بجهل ما لیس علیها جهولا بوضار عاقبت و قیل کان ظورا حیث  
لم یف و راع حقها جهولا بجهل عاقبتا و هذا وصف النفس باعتبار  
الاغلب و بعضی دیگر گفته اند که مراد عقلست و عرض را چرا در کبر  
اعتبار اوست باضافه استعدادات انسان و مراد بآباء انان  
ابا طبیعی است از عدم استعداد الانسان و جهل الان بقیالیه  
و استعداد او و کونه ظمورا جهولا لا غلبت من العبد البغیة الشویه  
و علی هذا الحسن ان یكون علیه الحمله علیه فان من فزاید العقل ان  
یکون حافظا لها علی التقدی و مجاوز الحذر و نظم مقصود و الکلیف تعد لها  
کسر سورتها و بعضی را شده که ان امانت عشقت که به کار بیا و ان  
کردن که العشق با تحریک الاشیا چه تکلیفی ازین زیاده نیست که  
العشق علی الاله الا که دل میکند از امانت عشق هم پرستی ان که در  
**و فرقی** گفته اند که این امانت معرفت اسما و صفات و صفات است  
که جز ان کسی معرفت ان نرسد که له تعالی و علم ادم الاله کلها  
**و فرقی** میگویند که این امانت در دست که ان خاصه انسانست  
عطا فرموده است و در سائر اعمیست و در دست در راه خود  
و اگر بار امانت معنی جامعیت را گویند که لطیفه انا لله عبادت  
و قابل فیض بواسطه است و جمیع حقایق که از زمین و آسمان  
صورت معنی ان باشد که بعضی عاقدان گفته اند بر صاحب علی  
چشم آوری باشد کمال حقیقت انسان کان ظمورا جهولا است اما این  
توجیهات بر معنی مختلف که خیره بر خاله و روایت میکند سوال کنم

ش



از حضرت سلطان الاولیاء علی بن موسی الرضا رضی الله عنه از معنی  
 امامت قال الامام الاولیاء من ادعانا بغیر حق فقد کفر اما در این باب  
 اختلاف است چنانکه خواجہ محمد باقر قدس سره در فصل اختلاف  
 نقل میکنند و لکن علی بن موسی الرضا رضی الله عنه مدینه یوم خمیس الاحد  
 عشر لیل خلعت من ربيع الاخر سنه ثلاث و عشرين و مائه بعد وفات جعفر  
 بن محمد الصادق مکرر سبب و قیل و لایه یوم الحجه فی بعض شهر سنه ثلاث  
 و عشرين و مائه و قیل بل فی ربيع الاول و قیل ثانی و قیل سابع و قیل ساد  
 و قیل ستمت و خمس مائه و ایام امامت عشرین سنه و اربع مائه و اربع  
 او حکایت که امامیه میگویند که در خلافت او شایسته است چنانکه در عین  
 در مع سلطانی الاولیاء و لایه بدین اشاره کرده **اما**  
 الا ان خیر الناس لنفسا و اولاداً و رهطاً و اجداداً علی للعظم  
 انتهت بابه العلم و احکم و انهی اما ما یؤدی حجه الله نکس  
 اما خلافت امام حاکم در کتب تواریخ مستطردست و بیان می  
 بنوده که بیعت مامون بر و در سنه احدى و مائین بود که او را رضا  
 مام نهاد و بعد از آن تکلیف مام خلافت چنانکه امام میفرماید **فقلت**  
 الله علی نفسی ان استر علی امیر المومنین و قلنی خلافة العلم فم  
 و فی عیاس بن عبد المطلب خاصه بطایفه و سنه رسول الله  
 الله علیه و آله و سلم و الجافه و جعفر بن علی علیه السلام و ادی  
 ما یفعل لی و لکنی امتثلت امر امیر المومنین و اثرت رضاء و الله  
 یعصنی و آیه و اشدت علی نفسی بک و کفی بفضیله او کتبت  
 بخطی بحضرة امیر المومنین اطال الله بقاءه و الفضل بن سهل بن الفضل

ترجمه حضرت امام  
 امام رضا علیه السلام  
 الامام

در این باب حضرت امام  
 علیه السلام فرموده اند  
 ما یفعل لی و لکنی امتثلت امر امیر المومنین و اثرت رضاء و الله یعصنی و آیه و اشدت علی نفسی بک و کفی بفضیله او کتبت بخطی بحضرة امیر المومنین اطال الله بقاءه و الفضل بن سهل بن الفضل

در این باب

و یحیی بن کثم و عبد الله بن طاهر و شامه بن اسد بن سید بن العترة و حماد  
 بن النعمان فی شهر رمضان سنه احدى و مائین و یوفی ایضا کما ذکر  
 فی فضل الخطاب المذكور فی شهر رمضان سنه تسع و مائین منه یوم الحجه  
 سنه ثلاث و مائین و در فن بطوس فی و ارحمید بن خطیب الطائی فی تحقیق  
 التي بنی فیها الدمار و ان الرشید و ابیه مال کیدی بسبب انکوری که تنای  
 فرموده بود در گذشت و بقول بعضی بامون تناول فرمود و وفا  
 یافت و گویند که ان انکور مسموم بود و العلم عند الله تعالی و  
 آنچه عوام گویند مامون در ان بقعه مدفون است غلط است غیر  
 مامون در آن گزیت است و آنچه گویند که مامون مامون او را زهر داد  
 چنانکه در کتاب اعلام الوری ابو الفضل احمد بن ابی الفضل الطوسی  
 و غیره گفته اند زیادت صحیحی ندارد که برخلاف این روایت کرده  
 باز بایستی که دفتر خود را امام الفضل مام جعفر بن العقی نقادی و حال  
 انکه داد و بروفات امام تضرع بسیار نمود چنانکه در انار صحیح دارد  
 و در ارشاد بیعتی مذکور و در حال حیوه او را امام سنان  
 گردانید و خود از سوت سیاه بیرون آمد و لباسی بر پوشید و  
 از دعوت بیخداد و جمیع اطراف فرستاد که همه فردا در سنان  
 سیاه بنشینند و بطراف عالم نشست که از طایفه شعیان و زبیره  
 علیان و یحیی بن علی بن موسی بن جعفر بهتر و فاضلتر و عالمتر بنامند  
 و او را قایم مقام و نایب مناب خود ساخت و ان اخبار و الت  
 برعداوت و بعضی و دشمنی نمی کند و الله اعلم بحقیقه الحال **در این**  
**معانی که در سبیل امتحان از چندستان از اسان فرستاده اند**  
 بخدمت قدوه المتأخرین و قبله العارفين امیر قوام الله والدین



السجانی رحمه الله که از اکابر خوف بوده و از جمله عالیه بود  
 که در روی برپیره زنی اطلاقی نموده بوده است محصل پیره زن را  
 رنجانید پیره زن آبی زده و گفته که ای تو ام از خدا شرم نداری  
 که بر خون منی این ظلم میکنی این سخن بر دل او کار کرده و دوات اقل را  
 در زیر سسنگی کرده و بر بالای آن سنگی زده و خور کرده و توبه کرده  
 و بعدا دست مشغول شده و عبادت پیش بر گرفته و از جمله متقین  
 یکی شرح این معاصی است اول تفرقه ها کنیم بعد از آن در شرح شروع کنیم  
 اصل و فرع سخن معلوم کرد و ما سالتو افیق **معانی است** که ما  
 چهار برادر بودیم از نده سه برمنه بودند و یکی جامه نداشت  
 و درستی زرد در کتین جامه داشت بسیار در رفتیم تا به جهت شکار تیر  
 کافی خریم در راه قضا رسید هر چهار مردیم بیست و چهار شدیم  
 در بار چهارگان دیدیم شگسته و یکی دو گوشه دو خانه نداشت  
 آن برادر زرد را که جامه نداشت آن گمان را که دو گوشه و خانه  
 بخیزد چهار تیر دیدیم که شگسته بود و یکی بر و پیکان نداشت  
 آن برادر زرد را بی جامه که گمان بیکوشه و خانه خریده بود این تیر  
 بی پرو و سگان را بخیزد بطلب حیدر رفتیم چهار آمو دیدیم سه  
 مرده و یکی گوی که جان نداشت برادر زرد را یکجا به تیری بر و پیکان  
 را از گمان بیکوشه و خانه بر آن آمو بجای زد و کینه میانیست  
 حیدر را بر فتر اک بنیدیم چهار کینه دیدیم سه پاره بود و یکی گداخته  
 و میان نداشت بدان کینه بی گناه و میان حیدر رفتن کینه خا  
 بایست که مقام کنیم سه خانه دیدیم در هم افتاده بود و یکی دیوار  
 و سقف نداشت در آن خانه پدویار و سقف را دیدیم و یکی حیات

افسانه

که حیدر را بکشته کنیم در آن خانه و یکی بود بر طاقی بلند نموده حیدر را  
 دست به آن طاقی رسید مخفی چهار کز برای بکندیم دست به کینه  
 چون بکشته شد یکی از دهلین خانه بیرون آمد که بخشش من به پند آن برادر  
 که جامه نداشت و زرد داشت و از گمان بخانه و گوشه تیر را آمو بجای  
 زده بود و بر کینه بی گناه و میان بسته بود از کین کرد استخوانی شکافی  
 را از دیک بر آورد و بر سر او زد چنان که درخت سجده از پاشنه  
 او بیرون جست بر آن درخت زرد آلود بود و رفتیم بر سر درخت  
 کاشته بودند و بغلا خش آب میدادند از آن درخت داننی باوکی  
 فرو دادیم و قلیه کزری ساختیم و با اهل دنیا گذاشتیم حیدر را  
 که گشتن اناس کرد پنداشتند که قلیه شده اند از خانه بیرون گشتند  
 رفت استغاثه کردند در نجاست خود و عرق شدند ما از کینه دان  
 خانه بسا فی بیرون رفتیم و هم ای آنسوه بخسین و خوش سلامت و کمال  
 این باجرا اهل فقر و اصحاب تصوف و افسان باز نمایند تا شرح این  
 چیست تا باج فقر بر سر کینست و اسد اعلم بالصلوب **چهارم است**  
 هم شهریان زبان یکدیگر داشتند صاحب در او شکم خیز از صاحب در  
 غار و آن برین میگویند بی بصیرتی کنی و این دیگر را گوید مراد و بی بصیرتی  
 اگر چه همه صاحب در ذنابانند و دستند همه و من دانم که حال است  
 لیکن درین معنی تیر جان و تنگد دل و نال نفس باید نمود تا معانی بودی نماید  
 حاضر باش **غایب** ما چهار برادریم از نده اسادت باشد که چهار روح  
 بودیم اول روح نامیده ثباتی دوم روح حیوانی ستم روح ملکوی سماوی  
 چهارم روح انسانی علوی ربانی قدسی یعنی این چهار برادر از نده کینه خضر







کنند گندی میبایست که آن صید را بر فراز کف بندیم چنانکه دیدیم باز  
که بان راست نمی شد اول بند را بطاعت دوم بغرور و محبت و لیری گوییم  
تختی تو نهایی نادرست ما صید را بکنند شین جبل الله که کناره و میان  
نداشت بفرست و اعتصام بجلال البیتیم و بطریق واقف امری الی الله و  
شدیم و در دل در مقام رضیضا بقضاء الله کن شد ما و حق الله و  
علی الله که گفت که کناره نداشت یعنی بی نهایت بود که نه است و نه بود  
که از کی و نه آخری معلوم بود که ناکی در میان حدی و عدی معین بود خانه میبایست  
که آن صید را بکنند سازیم سر خانه دیدیم در هر آفتاده خراب اول خانه بدین  
مجهول که نتواند اصلاح فاسد و معام اضداد تفسیده بود دوم خانه  
مکتب که در رسوم خانه محسور که بقیامت در هم افتاده باشد جهام  
خانه ذرا یعنی خانه فلاک را بر ارواح فی یوم المیثاق که الارواح جنود مجنونه  
در وی ساکن بود و آن خانه هیچ دیواری و سقفی نداشت و همه در کج بود  
معانی بودند و در بیت عنایت و یک سعادت که بر طاق صراط مستقیم  
بود در عالم جبروت و هم دست دراز منگری ارادت بوی غیر رسید  
دست که نه دست که از دنیا دانستیم که در بیت عنایت لاسوتی  
در قدرت سعادت لاسوتی قادر نتوان بود و چهار رکعتی که در کتب  
مکرمه تو اقبل ان توفقوا یعنی چهار تکبیر قنای سوسی الله و الله و الله و الله  
در کوی ارادت نهادیم و دم تو نتوانست یافتیم دست مرا به این دید  
رسید ایدنا الله الصراط المستقیم شکاری تا بفرمان سودای خام تا بش  
ندامت جوش یافت خوش شد ناگاه شخصی از دیار خانه ظاهر شد که  
بخشش من بدید یعنی شیطان تو هم و سوسه را از طایران دماغ ما برین

آمد یعنی دعویها و افکار کراف و غره که نصیب من بدیدان را در  
لباس و چهل و غره و زواریشت و از لباس تنگ صفت ذمیر و خند و  
و نقد و زشت ایمان در استین عنایت داشت و بدان کان چنان  
تیر صید کرده بود و بوعفت صفات و محبت و ات بخت و ساخته  
بود یعنی آن روح ان فی کل الروح من امر ربی در شان ولایت و  
نفس همه با عقل حقیقی نورانی و علم نافع و عمل صالح که خلیفه حق بود  
نشور را اهلنا که خلیفه فی الارض داشت کرد و استخوان نهی النفس  
عن الهوی حکم آن عبادی لیس لک علیهم سلطان بر سر شیطان من  
و مواز که درخت سجده که بر من اصل الحکامه کانه از روستا شایان  
از عقب عاقبت کار او بیرون جست یعنی آن دعوی یعنی که اول  
کرده بود که بفرستگ لا غنیه لکم اجمعین اگر چه در بیشتر کان خود را  
کرد و لقد صدق علیهم المبین طهره لا این طایفه که از عبادک منم الحاکم  
از کید پوشید و ضعیف که آن کید الشیطان کان ضعیفا که اول کرده  
بود در ظاهر اشکارا شد آنچه در سرست طلفت او بود و از ناشی  
پایمان کار او بیرون جست و طوقی شد و برگردن او نشست تا آن  
ماصل الشیخ خود باز گشت که من تاج من نار و ما به اصل نور است  
و تخت فی من روحی باز گشتیم کل شیء رجع الی اصله سجده کرد و سر را  
بوی باز گشت و در میان مبارک که در دعا تعبیه بود بر امر تو حاج  
شد و بر سر گشت بر سر ما حق نهاد و حاج فقر طوق لغت کرد و این  
در جهان قایل با بیل آمدند لاجرم تو دیرس را در پس است اما بر این  
درخت هنوز زواری دوی و رنگ طاعت و مصیبت بود و به مجاهده  
و انابت که کنگ شدیم که خربزه و ابرایت و کرامت درخت بخت



و سعادت کاشته و بعد ازین محاب لطف و با فضل از بجز  
آب علم لدنی و علما ه من لدنا علی بهره یافت چون بطبع ولایت  
بوی رجا بمشام جهان رسید در خاک گذر رسید صفیان را خاطر  
در خفا صد در رقص آمد توام بر بستان رگستان قاهر بود  
اوین حرف نبرد و سخن بر حرف ناکره و مابرف حد شوق تا زلال می رفتیم  
بذوق می گفتیم طبع این طبع در طبع که کرد بر طبق پیش من بدین  
بر طبق دارم طبق با سابقان کلشگر کا ندر میان کل نهاد ما توام  
سردی کا فور را بیدل نهاد باو خان فرود را از ان درخت جدا کردیم  
و قلیه کوز عجب را بفروران روزگار گذاشتیم از شربت لذت جدا  
بخوروند که اناس کردند پند اشتند غریبه شده اند و غریبی از غریبی  
نشناختند ما از این بر اس کردیم که مباد و چون ایشان در خواست  
کردیم **لایحه لطیف** اگر کسی از نور چشم کرد که بدین ترکم چند  
چشم ظاهر تر که نماید از زبان ترکان ندارد ترکان یکی ای  
لیک ترکی کوناشند اجمی ای باب گسان که ظاهر زبان با همان اسلام  
گویند و با باشند و در حالت نزع بیانی ایمان نداشته باشند  
و مسرت سود ندارد و مشکلی دوائی بر میان دارد و خطی ندارد  
حد و این خطوط عرض که دم تا خط گیرند لاجرم در وقت ترک  
از خانه تن با سانی برون نازند تا زاعان و انار حات غرقا  
موی کشان جهان از تن آدمی بر کشند الی اخره این معاد در سوره  
شان و سبعه یه بود که بخیر اسان او روند مولانا محسن الدین خلیفه  
نیشابوری در وقت مراجعت از خانه کعبه در بغداد یافته او را  
بود این معیر در آن برج الاولیاء افش را اصحاب در نظر آوردند

انچه در درج بود بقوت استعداد و برید صاحب نظر از غرض  
کرد و عیب نخواستند گفتند بده الرساله علی طریق اختصار  
الایسر المذکور و انچه در حد و الصلوة السلام علی رسول  
والله و اولاده و الصلوة الی یوم الدین و در تمام سوره  
**فصل دوم در بیان معانی و اسرار کلام منظومه مشایخ**  
**رفع الله درجاتهم و لاصرفنا من بکاتهم بحیثیه امام الاولیاء و**  
**بنی علی ع** و اولاده و بحیثیه منیع الولاية و بعد از رساله اصلی  
ولایت ظاهر را از کلام چهار بیت کافیل الحمد قدس سره از الحاضرات  
قال الذی یطق عن سرک و انت ساکت و کلام شمل بر دو نوعت کلام  
منظوم اخص است لاختصاصه نوع دون نوع و ولی کامل را از این نزد  
نوع ناکر است و ان کلامان مکمل که مطلق انواع کلام در خطبه جامعیت  
اوست خصوصاً کلامی که بر قانون حرفت صاحب کلام علیه السلام با  
موفت کلام شیخ الکشاف سعد الدین جوینی قدس سره و العزیز که  
انست حقیقت و کلمات و تر جعرات شریعت حق اوست بخینه  
حکمت منطوق بهیئات که صورت بشریت نامطلی است خاتم اعطاء  
و ایره سبعه صبح الثانی اوست کا قال لسان صدقه الاقطاب  
سبقة اولها علی بن ابی طالب علیه السلام و انما جعفر بن محمد الصادق  
و قیل ابو یزید البسطامی و ثمالها جند البغدادی و رابعها عبد الله الصفا  
و خامسها ابو القاسم الکرمانی و سادسها شهاب الدین السهروردی  
و سابعها انا قطب الاقطاب لقطب بعدی الآتی و ایرتی  
حاصل خزان ابواب معرفت در ای اسرار ی که دیگران استند



بتساج ولایت او کشاد و شد و ابواب کنوز و رموز او را گشاد  
 و آنچه از شیخ زکنا لدین علاء الدوله و شیخ عالم ربانی سیف الدین  
 منقولست که ایشان منع فرموده که از موی که احوال اخراش را نگه  
 احوال اول ایشان باشد در آن شروع ناکردن اولی است و منع کردن  
 مشایخ قدس اسرار هم جویند کار از علم حروف و اشکال و دوا  
 و اصطلاحات تصوف چنانکه از حضرت شیخ علاء الدوله و حضرت شیخ  
 قدس اسرارها منقولست نه از جهت است که آن علوم در این  
 بلکه منع ایشان از این است که اصول معاملات طریقه باطنی است  
 در ابتدا و ابتدا از این نوع مشغول شدن از کار باز می آید و که اینها  
 در طریقت اول بدن نشین است بعد از آن که نشینند و الایکون  
 منع توان کرد و اسرار و حقایق را خدای تعالی از کتب کشف می نماید  
 باشد و حال آنکه طلب علم غریبه است حکم حدیث و بعضی کلام و شرف علم  
 بشرف معلوم است و معلوم علم تصوف معرفت ذات و صفات  
 خداوند است جل و علا و معرفت حقایق اشیا حاصل که هر طایفه را  
 علم معاملات طریقی خود و در جهت باتفاق علماء چون علم غریبه را منع کردن  
 اصل صورت واجب فرمید اند علم حقیقی حقانی را که با زمان و ادیان  
 مرکز منسوخ گشت و نخواهد شد سیف الدین و شیخ علاء الدوله و دیگران  
 دارند که در ایشان از این منسوخ خدای تعالی علم را که شیخ منسوخ  
 بین آن باشد و در اختلاف انکار بعضی چون شروع نمکند  
 که اختلاف نهی آن از اتفاق باشد این گفته را چه بهتر است و  
 شیخ سیف الدین و شیخ سعد الدین حموی قدس اسرارها هر دو مرید

را باطنی

شیخ خالکس کبری اند و شیخ سیف الدین سعید بن مطهر بن سعید بن الیاس  
 قدس سره در سنه ثانی محمد بن اسماعیل در مدینه بخارا متوفی شده و در  
 فتح آباد که سعید او بود مدتی کشت اما حضرت شیخ سعد الدین حموی در شب  
 سه شنبه بیان شام و خفتن بیت هشتم ذی القعدة است و تا حسن  
 متولد شد و شصت و سه سال عمر یافت و از آنجمله مدتی قطب بود و در  
 روز عید اضحی دم ذی القعدة حسنین است و تا به بنی سعید چنانکه نظم آید  
 تا به وفات قطب جهان سعد بن حموی که نور ملت و نور شمس اعلی نظمی بود  
 بر وجه نماز و کبریا آباد **ب** سال شصت و پنجاه عید اضحی بود  
 اکنون این فقره کسب نطفه متولد روحی با عرض حدیث از او ثامن معرفت  
 ولایت است مازون گشته یعنی عنده المحقق و یکی از آیات **بیت**  
 در جمله جبل درست در ظلمت و نور که در کتب کئی حل شود است کل امور  
 به آن ملک اند با تقسیم که حل شکلات این بیت صعبی تمام دارد و طریقه  
 محققان روزگار را در تحقیق این است در مقام ترقی و در مقام آید  
 و جمعی که موجب اطمینان باشد در سه شود و لیکن اول مقدم معلوم می آید  
 به آنکه عالم من حیث الاجال چهار است عالم لاموت و جبروت و  
 ملکوت و ناسوت و این عوالم را بعضی چهار اسمند که آن اسم و حقیقت  
 رحیم و رب است و در هر عالمی از این عوالم چهار بیت چنانکه کمال  
 علاء الدوله قدس سره از او کرده اند فاما العشر التي في العالم الثاني  
 فهو الكبر والکبرياء والظلم والجور والحق والحسد والغل والفتنة والفساد  
 شهوة حلو الدنيا واما العشر التي في عالم الملكوت فالتسليم والتهليل  
 والصوم والصلوة والذكر والجود والطف والكعبة القلب الذي هو

وفا سیف الدین حموی  
 وفا سیف الدین حموی



عشش الرحمن فی عالم الانفس کثرت ارجوع الی الخدشت بالاستغفار  
و شده الانفس مع عباده تعالی التوحش عن الاعیار و وحدان  
الکلاوة فی ذکر الله و اما العشر التي فی عالم الجبروت فایکون السمع النضر  
و النطق العلم و الارادة القدرة و الحکمة و القدر و اللطف و اما العشر  
التي فی عالم الملائکة البقاء و الفردانية و السلطنة و العزة و المدح  
و الشناء و الجود و الکرم و الکبریا و العظمة و الاحدية و السر الذي لا یفتی  
بالخیر فی اربعین صباحا یذا یعنی ان چهار عالم را نسبت این چهار عالم  
چهار مرتبه است یا بحال نسبت یا حضرت احدیه ذات تر عظمت  
و شرف کبریا و سرادقات عزت و مجاب محمد رات غیبیه و اصل روح  
یعنی مراتب نفس نیز چهار مرتبه روح خفی لامعنی و روح قدسی جبروت  
و روح بری و موسی بلقی و روح انسی ناسوت و طل او نیز درین عالم  
چهار مرتبه خل هو اطل نفس و طل شیطان و طل نبات و نباتی ارجاع  
نسبت الکلافة جسد انسانی نیز چهار مرتبه و ان روح و عقل و نفس و طل  
و ترکیب ازین روح و عقل و نفس و طل را چهار عالم نسبت یا شبای  
مذکور یعنی اطلال نوریه و اسمای صفائیة و اطلال طلائیة اعدا عیقه  
در عقده و مرتبه دارد و چنان که ذکر کرده شده مراتب عقد را  
نیز حضرت سجده سعید الدین روح الله و هر چنان که در قرآن مذکور است  
جمع کرده چهل است که روح و عقل و نفس و قلب و مرکب دو جا  
در قرآن مذکور است و در کلام الله چنانکه ذکر شده است که کلافت  
پس تذکار کتاب از مراتب این عشره عشره است یا اعتبار اطل  
ذاتی و صفاتی و شیطان و نفس یا چنانکه دانسته شد که بعضی  
نورانیست و بعضی طلائیه پس چهار عقد در ده چهل است که چهار

در ده چهل

و بعد که بیان حقیقت مطلقه و مقیده واقع گشته یعنی علم الله در  
تنزل و تعلق در صور معلوم و مجهول در ده مرتبه مخصوص و تکمیل  
و تفصیل بعضی بر بعضی باعتبار ترقیق و تخلیط تراکم ظل نور و  
طلبت است که در هات بعضیا فوق بعضی اشارت بر آنست  
که فهم کنی چهل شدت کل امور و در چهل چیل درست از طل و نور  
نیز خدایند اند نسبت یا حسب ذکر کرده و وضع این این نیز همان معنی  
مذکور دارد و زیادت تفاوتی نیست و <sup>روحی</sup> لطیف اعدا عیقه  
حق چهل و علایق آن که ذکر کرده شد چهل صباح چهل حدیث خیر طینت  
آدم بیدی اربعین صباحا بیدین مبارکین خود ذکر کرده است و روح  
او را نیز چنانچه در خبر است چهل روز از عالم امر در تنزل بعالم صورت آورده  
اند که و نخت فیة من روحی از خاص مرعانی در ایام عشره و خاصیتی که  
و نقاب سرسب پس برین تقدیر در هر جمله روح و قالب را از چهل روز  
و طلائیه در آورده باشد روح را از درای نوریه و قالب را از درای  
طلایی و آنچه سالکان بنای ملکوت چهل شب از روز نهاده اند  
اشارت برین معنیست که چون آن چهل روز باشد رفتن نیز چهل روز  
سپاه که باشد لقول تعالی و و اعدا موسی ثلثین لیل و النماة عشره  
فتم عیقات رب اربعین لیله ایاصوفی شراب اکره شود صفت  
که در شیشه باشد اربعینی و معین نفیست ایچ شمع زکریا علی الدرد  
قدس سره در اول فو الطح السواصل آورد است که خلق عکس  
عاری بودند از لطایف سفیات معطل بودند از لطایف علویات  
فخر الله تعالی بیدی لطیفه و قمره الانسان و جمع فیة من العلویات



لطافت الخلق والامر في اربعين مرتبه في اربعه عالم في صباح حاجز في الخلق  
 الخلق ووزر الامر وعض عليهم حل امانه معرفه الله تعالى علم الاسماء السلام  
 در بیان معنی و سر این دنیا عجب و الله تعالی اعلم  
 این که جهان همه درشت نیست و این قوت حق زود نیست  
 کونین و مکان هر چه در عالم هست در قبضه قدرت و انکشت نیست  
 نه الحقیقه این سخن همانست که الانلاک تر و علی انفس نی آدم و  
 این غیرت از حقیقه معنی انسانیه که او حامل اسرار جمیع کائنات  
 و مناسب جمیع کاینات است چنانکه گفته شد و اگر معنی او را که خواسته  
 باشد هم پیش از جمیع موجودات در حیطه ادراک و معرفت است  
 و این قوت حق زود نیست نیست ازین نیز معنی شامل این  
 اراده کرده است که استطایا دین حق برانست و بعضی عارفان  
 گفته اند که اگر چه حق سبحانه و تعالی خالق عالم هست فاما در بعضی  
 تساو است و بای آدمی در میان نیست تمام نمیشود  
 فضا را الامر مقسوما نایه و ایانا کونین و مکان هر چه در عالم هست  
 در قبضه قدرت و انکشت نیست و این انکشت پیش از انکشت  
 لطیف و قهر خواسته باشند که همه مخلوقات در قبضه قدرت  
 او است این صفات است مثل قاض و باسط و خافض و رافع و غیر  
 و مثل محیی و ممیت یعنی اسامی متقابل که اغلب بر اربعین اصنام  
 در حق تعالی کیف و کبر معنی که بگویند مثل قدرت و ارادت  
 و عید و شهادت و ظاهر و باطن به مثل نیست و در معنی اولی  
 و اهل خبر میگویند که مراد از این دو انکشت حروف خلقت است و شهادت

انکشت

که محیط است بر چه در چیز وجود است و اگر کلیه کنیز گویند همانند  
 در بیان معنی این باب  
 هر نقطه که قابل صفت نیست عجب شد در طور ولی جوهر اندر فی شد  
 ملک و ملکوت و ماسوی الهی شد مراد از طور ربوبیت ظاهر است  
 از طور ولایت باطن و اگر عالم ایجا دیا عالم ملک و ملکوت یا عالم الامر  
 و جبروت گویند همان معنی دارد چه ولایت که معنی قربت است  
 اصطلاح سیرت فی الله تا مقام قارب قرین او او اند و نبوت که  
 یعنی اناست در عالم خلق سیرت عن الله از برای تشبیه غیر در عالم  
 دو نوع است عدم ممکن و عدم متعین عدم ممکن است که قابل وجود است  
 و عدم متعین است که قابل وجود نباشد و هر چه قابل وجود است  
 یعنی اعیان ثابته که از اشیا ممکنه گویند و حقایق ممکنه و شئون  
 ذاتیه و بطنان بشر و موجودات علمیه بخوانند و در طور ربوبیت از قدرت  
 بفعل می آیند یعنی از باطن بظاهر می آیند و هر چه متعین و موجود است  
 یعنی قابل صفت وجود نیست در ظاهر نبوت وجودی کرد  
 چرا که اشیا بی موجوده همه در عالم قوت که ان عالم استعداد  
 موجود بوده اند فاما مذکور بوده اند لکن تعالی علی انی علی انسان  
 حین من الله هر کم شینا مذکور را چون در طور نبوت که عالم صور  
 اند و اسم و رسم و صورت پیدا کرده و هر کس از کس عظمه  
 ظهور می آید حیثه نور نبوت بودی از حضرت اسامی و قهر و مجاد  
 وجود و کفر فی نبوت و ولایت باعتبار دایره کامله و قهر و کفر  
 بر یکدایره که قهر نبوت روی بظاهر دارد و قهر ولایت روی در باطن



و حقیقت انسانی برخ طرفین است هر چه از شرق نبوت طلوع کند  
 بعرب ولایت فرودد و چنگل خن بکمر باطنها نشانی فرموده بکب  
 بکشف و لطیف و نور و ظلمت است نیز نیستند بهر یکدیگر پیوسته است  
 چنانکه مولوی راست **خیر مطلق نیست زینها هیچ چیز**  
**شر مطلق نیست ز اینها هیچ چیز** اما در قوس ولایت که مقام است  
 که انما یقین کنی عند الخلال رسوم اینجا نور و ظلمت از یکدیگر متمیز نیست  
 که لا بدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین و مراد از طور و لای باطن و ظلمت  
 عظم است که آن عالم لا مرئیست که ملک و ملکوت بیکداسوی است اینجا عظمیت  
 و قابلیت است از نور و از ظلمت جز حیوان خصیصا نوع انسانی را موجودی  
 دیگر ندارد چنانکه از انکولات و مشروبات که از ظاهر و جوی باطن انسان  
 پیوندد در معده نفعی حاصل و قوت طبیعی از لطیف کند و از ظلمت چنان  
 جدا کند و در کهای تاریخی از ابدت تصاحب بگردد و در حکم نفعی دیگر  
 بیاید و غاذیه او را به لطیف مشاء جزو منفذی گرداند و لطف از آن  
 کیمرس برکها آورده بدل فرستد و چون در لای نفع یابد و برکهای  
 شیر این با اعضا رسد و لطف آن بزماع زود و اینجا نیز لطف  
 ان بروج قدس پیوندد چنان تا بروج کلی الهی که نور علی نور است  
 از انست و ان به لطیفات و تعریفات دریا ولایت باطن است  
 که طور و لیست که ملک جسمانیات و ملک عقلیات بیکداسوی الود  
 در و علی میگردد و بعد ازین میدان عبارت تقدم اشارت خواهر است  
 و اندر اقلیم از تجلیات بر خلاف اعتدال و انقست بکفر غایب و منور است  
 و آبی و استبکتر به غلبه تجلیات و نور و غضب است به غلبه تجلیات لطف و رحمت

نور و ظلمت

علم حق جلالت عظمته چنان باشد که اکثر رنباره فرما و کند که من  
 اینجا بنیان شده ام مرا اسکارا بکنید بلکه از ان ظاهر تر و اگر نسبت  
 باشد و اهل کشف گویند راست آید  
**مثاب بر اندر ملک ارکوه بر آید** از یک سیه حرد و متفق بر آید  
**مراد از مثاب بر نور هدایت است** و مقصود از کشف  
 البیس علی اللغه و از که صورت جدیدی بخادم خواسته است که  
 گفته اند **تنت کورست و با ای دلست آید و جان مرده**  
 یعنی چون نور هدایت حق از ذل تاریک طلوع کند صورت و سوسه پس  
 که جان از او بر مرده است از تن بیرون آید و ملک متعقل کل است  
 و از یک سیه حرد و اخلاط اربعه خواسته که نیت وجود از ان  
 مرکبست و از متفق در شهود اراده کرده چه خروج شهود از  
 ارکان ترکیب و طبایع اخلاط نیز متوقفست بر پر تو نور هدایت که  
 اسلم شیطانی علی بی عبارت ارادت  
**و او چار و بیستم ان تکار** گوشت اران قوریا را بکنید از ان  
**اب تش گشت و چار و بیستم** گوشت از ان تش قوریا را  
 یعنی پری کاملی شکل حی خد اوارث انبیا ساکن گوشه نشین و مجاور  
 سر ارد و مکن مبان تلقین از روی عیادت بوجه هدایت چار و بی  
 لا اله الا الله دست ولایت مرید ارادت داد تا بجای روبرو  
 فرودد بهر صغیر باشد از د رونی بیرون وجود ذاکر حق و باطن  
 مطلق از ظلمت که درات نفسیه و تعلقات حیوانی و ظاهری گرداند هر  
 و محبت احدیت از شرق صمدیت و نوری از ضیای اصفای

که نورانی حق است



ایمان منور بطیفه رحمانی در جنان پیداکرد اندویش  
عشق را فروزد و جارب لایق فیه را چون عود در سینه بحر  
بسوزد و بعد از آن شیخ کل گویش **کای برید کامل دای مرکار**  
انشی از لاف افتاد و بسخت **باز از آلا تو جاردی برار**  
عقل جارب و کاران بر کار **باطنت دریاوستی چون غبار**  
و تش عشق چو سوز و عقل را **باز جاربونی ز عشق اید بکار**  
عقل لایق فیه میدان سبی **عشق افشانت حقت ای ناچار**  
العقل که لادراک البودیه **والعشق که لادراک البرودیه**  
عقل نمی آید میکند **عشق اثبات آید میکند**  
لا اله الا الله در دریم سخن **کاین نصیحه نعت آید میکند**  
انگاه **ذاکر را با فیه غم افروخته در کاه بکاروب لایق فیه خایع**  
رقت باشد و پروبال گردان عقل سوخته باشد با شارت **بشار**  
بر مرشد جارب و دوم که در خزینه عشقت از نار و نور **خیز**  
آوردی رحمت لایق فیه انکار باقیات اقارخانه را از رفتن  
واندرون روید **بذکر لا اله الا الله که ذکر ان الا الله است مشغول**  
کرد و تا با نوا سرازید که سر که گفتی آید است خیزن شود و تشریف  
شریف الوحیت مشرف گردد **لا اله الا الله در بر خیزد زمین**  
و چون ذاکر درین مردود شود که محو شود از دایره جهان نیستی معال  
نیست خیر الله تعالی کل من عندنا فان و یق و هر یک دو عالم  
والا کرام و فو و اند و معنی کل شی **الک آلا وجهه باز گرداند که**  
منوهم اوست **شرح این بیت** ان بادت اعظم در بجه حکم **عشید لایق فیه**

ای که

از من سزا و منوهم مکر و بهمان گفتا کرد و شد **و استر و بر**  
ان بادت اعظم **عینی حقیقت** در بسته بود حکم **یعنی که بود نهما**  
برشید و تو آدم **یعنی باب اسما** ناکا بر در آمد **یعنی که گشت بد**  
**شرح این بیت** محبت در بیان زنده دل دیده عارف خدا را در **ایست**  
این همان معنی الصوفیه غیر مخلوق است هر افریدل صفت اخصا **تکونی**  
در مرتبه افعال ازلی وابدی و افریده معدوم است چو پیش از طایفه  
غیر افریدگار موجود نیست هیچ چیز نیست عین طریقی خود است  
و کمال عارف انست که بداند که حق و اخصا **تکونی** پیش نیست **چرا که**  
شیخ علامه الدوله قدس سره فرموده که الصوفی غیر مخلوق **معنی**  
بهر خلقوا با خلاق الله واجب است که صوفی مرصوف باشد **حقا**  
و یکی از اخلاق الله غیر مخلوق است پس هر کاه که تجلی رصوفی که  
تجلی فیه است متکسر گردد و خالقیت از او دور و برار **خیز**  
با وجود آنکه تعیین او و هم و بند است مرتفع گردد و ندای کل شی  
الک الا وجهه بر آید پس این حکام رصوفی صادق آید که او **عقل**  
چه از خود خانی و بحق باقیست **شرح این بیت** شین و هم و بند و ان **کاه**  
اوصاف کس الله آید **رون** مراد **عقل الله** حقیقت است که از  
کثرت حروف اصیل اسما و صفات ظهور گرد و است و از **صوره**  
جامع اجمال بصورت متفرقه تفصیل در آمده لباس حروف **عشید**  
**شرح این بیت** مذهبش در که در شهر دوسه طراند **که بر در کلام**  
ان افره ابیات این ابیات رسی مراد الله افره در صفت **طیعا**  
اولیاست رضا ان الله علیم **حقیق** که صاحب که امتعه و **ولایت**







دارد در کتاب مولف حضرت موسی اله آورده که طبقه مکرره  
سیصد و پنجاه و شش نفرند سیصد و چهل و هفت نفر مقصودند  
و نه نفر را صوفیه اما سیصد نفر مستدیان مقصودند ایشان را ابطال  
گویند و ایشان را خلق نبرد دارند و چهل نفر مستطان اند و ایشان را  
ابدال خوانند و ایشان نیز از خلق محرز باشند و هفت نفر مستدیان  
صوفیه اند و ایشان را سیاح خوانند در جایی مقیم نشوند و بیست و  
در سیاحت باشند که از راه می آرند و سرشکان در وادی طبع  
از تیر ضلالت خلاص میدهند و غرق شدگان را با حل می نمایند  
در حق این گروه رسول اله صلی الله علیه و اله وسلم فرموده که هرگاه  
در مهبی فرومانند بگویند یا عباد الله اغنیوه و فقر است که در ایام  
شور و روز و در مکان و وقتی اند از جهات ثانیه دنیا اگر روی  
انگشت کرده استمداد نمایند از ایشان امداد کنند و بیج دیگرند که  
ایشان را امداد گویند و ایشان از مستدیان صوفیه اند و دایم در  
خلق مشغول اند و اقتدار ایشانند و سه نفرند که ایشان را اقطاب  
گویند و ایشان از مستطان صوفیه اند و یک سست که از مستدیان  
صوفیه و از اقطاب الاقطاب گویند چون او در گذرد از هر قطب  
یکی بجای او نشینند اما سیصد و چهل و هفت نفرند که بعد از اقطاب  
امین اند که ایشان را درین آوایند بعد از آن مرتبه اولیای اربعه است  
که از اطراف قطب بر نقاط اربعه دنیا ساکنند بعد از آن مرتبه سیصد اند  
که حافظ اقالیم اند بعد از آن دو گروه ولی که حاکم بروج اند و آنکه علی  
بجواد است گویند و من بعد مرتبه اولیای اربعه است و بعد از اقطاب اربعین

و

و بعد اولیای شصت و شصت و بعد ملائک و علمای که و کلام اند ازین  
 العالمین که هرگز زیاد و کم نشوند اعداد اولیای دیگر زیاد و کم  
 میشود بکس علیه کلی اسم الظاهر و اسم الباطن و مدت قلب هر کس  
 یکصد سال باشد و افراد نیز بسیارند و با قطب مساوی دارند  
 زیرا که ملا و اسطر از حق فیض میگیرند و چون قطب الاقطاب خلق در  
 افاضه و افراد اگر حافضه بکنند اما جهت نفوذت نه از جهت  
 خلافه و بعضی از افراد بر قلب خاتم النبیین اند و عدد افراد زیاد و کم  
 شوند و تجدید بان رجال الغیب اند و از سیم چند ستمند اند  
 و مسود و غیرها و عرسل الله چهار هزارند که ایشان را اضعاف الله  
 و مناظر الله گویند و احوال ایشان را از خلق و ایشان نیز تظانند  
 و سیاح معیت اند و حضرت خضر علیه السلام از افراد است  
 و نام او ملک است و نسب او بطریقی است که مذکور نکردیم و در  
 ملک آن بنی بلقان بن عیان بن سام بن نوح علیه السلام و پیش  
 بعضی رر و حه الهی ملک آن بن عامر بن شایخ بن رنخند بن بن  
 نوح و گویند پدر او باویشا بوده و غیر او بیهوش است و او را  
 که خدا نمود و حق امد که از زن اعراض کند و تو اصل بخیرد زن باوی  
 موافقت نمود و ترک حقوق کرد و چون نتیجه حاصل شد پدر او را  
 زید کرد و او هم و حق اعراض از زن ازل شد حضرت معاوی و حق الهی  
 نموده از زن بکاست نزد پدرش رفته حضرت خضر را بعد از  
 آن زن مکلف داشتند او از خلق اجتناب نموده عبادت  
 مشغول شد و از خلق مخفی گشت و حضرت ایاس گویند که  
 عمر خداوست و در فصل الخطاب احوال ایشان نوشته و نهاد

خضر علیه السلام  
 احوال

و از آنکه  
 و از آنکه



ایاس نبل ایاس بن سام بن نوح اخ السمان جد ولد الخضر  
عليه السلام وكل واحد منهما عشرة اصحاب من المعمرين وهم لا يرون  
الابدال والابدال يرونهم ويحدثون الخضر ويلازمه خاصة في الامم  
الحديثة له والاياس قطب المبدال والاصحاب يحرمون اجرام  
الامم ولا يستاد بهم ويوطئ القامة كثيرا الهامة قليل الكلام بغير  
ذوق وقار ويكنون وانبية صاحب علوم ومعارف وكرامات علية  
تتابع لشبه المصطفوية راح سنته حق الرعاية وموای ایاس  
والخضر يدعون الناس الى الشريعة المصطفوية متابعتهم رعايا  
او امره ونفاهية حي الرعاية ونبشك وجود الخضر والاياس فيهم  
غایت الجمل ومن سكرتوبها احترار اغل نض شم النوة فيقول  
العقل وهو يعرف كرامته وتعلما من الله تعالى مطلقا على الكون والخلق  
الله تعالى اياه موثر ارباب الحاجة بامر الله تعالى على نفسه وعلى  
العشرة الملازمين في خدمته الساجدين في الارض باجره وكان عليه  
كثير التزوج فمن سنة وسبعة اشهر ومات ولده الاخير وكان  
ابن ستين سنة من خمسين سنة ونيف ولا يعرف الله ولا اولاده  
وموت قبل القاضي عند المنكحة انا رجل مغرب و يورثها بوشركه  
على المستحقين ويحكم الناس ويدخل في الاسواق وبيع ويشري  
لنفسه من الدلالة خاصة في سوق المني وعرفات واكله ووزنه قليل  
صوته حسن ذو وجه عظيم في السماء برقص ويحرك ربما يصغر مغلونا  
يوما وليد ويدخل على بعض الصالحين ويصاحبهم بغير حق حاجته ويعطيه  
في بعض الاوقات النقرة والاثواب وغيرهما من المذكور وربما ينقر  
ويرمى شيئا وله حالات عجيبه كرامات غريبة تخصه به وموت اولاده

فارس

فارس مولده بلدة على فرحين بن شيراز واليوم سجنه وحب  
النبي صلى الله عليه وسلم وروي عنه احاديث كثيرة وموت القطف  
اصحابها يصلون اليوم على قنق مذمبة الامم محمد بن ادريس الشافعي  
وكثير يتفق عند اختلاف المظالم عن يد الظالم الخضر والقطف  
اصحابها ان يضر بهم ويشتبههم وعلى قريب ان الحالين في يد الله  
صلى الله عليه واله وسلم جادل بفسادهم بوضا ومجرب الاتفاقات  
ان رمي بعضهم بالحجارة فاصابت الحجارة راس الخضر عليه السلام فشق  
راسه المبارك وضربه البرد وتوزم وتقيت بجرحته ثلاثة اشهر  
الى غير ذلك من اخباره انتهى المسح ابو بكر كناية قدس سره لقبا  
راسه بعد اورد است واورده بعد وفيت وفات نافذة وكما  
منفا واولاده اهل واحار را منفت وعقد راجاز وعوث  
رايكي وسكن نقبا را مغرب كرفته وسكن نجارا مصر وسكن بدلا  
راشام واجنار خرد سينج اند وعقد در روي ارض اندو  
مسكن عوث مكنه تبه كه وجول حاجتي از حاجات عوام خلایق را  
معروض كرد واول نقبا ابتهال نمایند پس بخايس بدلايس  
اخيار پس عقد اكر اجابت نشود عوث ابتهال نمایند منوز  
مسئله تمام نشده باشد كه اجابت افتد اللهم ارقنا لقائهم  
قبل الممات ونحن اثنان ليارست ومطابق بعد معرفت جواد  
حق طرثان اعتقاد حق دارند واتخذ ذكر رشد تجلي از حالات الشانست  
وحضرت مولوي در رسايات اسارت معصية از اوصاف  
وان اين شمس هميشه دار كه در شهر دوسه طرفه كه تروكلا از شهر دارند  
دوسه رندند كه مشيا ردل ميستند كه فلك را سكي غر بده در خارج الكه



سرده مانند که ناسرندی میسرندند: سرور است که برین روز و در  
 میسر شود همه روز نظر میکنند: مثل ماه و ستاره و هر شمس است  
 که کلفت خاک بگردد ز سرخ شود: و ز کندی درون در این شمس است  
 جو فروشانگی با در اندر چنگ اند: لیکن در کفری متفق می گانند  
 مردمی کن بر او از حقیقتش انان: زانکه این مردم دیگر مردم خوانند  
 پس کن و هیچ مگو که در حال است: زانکه از حرف و دهم قافیه هم غایب  
 و این رباعی نیز صفت حال است که گویند **رباعی**  
 جانان بخار خانه رندی چندند: با مردم شناس که میبندند  
 رندی چندند و کسی نداند چندند: بر نشیرو و قد هر دو عالم چندند  
**در شرح این بیت** که در ایمان قرن میگردند: هر که کفر نیست این است  
 اسکال این است اینست که میان کفر و ایمان تقابل تضاد است  
 چون تواند بود که قرین هم باشند: و حال که احدی مانند عدم  
 و یقینیت ترجیه آن اینست که ازین کفر ضد ایمان مراد نیست  
 بلکه مراد غیر آنست و تبیین آن سخن آنکه تر دایم تصوف کفر حجاب  
 کفر ظاهر کفر حق و صفت یارو امری از امور شریعت و کفر نفسی  
 که النفس می الصم الکبر و شیخ ابوبکر واسطی رحمه الله گفته که  
 النفس صفت النظر فیها عبادة و النظر الیه کفر و کفر قلبیت  
 کفر نفس تعلو ابلیس دارد و کفر قلبیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 یعنی ابلیس انور است چنانکه گفته شد که خلق در و کافر شوند  
 که لو اظهروه بعد و بالانیمه و محمد صلی الله علیه و آله و سلم نور است چون  
 سالکان بدان نور رسند پندارند که موصوفان او است چنانکه  
 در تمهیدات و غیره مذکور است و چون ازین هر دو نور در رندند

دور فطنی

**دور فطنی** حق است بدست شمس است و انکه رسول الله  
 که من را به قدر ای ای ای است بد معنی خواهد بود و در غلط  
 و ایچ در حق ابلیس است که هم در شکر کن هم است بد معنی  
 چون ازین هر دو در گذرند کفر حقیقی روی نماید و حقیقت  
 لایق نظر است و الا در حق حقیقا مسلما و اما من المشرکین و  
 کفر حجب لغت بر شیدن است یعنی عیون حقیقی ازت که هر چه  
 غیر حقیقت بر روی کشیده شود و انکه در تمهیدات روست  
 کرد: از رسول الله الکفر و الاسلام مقام من و لا العوالم ان الله  
 و من العبد یکن له زمان لم یکن فیہ کفر و لا اسلام حق معنی است که کفر و اسلام  
 از امور نسبی اند و حق را ای نسبت است پس هر دو حجاب شدند و کفر  
 کفر حقیقی و ایمان حقیقی هر دو در یک وجه اند که متضاد است که وقتی  
 سجده او بعد از او آخر سجده او علی سینه است که در لغت علی الیوم  
 حجاب نور است و از حجاب کلمات است که الیوم علی الیوم حقیقی  
 و انکه نور من الاسلام المجازی عشق را با کافری خویش بود: کافری  
 خود عین درویشی بود و اما حال سجده او علی امام باقر علیه السلام در حجاب  
 موافق علی حسن و محمد الله بر حسن و علی بن حسین الخاری بعد از حق  
 او نوشته که تا به آخر حیات و تصدیق با معنی علی القدر و قد  
 و کان یحفظ القرآن فحتمه کل لایه ایام ثم مات فی یوم الجمعة الاول من  
 سنه ثمان و عشرين و اربع مائه و دینی اهدان و کان ولا و تمهید  
 علامه و فصل سید طاعت و سید طاعت و کان یوم رجلا من اهل بیت انتقال  
 انکار را می ایام نوح بن محمد را با فانی توفی العمل بقرینه حق و انشته

یا اخی



و زوج بها فولد ابوعلی ثم اسئل المکارا و استغفر الله و ترود فیه  
 الم الامام اسمعیل الزاهد قال لم یکن کل ثلثین سنه مع الله  
 فرغ من تحصیل العلوم بسر و نصایف یارب ما ته تصنیف کامل  
 که کثر حصی من العوافات لعلکست خفا که ایان در در است با این سر  
 و مراد اخای اسوی است دست و اشاده و من معنی است با این سر  
 تا هر سه در راه و در آن نشود این کار قلندری بسیار نشود  
 تا ایان که کفر ایان نشود یک بند حقیقتا سلسله نشود  
 و قول حق عطا ریه را بر این معنی است آن قلندریست که در میاید  
 تسبیح در حایت زمار آمده است و هم بین انصفت از علم خود  
 که از خود ان روزگار بود و هر وقت از او بود در این صراط که کوفه  
 کاف که نماز ظاهرا برتر است فرموده عنده که یک من را است  
 که باطل می بطلی را بخود کشید است که حق خود را می کشید است  
 تا که در بند خود می کشید چون شوی کافر از ایان از ایان  
 ان که از خود کشید که حسنی است خود که کفر خود و عالم بود و بیست و پنج  
**شرح رباعی قلندری** اصل ز قلندریست و فرغم ز عدم  
 و ز تنگ مرا می بندد بر عالم دیده چون نظر کرد و بصحای قدم  
 جان در صف عشق دید پیش از آدم بدان اگر که اسدی الدارین بدان  
 رباعی را جید العارین شیخ رکن الدین شیرازی غفر الله له و له  
 نهشته و انرا قلندریه نام کرده مجلی از ان مرقوم میکند و انرا  
 ان یکانه که این دو بیت گفته نظرش بر سه امر بوده احوال اول بند  
 دوم معاد سنوم باینها و انرا درین چهار خانه رباعی یاد کرده که

که چنانچه

اگر پنج خانه از فقر و شش حجت از آمد بهمت خبر بپای  
 تفصیل ازین دو بیت بر اینم **اول اصل دوم قلندریه** **رباعی**  
 عدم **عزم تنگ** **ششم قدم** **ختم حلق** **عشق** **ایان سه** **بهر** **کورد** **بند**  
 و معاد و باینها مبداء از اصل ز قلندریست و فرغم ز عدم بین  
 و بینما از باقی سخن در باب سیکو که که اصل بود و ظهور آنچه من بگویم  
 از وجود مطلق حق بدیده آمده یعنی از ان حضرت که در ایان آمده است  
 و نه رسم نه صفتست و نه خل و ان را حضرت احدیت گویند که  
 قلندریه عبارت از انست و قلند را شارت بان و باین از وی  
 میانه احوال اطوار و از ترلاست و مراد ظهور از اعلای عالم  
 جبروت و عالم ملکوت تا اسفل السافلین انان روجع بجهت  
 که معاد را اشارت بدانست منتهی الیه وجود بخوان و انرا  
 تا معاد بدان و انکه این معنی در باب که هر طور از اطوار تر است  
 که همین اضافی یافته و وجودی موصوم پذیرفته اشارت حسی  
 یا و عبارت از انست و جمله حکایت حال باین است **عزم**  
 که کوی میگو گفت در ذات که التوحید اسقاط الاضافات  
 چون سه امر که مبداء و معاد و اوسط است و استی هفت  
 دیگر بدان تا بر معنی و مقصود بیت اطلاق یابی **اول اصل** و اصل  
 هر چیزی ان باشد که از وی ان چیز پیدا شده باشد و از تحت  
 عرب تیج درخت را اصل بخوانند که تیج از وی بدیده آمد و  
 حکم از عبارت خود علت اول خوانند و صوغه از احصای  
 و اصل الاصول گوید و مراد ازین مرد و عبارت حضرت القریب



که هر چه بیداشد از و بیداشد و هر چه نامستی یافت از وقت  
نامیت از من بر من و باقی همه است **و** قلند را نظمت عجمی  
که عرب از او در لفظ خویش استعمال کرده اند لیکن عجم اطلاق  
این لفظ را کسی کند که سرور و تراشیده باشند و از لباس اهل عباد  
بیرون آید و عجم قناعت کرده و عرب این لفظ را در ترک  
محمود استعمال کنند خواه در صورت موافق و مخالف ایشان باشند  
و خواه نه و بعضی از اهل تصوف این لفظ را در ملائمه استعمال کنند  
و ایشان اهل ملائمه هستند و ملائمتی کسی را گویند که خیر خود را اضرار دهد  
دارد و شر خود را اظهار کند و از ملائمت طایفه باشند که در بعضی از  
امور دین مثل پیش تر کشیدن و پای بر منته رفتن و اشغال از ظاهر  
اممال کنند تا مردمان او را از عداد کما ملان بشمرند و او را مرد عام  
نخواهند و لیکن خلوت اصلاح آن و تدارک فایده است و در احوال  
دین ظاهر او باطن او هم مخالفی دارد و در وجود نیاید و بعضی از قلند  
زبان ازین طایفه اند **و** لفظ قلند در عجم ترک است از قتلان و از اندرست  
و قتلان در عجم با دیگران را گویند یعنی کسی که از اینچنین صورتی دارد و قتلان  
اند رست و کمیت کثرت استعمال و تداول در لفظ تحقیف نموده  
قلند را میگویند و با دیگران عبارت از سلوک طریقت با اخفا و محاسن  
و اظهار تقیاج است و بیاید دانست که واضع طریق قلندری و مخترع  
این صورت میتواند بود که محمد **ص** بوده سالک که غلبات حکم سلوک  
روی آورد باشد و از معانی که در صدهات جذبات فهم کرده است  
از هر صورتی و معنی محالی اشارت کرده باشد یا بلکه گاهی

قلندر

مجدوب که در حالت سلوک حالت خود میان میداشته چون  
مجدوبی رسیده غلبه سکرات بران داشته که اظهار بعضی محال  
نماید و حال سلوک او را باعث براخفا و استتار رسیده درین  
کشاکش گرفتار مانده و آخر الامر او را حالتی طاری گشته که او را  
برجع بین الراءین باعث گشته باین که از محالی از حالات و امور  
صورتی اشارت کرد که اسرار هم گفته شده باشد و هم در محال  
و خفا مانده باشد نفهم من فهم و محمل من حمل و او بعد از محمل  
از هر صورتی که از او ضاع الحقیق ازین طریقه است معنی ما و سلوک  
از آنکه ز شهر کشایست **و** آنکه که قناعت مایه نیست  
بلکه ابتدای طریق قلندری از شیخ جمال الدین ساجی بود و او قاضی  
بود و صاحب دین فتوی و مرید سلطان ابو زید نظامی بود  
پیش سلطان چنانکه در کتب قلندری مذکور است در خدمت بسیار  
نشسته چون صحبت سلطان منتهی گشت ابو علی روحی از رؤس  
سلطان آمد و خیلوتها نشست بود از خلوت بسیار و حواله  
بشیخ جمال الدین ساجی کرد و در عراق چون او را در یافت  
از اینجا بایکدیکو طریقی سیاحت که اسان آمدند و از جمله شیخ  
طریقی سیاحت طریقی ساجی را و او را یافتند چنانکه در قلندری  
مذکور است **و** حکم که بد جمال الدین ساجی **ص** که بود از این قضا که  
که طریقی و طو ققلندری از او خواست و در این معقول آورد  
که پیش از گذشتن چنانکه خاں از آب آموخته بشناخت و طایفه از حیدرین  
نمورین سلطان چنان انسانی که قصد و نهال بود در زاویه نهاده  
بود و در کتب سلوک و سبوح و عشره و سوره و انجیل در سیر الصلوة  
شیخ شرف الملوک الدین قسری **ص** از شیخ کبیر رضی الدین علی **ص** لا اله الا

از معانی که او را حاصل شود



کود است که قطب الدین صدر زاده را امام دین دیر از نو  
که بایک چیزی گفتی و در لایه یک چیزی خوردی و گفت این  
که در تاریک تر گشت شاید که کج شرف الدین قیس هر اسب را با فدا  
شنید. باشد از کج گیر و روایت قلند ز نام شیخ جمال الدین را بعلی  
رومی اتفاق کوه و بجانب شام رفتند و صبح در باب الصغره  
در قبه زینب شیخ جمال الدین در گزینی رسید و او را دید که از غایت  
ترک و تجرد صفای تمام یافته و از دنیا هیچ چیز با او نبود طایفه  
شیخ جمال الدین در گزینی او را تصرف کرد و او را قهقهه بر سر نهاد  
کرد که خدا ما از دنیا بختی هم نکند از چنانکه ما بن موسی همراه نباشد  
چون سر در گریبان کشید و ساقی برآمد سر را در دو یکوی بر سر  
ریش را بر روی او نهاد و شیخ جمال الدین چنان دید او را  
سرافقت کرد چنانکه در قلند ز نام گوید یکی از جمال الدین  
که عالم بود و عاقل بود و عادی یکی دیگر جمال در گزینی که بودی  
کار او خلوت گزینی سیوم ز اینان محمد بن علی که بگزید او را  
چهارم شیخ ابو کریم سیان که مخفی و پری بود که گشتان چو در لایه  
نشست اندر زدن او کمال چو در دنیا طریقت کمال  
نشست اینجا که کس از کمال زجرت با قصد و فضا و شوق بود  
که شیخ این سنگ را با بر نمود بدو او روح را بر رسم هدیه  
شایلی و ثلث و چهارم ایست نامی معرفت قلندریه  
که اجمالاً مشتهر شد فاما در کج که در کرده اند متفاوت است  
و با هم موافق نمی آید و شاید که هر اکبر ابو علی شیخ جمال الدین باشد  
روحی بوده باشد آیدیم تسبیح رسا که میان قلندریه و اسرار  
مجموعه از صور اول پلاس بر شنیدن اشارت بمعنی باب است

یعنی دین

یعنی در باب راه ترا بقول ارد و فضول و نیک و هوش کار مباد  
و هیچ چیز از آن مقید نباشد **دوم** پوشیدن اشارت بابت  
که در بار گران تحایف و حوادث تصاریف حسان جمال بود  
که همه افعال جهان بر سر ایشان مانند اسب کردان کرد و او را کمال آن  
ماند سر از گریبان آن بر آید و گویند که زانکه کشم باوی بار کوشایی  
**سوم** تپای زلف اشارت بخل غلین دنیا و آخرت یعنی در مقام  
مخلص باش و طلب یافت دنیا و جزای آخری مانند غلین از برای طمع  
در وادی مقدس عبودیت انداز فخل غلینک ایک بالواد المذنب  
طوبی **چهارم** ریش ترا شنیدن اشارت بابت که نظر از محاسن افعال  
شایسته بردار و نقش تعلق از لوح دور و دوری است و قطع ماسخ  
است بر اش **پنجم** بر روت ترا شنیدن اشارت که هر چه در راه  
از احوال درون و بیرون بلکه از احوال و کون دانستیم و بر آشکاف  
شد و خواستیم که از ابا زکریا باز مسأله بگویم که لاف غار ندادم  
**ششم** ابرو ترا شنیدن اشارت بان خواهد بود که آنچه میان ما و  
عالم اعلیٰ حجاب بود آن نیز برانداختیم ولی رحمت حجاب صاحب دین  
مشاهده برای العین رسیدیم و میتوانست که موسی ریش و روت  
حاجب ترا شنیدن اشارت بان خواهد بود که از عالم ملکوتی  
که ریش صورت اوست و از عالم ملکوت که بر روت صورت اوست  
چون که شتی از عالم جبروت که حاجب اشارت بدان میدانند نیز  
مادر گذشت که به عالم مجرات در آید تا ساک از همه عالم گردد  
نقش برای سرور و سروری و هدایت ترسد بلکه تا یکسر موسی از وی بر وی



بعالم وحدت که سر صورت اوست راه نیاید **مفهوم** کنگ داشت اشار  
 بانکه تا سر نفس اماره را بکنک مجاهده و ریاضت گرفته بداری  
 و بگردوز از هر طرف وجود را مجموع و خشنه کردانی و حلقه نام  
 بر در زندان شتوت نری و خلاف مراد خویش نروی و برین  
 فقری خری نکنی و بچگونگی ایشان در میان نیاری و برین سخت  
 در میان نه بندی و در پس از انوی نگر ساعت خیر نه بماند  
 بکرم صحت بندگی عقیده کردی قلندری از تو درست نیاید و  
 در میان جمع مفردان مفرد سر شمع حضور بر پیروزی و در حلقه  
 سالکان پیش قدم قدم قلبی حلقه نتوانی زد و کلانک  
 و عتسک و تعال بر بیدار و مدکان دعوی دار نتوانی زد و تا جگر  
 باطنیت از نار دانی اسرار بر نشود در میان جمع مفردان است  
 و بر وجه بی مع ابد وقت از تو مسلم ندارند و ارجح و چهار سویی  
 دشمن نفس شیطانی و هوا و طبیعت بوقی باقی پستی شتوی و  
 ازین جلوه و ارکان این طریق که پیش مردمان نهاده اند بی خبر باشند  
 و علامت نمایند و گویند شمس که ای قلندر رنج از اصول تو فراموش  
 و معنی خود که از اوست قلندری و ادنی معنی خبری و تجربه و یک سالان نفسی  
 در مطیع یا کلون و مقتعون کایا کل الاغنام نه است در میان که  
 خسته دنیا و الاخره تا و انگی تا جرم از میان مردمان بای تو مفردانی  
 با ساز که هم صورت تواند بچو پس دوری باید کرد و دنیا را  
 علامت سنگ غارت بر کردن باید گرفت و بای رخا غارت  
 بایدت نهاد و در هر دم هزار بار تزار در ویشتی در ویشتان باید

لن

بایدت گفت هر خطه گفت ماتنگ خاص و عامم از تنک جدر کن  
**سوال** اگر قایم گوید که تو درین تفریب استی اشیات طریقت  
 و صورت و پیش قدم این من که تابع ایشان است کردی و از  
 مقدم واضح او ضایع این نسا که مخدوب یا مجذوب یا کج خبر  
 دادی و تخریب صورت بهی وجه نزد سالک نه است **جواب**  
 گویم که در مقام کبر خواه اگر سالک مجذوب و خواه از مجذوب  
 شطی قوی و مضوی فعلی صادر کرد و در ان انکار ایشان نتوانی زد  
 و اشاع ایشان نتوانی زد که ایشان من از انحال از اندر ان احوال  
 خبردار شوند استغفار نمایند با آنکه امکان حالی در بنام سالک ایشان  
 روی نماید **و اما راه** سالک صاحب حالت نه از انتقال  
 مرد باید که معنی ایشان باشد نه صورت ای جان معنی تقدیر  
 وجودان و دان و صورت طلسم انچه شناس و هر کراجه صورت باشد  
 این معنی هر داند و وحدت امیر المومنین علی علیه السلام میفرماید که  
 رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم فرمود که علامتی بر این تصدیق  
 بخشیده اند که اگر یکی از ان بر کوه باشد کوه نمند کوه رست کرد  
 صاحب شریعت از غرض از ترغیب امور ظاهر است که عنوان ملکی  
 کرد و لو سکن قلبه بکن چرا هم تا هر کس که راه یعنی از پی صورت می برد  
 از ان راه در آمد صاحب طریقت هم از ان راه را انما بی نمود  
 گفت الطرق الی الله تعالی بقدر انقاس الخلق و صاحب مقام  
 حقیقت بعد از سلوک راه طریقت بقوی معنی شریعت از رفتن  
 مارایت شینا الا وایت اسدینه در هر صورت که می کند بهر

سال



که باید خود را در نظرش نیاید و از آنکه غیبی بکوشد و این خطاب است  
 بر آن غیبی که بر محفل نهادیم. تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم **ما و چه دوم**  
 در غیب بر این آیات اولیایید دانست که عارف را در نظر است و در کوشش  
 یکی نظر باصل الاصول که بود همه از دست و یکی تعیین خود که از انیت از دست  
 یک کشیدش با عالم غیب که الهام از آن میگردد و بدل میرسد و یکی با عالم غیب  
 حدیث پیش از آن حقیقت آید که نینده از کلیات که سلوک راه حق  
 بخطوتش و قدر و صفت محمود است که بی هرستان وجود نهاده و  
 یکی کام بخانه شود زده است به دیده که عالم غیب کشیده است  
 نظرش چنین نموده است که اصل بود او نقطه وجود است کان است  
 لم کن مع شئی و آنچه وجود است نه است نه فصل و نه صفت از وجودی است  
 نتوان کرد و نه بوی اشارت توان کرد و چون در عالم محسوس قلند  
 را بجز یافته بود و فی اخلق از آن معنی در غایت خلوی احوالی حکایت  
 کرد و گفت اصل ز قلند است و فرغ ز عدم یعنی من خود نبودم و  
 به بود آن واحد حقیقی است که تمام وجود من تمام آن وجود است چنان  
 وجودی که او از هیچ پیدا نشود و مگر باوید آگشته ای عالم زباید  
 خاک صغیف از تو تو آگاه شده و بدیده که با عالم شهادت داده بشده  
 که عالم کثرت بود خود را بدید که از بود او بدید آید است و شهادت  
 که وجودش فرع آن وجود است پس اگر با استقلال نظر نور خودی  
 خود را بود حقیقی می بیند و از آن حکایت میکند که فرغ ز عدم است  
 و این از عبارات است که حکیم میگوید ممکن الوجود را طریقی الوجود و العالم  
 مساویست و اگر وجود خود مقتضی بود خود بود او را واجب الوجود

فانته

خواستند و اگر عدم مقتضی او کرد و معدوم و لاشئی کرد و در وجود  
 چون هیچ چیز جز واجب الوجود نداند که حقیقت تعالی و کمال  
 که بجز وجود دست و پد را تحقق وجود از دست اطلاق وجود  
 جز باو نکند و بدین عبارت گویند لا وجود الا سول پس بر کار و  
 کشته با برار بدانت که لبس فی الدار غمره دیار و در نظر خوش  
 بدین لفظ بیان کرد که اصل ز قلند است و فرغ ز عدم و انگاه نظر کرد  
 بود و مستعار و بدید که بجز او شئی نیست و چگونه قرار او در  
 عبار و گفت و زشت را می پذیرد عالم یعنی اهل عالم رحلت  
 که بیان کند که این تعیین حقیقت و این تعیین کثرت بر کمال دیده  
 گفت دیده چون نظر کرد بهوای قدم جان در صفت عشق بودش از آن  
 یعنی اود حقیقی **شرح این است** که شش یافته اند در ازل جاده عشق  
 که یک خط سبز رنگارنگ بودی جاده عشق نشأت صورت ظاهر  
 که در خلقت خانه فاجبیت از اعرف بدین فقرت طینة اودم بدی در  
 روح یافته اند و بزبور و نقد خلقا الان فی احسن بقوم الزاکیه اند  
 فاما چون بر قم کل بر علیها فان طون کشته لاجرم بزبان کسره خاطر عارف  
 این معنی بر سبیل غنی آمده که که یک خط سبز در میانش بودی و مراد بخط  
 سبز بقا حیات است یعنی چشمت که است اگر مزین بزبور بقا حیات  
 بودی حیات کسره عطار اشارت بکلمه صریح فرموده ما من معنی دست  
 خوش است این کشته دیر بر فسانه کسره شمردن نبودی در میان  
**شرح این است** که در ازل طینة را چنان از دل در کسرت که بر خط غنی شد و خط  
 سه خط پیدا حزن بودت نقطه با اعتقاد صوفی و حکیم خلقت بود



معنی اینست گفته بشود **اول** بدست حکیم معنی اینست آنست که  
 که در ارات طبایع را چنان از اول فرو شستیم معنی بر اینست در اصفیه  
 از برای ارکان حاکمه مذکور است که اگر عطل و نفوس جزئی را بقول  
 و نفوس کلیه میتوان رساند که بر سطح طبع شد و یک نقطه است خط پیدا  
 سطح طبع طبیعت و طبع و صلح بیکانه در هم بیکانه دو وقت است و طبع  
 از ارکان مختلفه فراهم آورده اند خواه معنی روح و نفس خواه معنی  
 امتزاج عناصر اکنون اگر نقطه قوت چنانچه را داریم چنانکه در معنی  
 بیت از بعضی روایت کرده اند معنی غلط باشد روح حیوانی بخیر  
 لطیف توصیف کرده اند و نقطه عرض است لازم آید که جوهر را  
 عرض گفته باشند یا از کتاب مجازی کرده و این غالی را خط نیست  
 که متوقع میشود بنیات معدن حیوان و آنچه موالید را خط گفته  
 ذکر حرکت و اراده کل چه خط حرکت است معنی که در ارات  
 طبایع را که بسبب ترکیب اجزا حاصل شده بود بر ارات چنان  
 از اول فرو شستیم که طبیعت موالید را در وقت بد کردیم چون  
 این را که صیقل کند و در اشیاء مشاهده افتد و در طبیعت حیوانی  
 که جمع معدن و نبات طبیعت نباتی و معدنی را باز یافتیم معنی چنان  
 مجموع قوای عالم است هر جز را که صفاتی کرد اند طبیعت آن جز را  
 باز باید **دوم** از بدست صوفیه آنست که نقطه چنانچه گویند  
 میند آید غایت مطلق است در عالم رقم و این نقطه همیشه شجاعت است  
 که محیط است بر ارات بخارج حروف رقیقه و درجات اشکالها و اینها  
 الحقیقه و محبت بصورت ایشان و نسبت صورت که این نقطه با درجه

حروف و کلمات چون نسبت تعین اولست با ارات اعیان جدا  
 و محاکم نقطه بیدار اتم و نقش الفست در درجات بخارج حروف  
 و معنی حقیقه است الف نیز عین تعینات حروف است با وجود آن  
 در حروف متعین نیست محکم است حقیقه مطلقه که او نیز عین  
 تعین اولست و تعین اول بیدار نفوس حیوانی و نفوس عین حقیقت  
 و رقم که نسبت علوی و سفلی و با وجود عینیه لایب و نه و لایب و نه  
 و الی هذا اشار الیه صلی الله علیه و آله سلم ان الله لا یلیق به ان یخلق  
 انتم و یباید آنست که نقطه محسوسه از بی جهت که اوقات جهت  
 متماثل است حرکت او در حسی و در حسی بی مرجع اولی مرتبه و آنچه  
 شیخ در اشارات گفته که نقطه حرکت ایجا و خط خود و خط حرکت  
 ایجا و خط خود و خط حرکت عینی ایجا و جسم کرده و بعد از حرکت  
 نقطه نظر است و چون در حسی حرکت در نقطه کیم اولی حرکت دور  
 و اقل دوره او نیست نقطه باشد که شش متعاقب و متوالی افتد  
 بر محیط دایره و یکی در مرکز و این اشارت احدیت مطلقه و انقضا  
 او از نقصانات نظام اسماء و صفاتی و لوث رزائل است و شش  
 و یکو اشارت با حاطه علم و تحول بر این تجلیات وجود که جامع عیانت  
 و محاذی نبات و حدود و جهات است و سبعة مقدمه بر ارات دور  
 را اشارت به طایفه سبعة مثل طایفه بدنی و نفسی و قلبی و سر  
 و روحی و حقی و این هفت نقطه فی الحقیقه بمنقظ نیست است  
 امتداد و حرکت متعدد و متکثر گشته و از هر نقطه نقطه خطی و از این  
 که بسبب حرکت نقطه ظاهر گشته و مراد از لطایف جمع معنی بدنی



و قلمی سری و روحی حقی لطیفه معدنه و بنانه و حیوانه و حواله و ملک  
قدسی و ان نیست چون این معدنه معلوم شد بد آنکه معنی است که  
که در ارت طبع را جان از دل خود ششم معنی صنفیه در ملک  
که بر سطح طبع شد از یک خط پیدا شد یعنی بر خط لطیفه قلمی که لطیفه  
خطوط طلاء معدنه و بنانه و حیوانه را می باشد که در خط طیفه قلمی  
را با هر یک از این نقاط طلاء امتداد می خطی است بلکه با خط طلاء  
موجود است کما قبل بود با هر یکی از اینها بهر یک از اینها  
ادان نشسته حکمت را میخیزد که جان از یکی در دست میخیزد و از آنست که خط  
لاموتیت و وفات چرند و اینجا دگرگونی و کلمات ناموتیت از خط  
سه باشد و نقطه یکی بر این نقطه ناموتیت را لاموتیت برگاه که از آنرا  
بر یافت پاک کرده اند خطوط سه کما به صورت و حکمت و ناموتیت از آن  
پیدا توان کرد **شرح این رباعی** در کسیر وجود سوی نسخ افتادم  
و ز عالم نسخ سوی نسخ افتادم که درم گذر از این نسخ سوی عالم نسخ  
چون نسخ مندم باز نسخ افتادم این رباعی اشارت است بر این  
شناخ و سان حال و احوال اهل تناسخ معتقد اهل تناسخ نیست که  
که مراتب تبدیل ارواح از بند بند فی و از حالتی به حالتی جهالت  
و هر مرتبه با بسی مسامت نسخ و منسخ و منسخ و نسخ این طایفه را در  
انست که روح قدسیست و ارواح هر یک از عالم خود و وقت  
معین زول می کنند و بر مرکب تن سواری شوند و مرکب کمالی که  
که بطلب کمال آمده اند چون کسب کمال تمام میشود باز به عالم خود  
رجوع میکنند که یا اینها نفس المطننه از جوی الی رتب ارضیه در ضمیمه

و این آمدن

و این آمدن و رفتن را زول و خروج میخوانند که بهشت و دوزخ که بنام  
کرد و بهشت افلاکست و درجات او و دوزخ حکمت افلاکست  
چهار اصطلاحات از میان امور است و دوزخ از زو و بایست نفس است  
و صراط که از روی باریکه و از شش تیز تر است بر روی جهنم از روی است  
و از این صراط گذرند از دوزخ بایست نفس خلاص نمایند و بهشت  
درجات افلاک باشند و چند آنکه در بایست باشند در دوزخ باشند  
و بقدر آرزو و عقوبت بینند و غایت این خواه هزار سال است  
و حسن التسنن عبارت از آنست که بدین نسخ از نسخ  
خواهند این طایفه میگویند که نفس چون کسب کمال تمام کند بعد از آن  
روح از تن مکتبی شود و بسوی که بر و غالب باشد و آن چهار مرتبه  
است اگر از صراط مستقیم که وسط امور است در افتد در دوزخ  
آرزو فرود رود اگر یک مرتبه فرود آید از نسخ گویند مثلاً اگر  
از صورت انسان بصورت حیوان در آید که مرتبه است منسخ و اگر  
دو مرتبه فرود رود یعنی از صورت انسان بصورت ثیاب افتد از  
نسخ خواهند و اگر از صورت انسان بصورت جماد بر آید که سه مرتبه است  
از از نسخ گویند باز از اینجا مرتبه بر می آید تا بقالم فی رسیدن از  
صورت جمال بصورت علما و از صورت ثیاب بصورت اولیای حق  
تا بقالم انبیا رسد و از دوزخ دنیا خلاص باید و در درجات  
افلاک واصل گردد چنانکه عیسی علیه السلام فرمود که لا دخل فی  
من لم یولد مرتین و این سیرت را نسخ گویند که صورتی که از  
و ترقی بصورت اشرف تمام انسانی از تمام نسخ تا کمال نسخ بجای است

و این است



که مدت قیامت عظمی است و قیامت مش آن که در هر چهار  
بجانب دایره است و منحنی و منحنی در منحنی باعتبار سیر آن که اگر کسی  
در قیامت عظمی عبادت از دوره تا به جمع که اگر کسی در قیامت  
که هر کوی را هزار سال دوره است با استقلال و شش هزار سال دیگر  
بشرکت که محو عاصفت هزار سال باشد پس هفت کوکب که در  
دو ایشان باشد محو عاصف و نه هزار سال میشود که تمامی آن عاصف است  
پس هر چهل و نه هزار سال قیامت باشد که از اقیامت عظمی گویند  
و در هفت هزار سال قیامت باشد که از اقیامت کبری خوانند و در  
هزار سال قیامت باشد که از اقیامت صغری نامند و هر خاصه کوکبی  
که با فرسد قیامت باشد که رسوم و عادات خلق برافتد و رسوم  
عادات نو پیدا گردد و چون دور خاصه و شرکت هر کوی با فر  
رسد هفت هزار سال باشد قیامت دیگر شود که رسوم و عادات  
خلق دیگرگونه شود و عالم خراب گردد و لیکن سزگون بگذرد و گوی  
که بعضی از عمارات عالیه آسمان و دنیا نماند و چون دوره کاظم  
کوکب بگذرد که بخانه هزار سالست عالم بیکبارگی سزگون و زیر و زبر  
زیر و زبالای زمین شود و بالای زمین زیر گردد و این عالم را  
طوفان عالم گویند و نفس درین طوفان در طبع بود پس  
تدریج نبات در ابد و اول صورت که از نبات پیدا کرد و نبات  
باشد و آن سبز است که اول مرتبه نبات است همچنان سبزی  
تا آخر مرتبه نبات رسد که درخت فرماست و در تواق بقا  
مرتبه حیوان رسد و اول صورت که از حیوان در پر شد صورت

فراوانی است

فراوانی باشد که آن گوی باشد سرخ در آرزوی رات بر آید با بحر تبه  
حیوان رسد که آن بزرگترین و سراسر است بعد از آن درمهای که  
مردای ایشان اعتدال باشد بصورت انسان در آمد مثل بر اندیز  
و وجود آن را بر سر اندیز بنام <sup>عالم</sup> بود پس این قوم این نمی دارد که در  
انجا از صورت حیوانی بصورت انسانی در آمد و بر بعضی تبدیل صورت  
تجربیل دلیل می آرند که در جزایر هندوستان در حقیقت که نام آن در  
لغات در میان دریائی باشد و پنج او بر وجه الصنم خوار شد  
و بعضی گویند که درخت دیگر را میگویند چون سزادی از شتر و گاو  
و منی و دانه و غیر آن که اگر کسی ندیده باشد پندارد که کوسه و میسک  
و این صورتها بعضی بصورت انماث و بعضی بصورت دیگر باشند و  
میگویند که این درختها در موضعی می باشند که مردای آن با اعتدال  
باشد و آنها را حسن حرکت میدانی شود نام این صورتها نبات  
است که اگر در زیر خط استوا افتد مثل بر اندیز بلا شک نطق  
پیدا کنند و چون صاحب نطق گردد نفس طایفه خوانند پس  
چون بدرجه انبیا رسد نفس مطمئنه نامند پس درین مقام کمال خود  
رسد و از دوزخ خلاص یابد و بر پروردگار خود رجوع نماید از  
منه گویند چنانکه دانستی **حکایت** میگویند وقتی در پیش بود خدی  
بدرسه در آمد عمر خیام که مدرس آنی بدرسه بود چیزی در گوش  
گفت چهار بیرون رفت طلبه سوال کرد که در گوش خدی  
گفت این خبر در سواق ایام درین مدرسه مدرس بوده و او گفته بود  
که تو استعدا کم کرده و در منزل افتاده باش تا باز بتمام اولی



والا اهل درسه در زیارت میکشند او سر و دست و عرق  
 این را می گویند ای رفته و باز آمده و خم گشته بامت میان مردمان  
 کم گشته ناخن بهم کرده و گشتم ریش از پس کن آمد و گشته  
 حاصل که این بزم قدیم است و هیچ طایفه نیست که بقول این  
 قابل نیستند که ما من در باب الاول نسخ فیه قدم راسخ حاکم اهل  
 در صفت اهل بشت میکشند که اصحاب فخته بجز و مرد و در صفت  
 و وزخ میکشند بر جنبی را و دانی باشد چون کوه احد و در دوزخ  
 چهل برست باشد و در میان بر بستی عقری چون کوه احد علی  
 بن سببا با خود انگار سیح بر مذمت اهل حکمت اثبات میگردانی  
 میکنند آنجا که در اشارات گفته است که اهل ان هر جا که فراغت  
 یابند از بدشاشد که مستغنی باشد از معاشرت جسمی که موضوع  
 ایشان باشد لعل لا تمنع ان کون دلت جسمی و با او نایستد شک  
 نیست که یعنی تبدیل قابل است و در مقام بقوت خود بسیار است  
 از بدی که کتب محشور **سجده این است** چند صنعت است این انگار  
 زاب انگار و از اهل آقا **ابو کل** میگفت خود انگار است  
 با یک نیز و بجزر کا جبار است **این** و در این ابیات شریف  
 روست و اشیا و با کجا و آدم صغی علیه السلام و آنچه در میان حضرت  
 و ملا که در اتم از انگار ملا که خلق و ایما و آدم و از اتم حق سبحان و تعالی  
 تعلیم آسمان آدم را و سوال از ملا که و اغراض ایشان بجز و خلق آدم  
 الا غیر ملک من بعد ملک بعد معنای ما و مراد از این نیز و بجز کائنات  
 بجز شیطان است که او را از کمال حضرت صغی اندر خبر نبوده که در حق

لا زود بار

او فرموده اند و نخت فی من دوحی و در حق قال او که خرت طینت از بدی  
 از بعضی صباها حاصل لغظی بی اشارت بجا نعت او و کمال از بدی است  
 از جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی و جبر و امکان فاما شیطان از  
 بر بحر بود و نظر طینت او داشت و در مقام مغاشرت گفت که  
 خلقتمی من نار و خلقتم من طین **المعارضه** و العوضه مشهور و معروفه فلذا  
 ترک **سجده این است** **نفس اول را بد بگوش دوم**  
 مایه از سر زنده باشد بی زدم **این** نیز از شریعت و عرض از انگار است  
 در نفس لامر کل نیست بلکه خول اشارت بقوله است موقوف بر انش  
 ان قصه و شان و نزول ان و این را طبع گویند و اگر اهل اندر تصور  
 فهم ان است حاصل از اشارت بقوله صدر است که هر چه  
 را بشیر سبب است و که خلقی با دعوت بسلام نماید قبول میگردند و گفتند  
 انا وجدنا ابائنا علی امر و انا علی انما بهم محمد و ل حضرت مولی میگویند  
 ایشان میکشند که نفس اول را بد بگوش دوم مایه از سر زنده باشد  
 یعنی ایشان کنده بودند و کنند که ان از سر بودی زدم که اعتقاد و ایمان  
 ایشان باشد پس ایشان کنده بر کنده بودند **شیخ این است**  
 ان هر دجستی که عالم ذات است **جله عالم صحت این است**  
 این است از سر زنده این عطر است و اشکال است در این است  
 که عالم را ذات من جل و دعا گفته و بعضی توجیه برین کرده که عالم  
 بکمال خوانده اند نه بفتح و این اشارت بزم فقیه است که صفات  
 را عین ذات میداند و متغایر با اعتبار و اگر هر دو عالم من و لا فرارند  
 نمراد لازم می آید و باز از ذات در یک مرتبه و در یک مرتبه صفات است



چند آیتی ندارد پس اول عالم کبریا و در صراح ما یومع لایم و آخر عالم  
 ان ظاهرت **شرح این آیات** بود و وی سنگ شد در ستر جبین  
 سنگ باری بی چشم بر زمین **شرح** بر زمین چون سنگ بیدار ازان  
 سنگ کرد و داشت اگر ازان **شرح** اگر ازان سنگی شد در دست  
 مایامت زوینا در جگر در **شرح** اس هم از اسب شج فدا کرد  
 اسرا ز ما هر سطر الطر سوا شاخت اما معنی این آیات میشود اندک  
 این حکایت واقعی باشد بی آنکه اشارت بسری از اسرار باشد چنانکه  
 قصد اسراف و ناله که زنده و مردی از قتل جرم بودند و رفتند  
 خانه کوچه زنا کنند بنگ شدند و اشک بید و سنگ شدند میباید  
 که واقع باشد چنانکه در حوض لکون نقل کرده که مرغی از فکتهای  
 بخورد سلطان محمود و نشاند و هر وقت طعمی سموم کرد سلطان  
 می آوردند اشک از چشم او میبارید و سنگ میشد و این سنگ  
 بر هر حاجت که میکردند محبت می یافت و میتوان که تا اول  
 و گویند که صورت تغییر صورت علم و محبت و محبت و ازان  
 اهل اسلام باشد چنانچه و در با صلیب فرمود و ذکر صلیب بنابر  
 ان از دیار اسلام و در وفات او در اقصی بلاد کفر باشد چه ممکن  
 نیز بدی شمرست حجت قال لایزاله انکه علم از عقبه بیست و  
 سنگ شد پاکی رنگا و نعمان **شرح** علم از دست مرد مالکی  
 که بکین بایر شدن روز و یکی **شرح** مراد بقیع وید و اچای علم است  
**شرح این بیت** باصل هر س که سنگ بگر که مادر را در دشت باز دارد  
 این بیت از کشتن باز است حالی از اشکالی نیست و این اصل نطفه

نویسند که این بیت از کشتن باز است

نویسند که این بیت از کشتن باز است

نوعی مراد است با شخصی که باوت است و این تریت و این معنی است  
 و اگر در و این است و معنی این است که حضرت است که موصوف میشود  
 کامی بصفت نادری و کامی بصفت بری چه برود که مست کلمی لطف  
 او نادری در وجود آمده است کاتیل الالب ان تولد من نطفه مشک و شج  
 محمود شبستری علیه الرحمه در عقب این میگوید چهار اسر در جزو شمسین  
 مرا که اندر اجزایش می بین اینست معنی ان که کس امکان نمیکند که چه  
 در اولت در اخر می ماند که همان چیز باشد چنانکه اول از جزو شمسین  
 پیدا شد پس با این اعتبار تا در اولان گفت چنانکه اعتباری دیگر او را در توان  
 چنانکه آدم علیه السلام نسبت بخدا در توان گفت و چون بر او لایست  
 با این اعتبار بدست از برای آیت است و عقل نیز چنین است و بیضه  
 از غفلت و مرغ از بیضه پس من و چه در دست من و چه در دست علی  
 که مست الاعلیت اولی من زحمت و من در معلول و اگر در واد  
 نفس عقل را گویم هم نگوید که باعتبار حقیقت ذوی العقول انفس را اند  
 و باعتبار ادراکات نفسی حقیقت از ادراکات غیر اند چنانکه ان در کتب  
 گفته است و لذت آن و با صاحب لمعات که در الذی انفس  
 و اولی و بعد از آنست و در ابتدا می جوئی بقلند و چه حاشی شد و قلند  
 و با این ان بند و ستان رفته بصحبت شیخ بهار الدین زکریا رسید  
 شیخ در نکاح آورد و بعد از فرست مکتوبه او از خدمت شیخ مفارقت  
 نمود بصحبت شیخ صدر الدین قزوینی آمد و شیخ او را با خود کشید  
 بهار الدین زکریا فرستاد و کار او در اینجا تمام شد شیخ فرمود که عراقی  
 این را بر ما عادت کرد و شام رفت و در اینجا جراحی مرگست و در

و مراد از زکریا



جوارش محمی الدین این اعالی در جیل صاحب فو کشت و اندک روح  
 حیثیت تاثیر فضل در مرتبه ذکر رشت و نفس در مرتبه انوش و از  
 این معنی است که هیچ شی در صورت انات مبعوث نکرد **در شرح از بیت**  
 چه میگویم که هست این گفته باریک: شش شش میان روز باریک  
 این نیز از کشتن راز است اما معنی آن روشن نیست بدانکه شش روشن  
 اگر چه چنانکه گفته شد با صطلح متصرف معانی دارد اما در اینجا  
 کنایت از وجود واجب الوجود است چه وجود ممکن اگر چه ظاهر آن  
 میباشد ولیکن حقیقه حتمی نیست بجزن خیال چشم احوال است که بجا  
 وجود واجب حرمی نماید و وجود واجب اگر در چشم ظاهر نیست  
 میباشد اما فی حقیقه وجود او راست است اینست معنی آن که در صدر کتاب  
 گذشت پس حق پیش اهل حق است روشن و خلق یعنی وجود ممکن  
 روز نیست تاریک خاک که هم در کشتن میگوید سید روحی از ممکن در دو عالم  
 جدا ممکن نشد و اسما علم جز در مطلق ذات چنانکه گفته شد بسیار  
 که سواد اعظم عبارت از آنست چنانکه هم او راست است سواد الحقی از آن  
 در روشن سواد اعظم اندکی کم و بیش و النور فی السواد الاعظم و  
 مشابه که این شب روشن نور روح اراده کرده باشد که در میان آرد  
 تاریک ظلمت نفس است چنانکه خدمت مولی میباشد **بیت**  
 منکر بگردن بیک در سواد روح: بجز سواد را قبل در میان کرد

الهی

**در بیان در منزل اول و خوشگلی هستی در مقامات در هم رسیدیم**  
 این برادر جلد اسرار مولانا است اما رانده بر ناله و مطلع باریک است  
 ملائش عشقیم که در موعوم رسیدیم: چون شمع پروانه مظلوم رسیدیم  
 اول لب مولانا که کیفیت حال او معلوم باید کرد تا بعد ازین شرح سخن  
 او شروع کرده اند بدانکه او را مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن حسین الدین الکرکی  
 که سید که حجت باریکی از اولیاد گذشته است و منظر و محسوس بوده  
 مثل قطب الاقطاب صلاح الدین زرکوب تونی و زبده الاولیاء و  
 السالکین حلیمی حسام الدین ولد اخوی ترک تونی المانع کارا و اسطوخودوس  
 و المعصومین حسام الدین تبریزی بود که بعضی گویند پسر خاوند علی الدین است  
 بعضی دیگر بر آنند که پسر امام اسماعیل بن جعفر صادق است علیه السلام و علیه  
 او را امام میخوانند تا این که حضرت شیخ است و عسکری از کوفه نقل  
 مکران که او را دایم باشد و مولانا میگوید که او را ابتدای ارادت سلطان احمد  
 سید برهان الدین محقق ترمذی گویند که در پیر را و بود چنانکه میگوید  
 در جوانی مبلغ باز آمد خوار است چنانکه میباید آمد جند مارا چو دید انظار  
 که بر بود عشق حق غالب یعنی مولانا بهالدین ولد که صاحب بر حق  
 و مقامات و کرامات بود چنانکه پسر مولانا جلال الدین یعنی ولد در شوی  
 خود هیچ او میگویند: لعنشد به بالدین ولد: عاشقان گذشت از حد  
 جلد اجداد او شیوخ کبار همه در علم و در عمل ممتاز: خود اندک سلطان عالم را  
 مصطفی قطب انبیای خدا: منتیان از روی که از خود آید بشنیدی ز احادیث  
 پیش از آن که گشته عرض گفت: خوابشان را و منکر گفت: مکر مولانا میگوید  
 از خوار نشاه و بنیان بچیند: بود است در واقع دیده بوده که از این برون  
 رو که ایشان را عقوبت خواریم چنانکه ولد فرموده **بیت**

در بیان مولانا روم



چون که از جهان بپاوه شد کشت و خشتان نشد سرمد تا که شش از خدا شد  
 کای که کشته شد از خدا شد به در از میان این اعدا تا که شش از خدا شد  
 کرد از پنج غم سوی جهان را که شد کار در روان را بود در حق او رسید خبر  
 که از آن را از شد بد را اثر کرد تا تا قصد آن اتمام منزه کشت لشکر اسلام  
 آمد از کعبه در ولایت روم تا شد در ایل روم از روم از یک روم قوس را  
 بر کرد و مقام شد آنجا و نهاده سوی او خلق از زن مرد و طفل و جوان  
 بعد از آن مر عمارت سلطان را اعتقاد تمام تا میران کشت سلطان عمارت را  
 روی او را بستن چید چون بهار بود و در جیل شد زوینا سوی سلطان  
 در جهان چکش از دستان که درون شد جبار از آن تعزیت چون نام شریف آن  
 خلق چید اندر دهر جهان به کرده بود بر زبانش که قومی در کمال ماندن  
 بعد از آن دست آورد از همه دنیا دایم سوی تو رود **و شش بر آن اعدا کشت**  
**و شش بر آن اعدا کشت** و شش بر آن اعدا کشت و شش بر آن اعدا کشت  
 چون کشت جلال الدین بود و در کوهی دوی دوی چون کشت را  
 سر و دست و جلد علی او شد و در کوهی دوی دوی کشت جلال الدین  
 که در علم نادر و کزین یکت و لاله تصاحیال جوی از او در کوه را قبال  
 داشت و الله تو از روست منزه شد و دامن کرد و کشت شد بر شش جهان و نهاده  
 مجبور در شش او افتاد تا که کشته شد از جهان افتاد کرد جلالت سوی برانی افتاد  
 پنج سال که در راضی که از سر صدق سوز از سر دنیا کمان شش کشتی  
 کشت فانی تا که شش او افتاد و او را شمس الدین زد و دوز کوبید کاما کشته  
 پسر خا و غلام الدین المولی است که او را از غایت جمال و بیستم مخانی  
 در تبریز در میان عورت مستور میداشت در میان این زن زردی  
 یاد گرفت تا در حال کبرستن مرید شش زکن الدین عباسی شد و شش از

اوحد الدین کایا

اوحد الدین کایا نیز از خلد مریدان ابو الفضل کز الدین عباسی است و مرید شش  
 کبیر ابو حنیف الدین السهروردی قدس الله روحهم بوده اما کشته شد از دین دینی  
 قدس الله روحهم العزیز در حبس نه شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 به بیت و موت رسید و در سنه ستمین خصلت به بطریق درآمد و اعز خود  
 کرد و بعد از خود به سیزده شش بزرگ کشت داشت چون کشته شد از دین  
 بصیری و شش ابو سعید الاندلسی و شش مرید و از سری و شش احمد را شش  
 بغدادی و شش عبد القادر جیلانی و شش محمد قالی و شش محمد النصیری  
 المشهور با کوهی بد زفول و شش غلام کشته شد و شش سعد بهمان و شش  
 سید الدین ابو الفرج بهمان و شش ابو بکر زککان و شش روزنه کایا و شش  
 بمصر و شش تقی الدین کجلی باصفهان و شش از عین شطراورد و با شش  
 ابوالان مدینه در جزیره عباده ان بود و حضرت خضر علیه السلام را در  
 و شش زین الدین عیسی السلام الکافین النظیری که قطع است و شش  
 نجیب الدین علی بن شمس شیرازی که قطع است از این او به کشته شد  
 و او خرقه از خود ابو حنیف مرودی دارد اما خبر بقرض و موی ن  
 کردن که سنت کشت کشته است آنچه بعضی بوستانت که خدای  
 صلی الله علیه و اله و سلم علای فرید چون کمان آورد و موی چند از سر او  
 باز کرد بقرض و او را باره موز و دوا بخورد چنانکه در حدیث روایت  
 کرده و در روایت دیگر است که مولانا نور الدین جعفر از کشت شش  
 روایت کرده است بقوله قبل الارادة متعلقة بالقرض و لا يعلم  
 احد حقيقة حكمه و ان قبل ان حکم قطع العلای بقال بعضهم ان شش  
 بالقرض شجرة من ناحية المردة و يقول الامام بن العبد کان انقطاع  
 حضرت تک فهدم و توجه الى قد العبد و تم فقه بکرم البشاة العباد

بر شش کایا

کشته شد از دین دینی











مراد از عطسه شیر نمک و نخت فیدن روحی است که گریه جان تیرا است و  
بلفظ شیر قدرت خواسته است و که بنیاسبت آورده که میگویند که  
از عطسه شیر است و بعضی گفته اند که نوح علیه السلام دست بر پشت تیر فرو  
آورد که بر ظاهر شد چنانکه در خبر است که نوح بان شستادن که با او درستی بود  
و نوجوانان مختلفه فضلات در کشتی بسیار شد و عنبرت بر خاست نوح علیه السلام  
بر میان خود حمل کرد دست در پیشانی فیل مالید و خوشک از بینی او فرو داد و  
بر فضله که در کشتی بود میرا بخوردند ایضا دست در پیشانی خود مالید و خوش  
از بینی خود فرو دادند موشان قصد سوراخ کردن کشتی کردند نوح علیه السلام  
بجدان مالید چربیل آمد گفت یا نوح دست بر پیشانی شیر مال چوب دست مالید  
که از بینی شیر فرو داد و در حال موشان را ملاک کردند پس جهت ناسبت  
رعایت کرد ما است که جان از نصف قدرت است و از زمین شیر را نیز از  
و شفقت صفت را توانی در رحمت اراده کرده است چنانکه در حدیث آمده  
که هرگاه که بنده مرا بخوبی رسد و از ان بناله من بروی میزدنم و چنانکه در حدیث  
آمده است که خداوند جل و علا بر بنده خود از اما در بر فرزند شیر خواره را شفقت است  
شیر لبرزد و چون که گریه نمک آید از ان معیست فاما در بر خبر جای قدرت  
از عقاب و غذای که در دنیا و آخرت بصحت پیوسته است خلاصان بنیای  
عند العقل چنانکه در خبر آمده است که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باجمعی  
در کوچه ای زمین میگذاشت پیره زنی بیرون آمد و رسول را سوخت و داد که  
بخانه من در ای رسول خانه او او اهانتی آفرودخته دید و جمعی که در کان کوچه  
آتش بازی میکردند پیره زن گفت یا رسول الله تو نمی گویی که خدای تعالی بزرگان  
خود او را در بر فرزند شیر خواره مردمان ترست گفت بل میگویم بر زن گفت

ایک نوکری

این کو دکان مستد مرکز رواندارم که مرکز ایشان از او پیش نیا بسوزم خدا  
چون روانمیدارد که بنده کاف خود را در آتش دوزخ اندازد و فکری رسول الله  
صلی الله علیه و اله وسلم وقال هكذا اوحى الي و ان را حکمت مجمل گویند اما  
این بیت را بروایتی دیگر گفته اند که کز طبعان عطشیه فلک شرح این  
از ان اسان ترست که کز طبعان از عطشیه فلک است یعنی از فیض آفر  
دوست شیر بلرزد چون کند که میخورد در حکایت است که هرگاه که نمونی را  
عقد بی رسد افلاک را از ان پنج رسد که افلاک از فیض بی آدم چنانکه  
گفته شد فیض اند که اگر بی آدم نباشند کیساعت افلاک نیز نباشد  
که لولاک لما خلقت الافلاک و در حدیث وارد است که هر آدم را از  
موسنان از افلاک دو باب دارد یکی که از فلک او فرو می آید و یکی  
که طاعت او بالا می رود چون مؤمن وفات یابد و عمل او بالا رود و در حق  
او فرو نیاید آن مرد دو باب از برای او شفاعت کنند و مثل این است که  
رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم فرمود امتز العرش من موت سعد بن  
معاویه و السلام علی تابع الهدی در همین وقت مسجد عروج **باب**  
**در بیان دانه ششاسننان یافتیم** و در بیان دور و است بالان خوانده اند  
و بعضی بالان خوانده اند به باب یک نقطه اگر با خوانیم معنی این باشد که درین  
وقت مسجد که وقت عروج ارواح و اسرار است برجی را که از انیم چه  
است نه کبریا که از افلاک است و اگر بالان پارسی سه نقطه خوانند معنی  
فرقت و استیلا باید داشت یعنی صفت رحمت با برج محیط دیدم  
تو که تعالی الرحمن علی العرش استوی یعنی چنانکه بالان جای نشست وقت  
انسانست عرش نیز که جای پاوش حقیقت در تحت صفت رحمت  
دیدم خوش میگوید درین معنی عارفی که ازین آیت که الرحمن علی العرش



لازم می آید که هر چه در رحمت عرش است همه مرحوم باشد که رحمت این  
محیط است پس آنچه محاط باشد همه مرحوم باشد که در سایه جودش هر چه  
فانامنی که در شرح آفران عبارت توان کرد آنست که هر چه در رحمت عرش  
مرحوم است بر رحمت امتیاز نه رحمت و جوی حاصل آن که صفت  
برای فلک است چنانچه در حدیث گفته شد که هر شب حضرت حق با سنان  
خود و آید و ندانند که که استغفار میکنند تا او را بیاورند و که مرا فرزند  
تا دعای او را اجابت کنم و در حدیث دیگر واردست که فدای قیامت است  
و صد قضا حضرت حق بکسی فرود آید که اگر حق العرش استوی حقیقت  
حق داری خود فرود آید معنی رحمت است چنانکه بعضی گفته اند از شیخ  
استوار که یعنی خود رحمت هر کسی را اعتقاد و توبه است استوار که از آنکه استوار  
این سخن خود در همه کتب آمده است و هر کس که بکسی بگوید این حکایت را که  
عرش از وی افتاده بر سر بر جای سلطان نشاند و از آن حکایت که در  
این سخن مشهور خاص عام کرده آن که احمد گفته است این سخن از کس که  
سجده بالان نوبی که بر سر است باشد و روی بسته براه ناله و از آنکه درون  
بردم از آنکه بالان نوبی که از آنکه حق بکسی آن زمان ناله و از آنکه عیان  
یعنی چنانکه ستور از بالان ناله است چرخ را از بار عظمت بالان باقی می ماند  
که از بالان وصف حال خود بگوید یعنی نزدیک صدم که وقت عروج است  
خود در برج باقی می ماند که از بالان عقل نفس حق گشته باشد که در  
فلک عقلی و نفسی حکما اشارت میکند که محک فلک کند و فلک تحت تصرف  
چنانکه ستور در رحمت بالان و فلک ستور آن عالم قدس است که حضرت از  
در بالان عقل و نفس کشیده است سید ناصر خسرو را در معنی عقل و نفس  
قصیده ایست که شعر بدینست و بدین مطلع بالا می آید چرخ مدور و دور

لذات

که نور عالم و دل آدم منورند پس معنی آن باشد که رحمت صمدی که رحمت  
تصفیه عقل است عقل جزئی خود را بعقل کلی رسانیدم و میشاید که از  
بالان صفت قدرت مراد باشد یعنی فلک را در رحمت قدرت قدم  
که السموات مطویات بحین و هم سخوات بامره و آنچه شیخ فرید الدین عطار  
در مشنوی میگوید ابتدای کار سرخ ای عجب جلوه گر گذشت چنان  
نیم اشیا را بر عقل و نفس رسانید در میان جبین قضا و از وی بی بینی  
صورت جمیع عقل کل و نفس کل که اقصی بلاد مشرق عالم بالا و صورت  
سرخ عقل اول است لاجرم بر مشور شد هر کشوری یعنی هر فلکی از فلک  
الا فلک فلک که محل عقل فعالیت است که در هر فلکی صورت از دستور  
اول واقعست هر کس نشی از آن بر برگرفت یعنی فردی از افراد عالم  
از عقل کل نفس کل نشی دارند که از عقل جزئی و نفس خوانند  
هر که دید آن نفس نشی برگرفت که میگوید بعقل و نفس آن کرد  
این بر اکنون در کارستان چیست یعنی عکس کلی در کارستان نفس  
انفلاکست اطلبوا العلم و لو بالصین از این است یعنی طلب علم کلی  
جز در نفس کلین باید کرد و اطلبوا العلم اشارت بر آنست که نشی  
نفس را بر اعیان این همه غوغا بنوی در جهان شک نیست که  
این همه اذو کات و تدبیرات و تصرفات در عالم کبر و صغیر عقل  
و نفس کلین و جبریه است این همه آثار صنع از فرات  
جله نشی از تنوش بر آید یعنی عقل و نفس چنانکه گفته شد  
همه دستور نفس کلین اند اما معرفت چنانچه در حدیث آمده است  
و ذکر کرده است و او را غطرانه خوانند و موطا بر حسب بعضی  
کامیابان بعد فی طهرانه و قیل بحیت فلک لان غرقه بیا ضلک لظون



وقيل هو طائر يكون مغرب الشمس وقال القزويني انما عظم جسمه والكبر  
خلقته يحفظ الفيل كما يحفظ الجدة الفاركان في قديم الزمان ان  
فما والسهل الى اسلب لرباعه وساجليتها فدعا عليه حنظلة بن  
البنبي فذهب الله به الى بعض جزائر البحر المحيط بحفظ الاستوا وحيث  
لا يصل اليها الناس وفيها جموع ان كبر الفيل والكلبد والكامور والبر  
والسباع وجرارح الطير وعند طيرانه يسع له دوي كالسيل فيفسد الغنم  
وتزاد اذ اصاب جسمه سنة فاذا كان وقت بضعها نظرها المنة  
ثم اطالع وضعها وقال ابو القيا العنكبوت في شرح القامات ان  
ابل الاس كان يرضع جيل نال في صاعده السهادر جيل كان طيور  
كثيرة وكانت العنقا به وهي عظمه اخلق لها وجه كوجه الانسان وفيها  
من كل ايمه ان شبه من احسن اختير وكانت تاتي بسنة فرت بها الجمل فينقل  
طوره فجاءت بعض السنين واعود الطير فانقطعت مني فدمت  
ثم دامت بجارية اخرى فشكوا ذلك اليهم حنظلة بن صفوان فدعا  
عليها فاصابته صاعقه فاخرقت وكان حنظلة بن صفوان في زمن  
بن عيسى ومجعلها الصلوة السلام وقال ابن خلكان ورايت احمد بن عبد الله  
بن احمد الزغاني تزل صرنا الوزين تزارين المصرا حجب صرحت  
من غراب الجوان ما ينجع عنده فتن ذلك الغنقا ومطائر حياه بن  
صعيد مصر في طول البلطون واعظم حسبا منه له كية وعلى لاسه وقاية  
عده الوان ومشا به من طيور كثيرة وفي اخر ربيع الابرار من الطير  
ابن عباس ان الله تعالى خلق في زمن موسى عليه السلام طائرا اسمه غنقا  
لما اربع اجنه من كل جانب ووجهها كوجه الانسان واطاها الله تعالى  
كل شيء فسطر خلق لها ذكرا مثلها وادى اليه ان خلقت سائر بن عيسى

في تاريخ

ذرتها

ذرتها في الوحش التي حول بيت المقدس جعل لها ذرة فيها وصلت به بنو اسرائيل  
فتناسلوا وكثر نسلا فلما توفي موسى عليه السلام اشتدقت ففتحت جندوها  
فلم تزل تأكل الوحش وتحطف الصبيان الى ان بنى قاهر بن خيوان العيسى  
بن عيسى قبل النبي صلى الله عليه واله وسلم فشكوا اليه فدعا الله عليها  
فانقطع نسلا وانقرطت وكان في قاضي فيس فيها اياما كثيرة واما الغنقا  
المنتمية عليها العقاب واما الكوكدن سماه الكاحظ الكركند ويسمى الكاحظ  
ويسمى الحوش كما تقدم وموعدة والفيل ومعدنه ملا والهند والفيل وكون  
الجاموس ويقال انه متولد من الفرس والفيل له قرن واحد عظيم في  
انفه فلا يستطيع ثقله ان يرفع راسه وبدا القرن بصمت قوي الاصل حاد  
الراس يقال به الفيل فلا يفيقه معه ثابته واذا نشر قرن طولا يخرج منه  
الصورة بياض في سواد كالطاووس والغزلان والذئب والظفر والشعر  
بنى ادم وغير ذلك من عجائب النقوش يتخذون منه صفا كاجا على سر  
الملوك ومناظرهم ويتناولون في ثمنها ويقال ان الانبياء من هذا النوع فخلق  
كاشي الفيل ثلاث سنين ويخرج ولدها ثابت الانسان والقرن قوي الحافر  
وقيل اذا تاربت الانثى ان تضعها يخرج الولد راسه منها ويرعى اطراف الشجر ثم  
يرجع وقد اكمل الكاحظ هذا وليس في الجوان ذو قرن مستقر الطوف  
غيره ومنه كثر النعم والغنم والابل وياكل الخشيش لكنه شديد العداوة  
للانسان اذا اشتراه يحميه او يمسح حبه طلبه فاذا اذركه قله ولا ياكل منه  
شيئا وانما رأكده الشجر الخواص على راسه قرنه شعيرة خالقة  
لا تخاف القرن ولها خواص علامتها ان ترى فيها الشكل فارسل لا يزدك  
الشعبة الا عند ملك الهند من خواصها حل كل عقدة فلو اخذت  
الفرج بيده شفى في الحال والمرأة التي حنربا الطلق اذا اسكها بيده







دانه ششها را اندر زمین چون انگلی: قالب ششها را مثل سندان یافتیم  
 این ستاره و چرخ ششها را سما سندان دانند: سرچسندان در میان نقطه  
 سببند و شصت کا و کوی سرکون است: در تن چهار مغز جوز بران یافتیم  
 صد هزاران خلق عالم را قطار از قطار: در میان چار مغز کرده بنمایان یافتیم  
 صد هزار امور و لهبا را کثیر ای حکیم: در میان برضیه بلبل افغان یافتیم  
 برده و بار و دریش و نوبی ان امور: لب زده در خون و براعضا یافتیم  
 ان خرمی و ان سوزن که در شایان: ان خوش در خانه سوزن در کربان یافتیم  
 روح عسی و ان خرسوزن غصه است: در میان کینه بنیان حرص سوزان یافتیم  
 باسک و دو و خسته و کسب شده: ابتدا سوزن کردن در کجایان یافتیم  
 کفر و ایمان و سزا و ناسزا از خیر و شر: از کمال قدرت حق در کجایان یافتیم  
 کندم و جو خیر و شر از تضاد اندر: در کجایان با امر یک آن یافتیم  
 خاص و عام انسان و حیوان و ملک: با اجل چون لقمه در زیر دندان یافتیم  
 و علی هذا القیاس در میان سرمنی کوی اندر بنده دانی یافتیم **دانی میت**  
**کوی اندر سرمنی دانی میت** از تنه و ان صورت جرم با صبره خوا  
 است که بدان خردی صورت کوه بلکه کثر از کوه در و مثل میشود چنانکه گفته  
 بر ان خردی که اند صورت دل خداوند دو عالم راست منزل چه صبرینه  
 در آنکه عالم محسوس است که مشکلی میگردد در صورت مرقعی بحدقه و شیل  
 میکند در جلیده و مادی میشود مجمع التور که محل ملاقات عصبین محسوس است  
 و بدان مرد و عصب نزدیک خلقی الهی در و میکند و در کسب شکر شکر  
 و صورت با صبره را به بنده دانه مشابعت که همچنانکه بنده دانه شکل در دست  
 و او نیز در دست و همچنانکه بنده دانه در میان بنده دانه است صفای  
 اسنان کون و قرینه که روشنی از دیر و نسی اند در میان پرده تخته که چون بنده

به در لایه

جرب سبب است نهاد شده است و صفای اسنان کون رنگ  
 بنده دارد فاما در بنده دانی سبب است که چه تواند کسی بخانید و در بنده دانه ششم  
 بلکه بیشتر میکند از روی تیشل **بیت** بحری اندر سرمنی دانی یافتیم دانی میت  
 از بن سرمنی دانی صورت دماغ اراده کرده است که قرب چشم است چه  
 دماغ او می گویست با بیان چه بگر که صد هزار بگر در و در آید که می گویست  
 و اگر چه چشم از کجاست فاما نسبت با دماغ و لایه محسوس است چه در آن ملک  
 ولایت حاکم ظاهر و باطنی است و پای تخت عقل است که در جمیع حاکم  
 چون سم و صبر و شتم و ذوق و طس که جاسوسان بنطاسیا اند و نوبی باطن  
 نیز چه که کارگران حشمت شکر اند در سه بطن چنانکه گفته اند **بیت**  
 سبب کف دارد دماغ بیشتر: از احساس باطن و غصه خبر مقدم و کف  
 باطن بدان: بود و هاست شکر را مقدر: مؤخر از و شد محل خیال: که مانده از  
 در صورت اثر: پس از آنکه تین و سطر: تخیل و حیوان فکر از تیشتر از خیر و سطر  
 جای و محسوس و محفظ: از کجاست اخرا باشد در یعنی حشمت شکر برای اند  
 و خیال خزان دارد است که گاهی که از و طلب کند عرضه دارد و هم از برای  
 ادراک معنی خیر نیست که متعلق محسوس باشد و مصوره کار کردیم  
 و عقل کانی خدمت هم کند و صور حاکمی جزئیه را ترکیب و تفصیل میکند  
 و در مقام او را است فکره بخوانند و حافظه جزئیه دار و محسوس که معانی  
 جزئیه را از و هم فرامی آید و در وقت حاجت بدوی بسیار و در یکی ازین  
 حواس ولایتی دارد که شمس و غرایب در ان ولایت بسیار است چنانکه  
 در کتب حکم و شکر نوشته اند و عجایب و ولایت مخصوص ان ولایت  
 که در ولایت دیگر ان نیست جز ولایت زبان که او در جمیع ممالک حواس  
 بلکه در جمیع عوالم غیب و شهادت حاکم و مشرف است و از همه عبارت تواند کرد



و خبر تو انداد که آن را از اجابت دل روزی بگویت کشاده اند و از  
جسد درای هر اسیر عالم شکسته اند پس هرگاه که نفسش روح محفوظ  
اسرار ملکوتیه بدر دل در آید و از دل باغ در آید زبان در آن تصرف کند  
و از او صد و شصت آرد و چشمتش از آن شکر میگوید که مرجع حق  
است و هر چه در شکر کند که بیان غیب و شهادت نیز شکر کند از آنجا  
که او را برین میگویند و مثال عقیدش هم میگویند و بیان شرع گریزند  
که بشاید گریستی است که هر چه از غرض خود آید در گریشش در پیدا آید در  
ان نیز هر چه از دل در ظهور آید نقشش از آنش گردد و در حق خیال  
پیدا شود بعد از آن شکل شود و در حق شکر چنانکه سینه علی مرتضی  
زید در جبهه در حل فصوص فرموده که فیض حق که نازل گردد از حضرت  
روحی از ارواح مقدسه منعکس گردد و از آن روح بروح نام و از آن  
بمنقلب بعد از آن این منعکس نیز منعکس گردد و بقوت خیال که در دماغ است  
و از خیال در حق شکر صورت شود بر صورت اول پس ظاهر گردد و در علم  
مکمل بر صورت آن چه بنام دیده باشد و بعضی ها رغان این را کشف صوری  
خوانند و رویای صانع عبارت از نیست و حضرت رسالت صلی الله علیه  
و آله وسلم شش ماه درین مقام بوده است و پنج قصری در حقش کشف  
تقصید فاضله است گفته است که کشف صوری است که حاصل  
شود در ماضی تا از احوال اسرار و حوادث که واقعت در عالم خیال  
و مثال یعنی برین و در آدمی با از آن نصیب است و آنچه میگویند که شکر حق  
که مست فیضی خل او درین عالم و مثال از عالم در آدمی قوت خیال است  
که در دیده میشود و مناسبات و این قوت را خیال عقیده و متصل گویند  
که از مطلق و نسبت این با آن مطلق همچون نسبت هوا است که داخل خاک است

از غایت و اول چیزی که فتح شود سالک از این عالم شالست و از آنجا که  
حسی و عقلی درین عالم است و چون این عالم مخصوص بایمان نیست  
کاملان در این تعاقب کرده اند و از آنجا که میان عالم اجسام کشف و عالم ارواح  
لطیفه مجرده و برزخ جامع حضرت واحدیت است که او را تعین اولی  
نیز گویند و اصولی را از حقست چنین گویند که جمیع عوالم اجسام در زیر  
از عالم مثال در آمد که هیچ تنگی با دیده نیاید و از آنجا که بعضی اشیاء  
درین عالم اثبات کرده اند که عرضها کعرض السموات و الارض و عالم  
اجسام ممکن نیست و شیخ رک الدین علاء الدین و کماله قدس سره بهشت را  
در ارض بین اثبات کرده است القصه دماغ آدمی عالم مثال عقیده  
که هر چه در جمیع عوالم هست در موجود است و ظاهر از خود سرور دانی  
بیش نیست چه رنگد و دماغ که او را بمنی گویند چنین که بمنی صورت بر دانی  
دارد و قیاس برک اسرار حسن انما لعین دیگر ابیات این ماری بر تو خیر  
قوانین اختصار کنی تا از برین چیزی معلوم شود و از آنست و از علم  
که شده نقد فاش جو ریان قدس را در جلال بر کفانی یافته دانی که چیست  
نقدی که هر دو عالم عرش و فرش از طلب در رحم میدان معلق سران دلائل  
بطن باوردان جلال و بیکان جلاد و پست با با میکشد با برانی که  
سبب و از آنج و ترج از شاخ انش است و در میان درستانی یافته و از آنج که  
انش و از آنج که از پیش نور شوق ما قالب آدم خلج بوستان و از آنج که  
صد توانا را بر نور و قوت بازوی غیب زیر دست تا توانی یافته و از آنج که  
تا توان شیطان و انسان را توانی غیب زیر دست و سوسه چکان و از آنج که  
هست قرآن حدیث ظاهر کلمی زبان چون قلم را از دم و دوات از میان عالم  
از بر چون خیر آید انشی باشد ز آب با و خاک خود بیدید که در آن عالم



شمس مولانا همان نیست در خاترم بی بیان و بی نشان و بی غایت و بی  
 بر صبح این را بی اگر چه بر دایقین حاصل نشد فاما وقت نازکست و شروع  
 نمود **مقدم بر معرفت عالم مثال** افلاطون عالم مثال را بدو قسم کرده است  
 بعضی را مثال نوزائی و بعضی را مثال ظلمات که از ملائک اجسام  
 کثیفه است ظلمات گفته اند و آنچه از طایف عالم ارواح است نوری شمرده اگر چه  
 اتمای و در حکم ابتدای اوست ولیکن صورته شبیهی که عکس عالم اول  
 ماخذ بر صرافت خودست چون ملاحظه عالم اجسام شود ظلمت کثیفه  
 همان صورت را در تمام ظلمات نهند و نیز از عالم افلاطون چنانست  
 بر جنسی را در اینجا شخصی خاص است بلکه بر نوعی و صنفی و فردی را  
 شخصی خاص است که افزوده اصناف انواع و اجناس این عالم که همه  
 ظلال این اشخاص خاص را که اگر از اشخاص نوریه خارجیه نبودند  
 این کلیات و جزئیات ظلمات اینجا وجود کفرتی و انصاف در صورت  
 را وجود اصلی میکنند و این صور را وجودات ظلمیه است معنی رب  
 الجنس و رب النوع و رب الشخص و از ان سخن این معلوم میگردد که این  
 صور مختلفه فلسفه ای حقیقه وجود ندارد و بخاصیت رب خود موجود  
 مینماید چون غایتی که بین المراتب قایم باری که ان یک صد خاتم پیشین  
 و این چون بیت الاله زینحاست که هر جانب که بوسف علیه السلام را  
 زینحار دیدی و زینحار بی خود و یکی از شایع نمیکند که هر اسیری  
 واقع شد سیصد و شصت هزار عالم بر من عرض کردند در عالمی مثل  
 خودی دیدم و در اینجا را دیده اند که بعضی مسام محمد باقر علیه السلام  
 آمد و گفت یا امام این شمرده هزار عالم که میگویند بخوابم که بنمای امام  
 فرمود چشم بر هم نه آن شخص چشم بر زمینها دعائی دید صد هزار خلق مختلف

این کتاب از کتب معتبره است  
 و در این کتاب از کتب معتبره است  
 و در این کتاب از کتب معتبره است

که مرکز مثل ایشان ندیده بود چشم باز کرده گفت قبارک الله جل جلاله  
 امام گفت چشم بر هم نه چشم بر هم نه عالمی دیگر دید چندین هزار عجب  
 غرایب القصه میگویند که نادانان و نادانان با چشم بر هم نهادی و کشفی  
 عالمی دیگر دیدی که اول ندیده بود تا افزونتر از آن نمود و توفی الامام  
 محمد الباقر علیه السلام با صد و نه سنه اربع و عشرين و مائه و قیل ثمان عشر  
 مائه و قیل سی و سه مائه و موبین بین و فی تاریخ النجاشی علی ابنه  
 الامام جعفر الصادق علیه السلام انه توفی و موبین ثمان و عشرين  
 و فنه بالقبور الذی ضیه ابوه و عم ابیه ابرهیم با بقیع چنانکه بعضی میگویند  
 شرح موافق و عمره امام محمد باقر را ندیده است و آنکه در قصص آمده  
 که موسی علیه السلام در سیقات چون مقتدا و کلمه واسطه شنید طبع  
 رؤیت کرد و با چندین کورت برخاست و هر بار میگفت ارباب نظر  
 الیک و مرا بطایفه از ملائکه بر شکلهای هیبت فرو دادند و برگرد  
 کرد و در رگشندی و پنهانی سخت میکشندی حضرت موسی علیه السلام  
 چنان در رؤیت و سوال با لاف میفرمود تا شنیدن از چون باز شد  
 گفت رب ارباب نظر الیک مقتدا و هزار موسی را دید که نشینند  
 سر بسته و عصا در دست گرفته خدایان در اندر و میگویند  
 رب ارباب نظر الیک تا موسی در میان ایشان گم شد این هزار  
 مشاللات و خیالات بجا آمد لا علم لنا الا ما علمنا انک انت العلم  
 الحکیم سبحان لا یطاق له وجوده و لا نهائیه لوجوده اما آنچه در قصص گفته  
 که مقتدا و کلمه شنید موسی علیه السلام در قبال الخطاب بجاری دیده  
 که صد و سی هزار در چهار رده کلیه واسطه بیع موسی علیه السلام گذرانید  
 و عالم خیال را ثابت نیست اما عالم وجود را حجه الاسلام صد و شصت



آورده است بر پیشانی از اهل تصوف عالم وجود سیصد شصت است  
 و در بعضی روایت مخفا هزار است و در اکثر مشتهر هزار است چنان  
 عالم عقلیه و روحیه و نفسیه و طبیعیه و جسمانیه و عنصریه و مشائییه و  
 خیالییه و برزخیه و حشریه و جنائییه و جهنمییه و اعراضیه و رؤسیه و صوریه  
 و حلالیه و جلالتیه و کالیه و مجموع این عوالم در دو عالم ظاهر و باطن کج غیب  
 و شهادت در حقیقت و این عالم است و الاخریات و الاخریه  
 را نهایت نیست **شعر** ای مقیان کثرت را عالمی در بر دمی **ش**  
 در روان راه عشقت هر زمان در عالمی با کماله زت در عرصه کثرت  
 هر نفسش خلیلی هر کف خاک آدمی سحان ذی الملک و الملکوت و علم  
 خود من حیث المجرع پیش اهل تحقیق خیالت که خاصیت وجود  
 واجب است مینماید یعنی میگویند نیست نیست نهایی و از وجود  
 جل و علا نیستی است نیست نهایی و از وجود عالم است چنانکه در  
 بعضی گفته اند **سر** نوری که تر از راه نماید با **ب** علی که ترا کشاید طلب  
 آن نیست که مست مینماید گذار **ا** آن مست که گشت مینماید طلب  
**در سر معنی بیارم و میدانی پیش سخن جوانی ای دوست غمدانی که فانی بیارم**  
 ای نیز من و اوست قدس اندر و در العز و ان را مولانا نور الدین محمد راج  
 اندر و در سرج برشته است که خلاصه شریعت بر کتب کلمات لفظی معنوی  
 نوشته کرده و الله سبحانه بر آن ای دست سفتح حبیب ای مشرق  
 لبیب که صد و کلام از کبار نام نمی باشد الا بر تنضای حال نظام و حال  
 عرفانی و نظام اگر چه بسوخت بسبب تنوع تجلیات لیکن اجمالاً خلقت  
 بر وجه و سکر از حالات فلاهرم کلام حال صحر از عارف بظاهری و باطنی  
 آید که له قالی و باطنی عن الهوی ان مرآت احوالی و کلام حال سکر از عاشق

نور

شطح موافق میسر است باشد پس اگر بت نتیجه حال صحر باشد بر سر وجه  
 بیان کرده زبان شریعت سخن گفته شود و شاید که حضرت مولانا این سخن بطریق  
 حکایت که در از برض چنانچه روایت از کسی از شیخ که در حال عبادت  
 گفت الطیب از صفتی یا خود حضرت مولوی برض بوده باشد بصورت  
 نه یعنی پس در حالت عبادت نام حضرتش جل و علا گفته باشد چنانچه  
 قول شیخ که است و وجه دوم بر اسلوب طریقت و معانی بیت بیان  
 کرده شود که روا بود که مولانا عرص حال برض خود کند بر حضرت و است  
 الصدور و روا بود که عالم حکایت کند از آن برض و دیگر سخن که  
 که در سلوک راه طریقت که وقت باشد که در حالت غیبت بعضی اهل  
 باطنه از بعضی دیگر استعانت نمایند پس الگ خود بخود از برای خود دعا  
 خواند و آن غیب مرض معنوی را در قرآن شنو که فی قلوبهم مرض پس این  
 مرض حجاب است و چون از حجاب که سائر آن باطنست فانی بود و لطیفه  
 علیا بطیفه سفلی بر آینه مناسب بود خواندن این بیت بر طریقی  
 از برای استشفای از علیا و نیز روا بود که بطریق توحیح باشد از نفسی  
 بر علیا چنانکه موسی علیه السلام شلا با حضرت خاتم که آن بی لافند  
 اگر چه وجود دیگر دارد و جوهر سوم بر اقامت حقیقت تشریح کرده بد آنکه نزد  
 اهل حقیقت وجود حقیقی واحد است و در وجه مکتوبه نور تجلیات آن واحد  
 پس تجلی مکتوبه باشد و متوجه و کثرت خلق عبارت بود از انوار تجلی آن واحد  
 فلاهرم کاه واحد حقیقی از تمام تفصیل از چنانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه  
 و آله سلم فرمود که ای کسان الله الواحد بر حقیقت لا یعدی که تکرار حضرت سبحان  
 عیدانی یعنی تقضی عرض که در صورت مرض در ظاهر عارض است و نیز  
 معر عبادت تقضی فانی است که آن تجلی وحدت که در کبریا است

معنی حقیقت و حقیقت  
 و حقیقت از نام نیست



چنانکه مولوی فرموده است **سلام علیک ای معانی** در این جهان و داری  
 چنین تنها چه بجزی درین صحرای کجایی **قال الله تعالی** ام یخمن الزارعون **فلا یحرم**  
 ان اخبار الکی وارد بود در حق فاضلان بطریق توجیه باعتبار شکایت  
 بیدلان و گاه از مقام تفصیل لسان کثرت خطاب نماید بتمام جمیع  
 چنانچه ذکر کرده شد در حق کلیم لایحرم درین جواب بود ان بیت و گاه  
 خطاب نماید از مقام جمیع احدی بکلیت خطاب مقام تفصیلی از برای بر جان  
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم **قال الله تعالی** قل مواعد احد اکون **یا کافر**  
 اصل وجود یکدایره بود صورت ان دایره وجودات شود و چون اعتبار  
 عقلی دایره را دو وجه است وجه اول اعتبار وحدت اوست **وعدت**  
 تعلی خط و وجه ثانی اعتبار کثرت اوست باعتبار کثرت نقطه **قال**  
**صلی الله علیه و آله و سلم** الحقیقه دایره محیطه **وقال الله تعالی** هو الاول  
 الاخر والظاهر والباطن **فلا یحرم** از ان دایره وجود وجه ششم در حد  
 لقوله تعالی **ربنا الذی اعطی** از چشمه اول هر کس بخیر اید **وقال الله تعالی** ما قدر  
 الله حق قدره **وقال صلی الله علیه و آله و سلم** ان الله یعرف ذاته فقط و از  
 چشمه دوم هر کس را بهره برد آید **لقوله تعالی** ربنا الذی اعطى کل شیء  
 خلقه ثم یدئی پس از ان چشمه هر کس را بدان راه مساحت نیست در  
 حرف مقطعات قرآن بر خیز خبر داد و از ان چشمه هر کس را با تشریفات  
 های الله را در اخر مراتب وجود انداخت و آنچه در غیب میگویند در  
 مراتب الهیت از انمود اینست **انست** معنی با اصطلاح مقدره  
 شتیل است بر ظاهر وجود حق و هر که گویند **سئل** است بر معانی  
 بر اطن حق پس در خط بکلیات الکیات بر از در ذات وجود  
 را از غیب ذات می آید بصفت شهادت بقدر حوصله بسیار است

بعضی از ان

چنانکه مولوی فرموده است **سلام علیک ای معانی** در این جهان و داری  
 چنین تنها چه بجزی درین صحرای کجایی **قال الله تعالی** ام یخمن الزارعون **فلا یحرم**  
 ان اخبار الکی وارد بود در حق فاضلان بطریق توجیه باعتبار شکایت  
 بیدلان و گاه از مقام تفصیل لسان کثرت خطاب نماید بتمام جمیع  
 چنانچه ذکر کرده شد در حق کلیم لایحرم درین جواب بود ان بیت و گاه  
 خطاب نماید از مقام جمیع احدی بکلیت خطاب مقام تفصیلی از برای بر جان  
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم **قال الله تعالی** قل مواعد احد اکون **یا کافر**  
 اصل وجود یکدایره بود صورت ان دایره وجودات شود و چون اعتبار  
 عقلی دایره را دو وجه است وجه اول اعتبار وحدت اوست **وعدت**  
 تعلی خط و وجه ثانی اعتبار کثرت اوست باعتبار کثرت نقطه **قال**  
**صلی الله علیه و آله و سلم** الحقیقه دایره محیطه **وقال الله تعالی** هو الاول  
 الاخر والظاهر والباطن **فلا یحرم** از ان دایره وجود وجه ششم در حد  
 لقوله تعالی **ربنا الذی اعطى** از چشمه اول هر کس بخیر اید **وقال الله تعالی** ما قدر  
 الله حق قدره **وقال صلی الله علیه و آله و سلم** ان الله یعرف ذاته فقط و از  
 چشمه دوم هر کس را بهره برد آید **لقوله تعالی** ربنا الذی اعطى کل شیء  
 خلقه ثم یدئی پس از ان چشمه هر کس را بدان راه مساحت نیست در  
 حرف مقطعات قرآن بر خیز خبر داد و از ان چشمه هر کس را با تشریفات  
 های الله را در اخر مراتب وجود انداخت و آنچه در غیب میگویند در  
 مراتب الهیت از انمود اینست **انست** معنی با اصطلاح مقدره  
 شتیل است بر ظاهر وجود حق و هر که گویند **سئل** است بر معانی  
 بر اطن حق پس در خط بکلیات الکیات بر از در ذات وجود  
 را از غیب ذات می آید بصفت شهادت بقدر حوصله بسیار است

و در آخر

پس از این در قضا الله و یا که کمال المحو بعد الصحو **و بیان می**  
**سما ن من ان کبریم که تجانی کرم شدیم** ربانم ان خانه بعالم در تمام



صلای کز دودم شمارا ای سید فان منم کار جلد تنها را در کاره جلا کردم  
از آنجا که من زادم در کاره جلد منم ش از آنجا که منم ش از آنجا که منم ش از آنجا که منم ش  
بیکری زادم از آنجا که منم ش از آنجا که منم ش از آنجا که منم ش از آنجا که منم ش  
اگر عطار سکن از آنجا که منم ش از آنجا که منم ش از آنجا که منم ش از آنجا که منم ش  
اشکال از این است در آنست که بر اصطلاحات اطلاع یابند بنابرین توضیح  
این توضیح کرده می شود اما چون افضل العرفانست زمانه مولانا را که در آن  
که ملاقات امیر سید علی مدینه قدس سره دریافتند و اکنون در خلعتان رسیده  
این اشیات را شرح نوشته اند از آنکه بر نام نهاده به این مختصا ذکر کرده شد  
و لیکن در ترجمیات آن غیر از یادت اطمینانی حاصل نیست و اعلم غده  
و آنچه مقصود سخن این غیر ازست نقل کرده شود بد آنکه چون ارباب لغت  
و معانی و وظائف از علمایی که از سر حد بخور و لایحوز تجا و ز نتوانستند  
و عرفای علم باطن که قدم در میان این پرمان کشوف و معانی نهاده  
صورت شده که شرح این اشیات بر وجه کرده شود یکی خاک علمانی  
دارند و دیگری چنانکه عرفای راه دیده بقبول آن تلقی نمایند و دیگران  
فی غایت خندید و در ذری و من الله موالمحیطی و المانع اما در اول این سخن  
و اسرار علم که همان گویند حکایتی میکند از احوال خود و خبر رسیده از اول  
خلقت خود چنانکه در حدیث وارد است ان الله تعالی خلق الخلق  
فی ظلمة ثم رشح علیهم من نوره حبیب الله تعالی خبر از او نشد چنانکه  
بد و خلقت فرموده است و کبری عزاد از آن ظلمت خلقت اشید  
و هم خبری رسیده از منتهای حال دریافت تشریف ایمان خود از آن  
که از آفتاب ثم رشح علیهم من نوره شعاعی بر وجه خاک که بعد از  
تافت و بخانه عبارت باشد از بیابان بنیا و وجود غرضی ان

از آنجا که

ترکیب آتش و باد و خاک که محل خلقت منشا کدورات این چهار است  
در مصرع اول ذکر خلقت اولیت چنین کرد که منم ان کبره برینه که بخانه کدورت  
و در مصرع دوم ذکر ان نورانیت ایماست کرده و بگفت دولت لغت  
که شدم برام ان خانه بیالم درند اگر دم چون نور ایمان از روی ایمان  
در خانه بنیان انسان تا بد بر آید هر آنچه در کج ان خانه ظنی فی باشد بر آید  
انجا نیز چون بدید که در دنیا دوی ان صفات فیمه مثل شهوت و غضب  
و کبر و حسد و از او از اعدای فیمه مثل نفس اماره و بت موافقا ایمان  
طبیع اربعه مقینه کای مصرع و افتاده شهوت و انداخته غضب و کبر  
و زود و وسوس شده و لکد کوب هوا جش شده و لکد کوب معاصی خایه تقوی را  
لکد کوب کرده و در اشتغال ملاهی و مناهی نور ایمان را با دوی تواری قسای  
شده است و انصاف در مقام اعتدال ان چنان پوشش را که بخانه  
و بیکو بد صلاهی کفر و دودم شمارا ای سید فان منم کاین کینه تنها را در کاره  
جلا کردم انصافش در مصرع اولست و بخرافش در مصرع دوم و جلا کردم  
عبارت باشد از مقتضیات هر یک را بعمل آوردن و چون بر سر شتر کش  
که موجودات با سربا از ما در محبت زاده اند که بطریق تربیت بطور سر  
و بود و عینی خارجی موجود گشته چنانچه در حکمت علییه گفته اند که اول عقل  
ظاهر گشت و از وی نفس کل ظاهر شد و از وی نفس جزئی پیدا اند که  
صفت نفس کلیه است اطمینان است و سکون و آنچه صفات نفس جزئی است  
است تا یکی و عصیان است و طغیان و فرزند خلف و زاده بخت  
ان باشد که بر طریقه سداد و روشش رسیده مادر و پدر باشد و هر کای  
که از ان جاد به خوف کرده و وعد دل نماید بر اصول انی منم کرده باشد



زانی را باغی و باغی را زانی گویند پس از آن معنی را این لفظ خبر داد که  
گفت از آن مادر که من زادم در گریه شدیم گفتش از آنم که هر دو  
با هم در دنیا کردند معنی آنچه حاصل آن عرف بود و مقصود خلقت لا عرف  
بآن حاصل میشود بآن طهارت و عبادت بروقی الادب بود  
چون از نظر من نظیر و نه دوست پس من نیز مادر صفت محبت نمی گویند  
باشد و با و بازگشته و طایع شده و این کبری باشد پس این معنی گفت  
از آنم که بگویند که با مادر زنا کردم در مقام طاعت آن نفس را  
نوح بر آن معذرت حکایت کرد و بگوید که در اصل فطرت عالم حکم کل بود  
یولد علی الفطرة عیسى و اردو طهارت بودم اما بعد از این معاصی که چون  
مناسبی که صفت من دارد و تنفیذ و مکرر شدیم و از آن معنی را عبادت  
حکایت کرد که بگری زادم از مادر و از آنکس میگویند بجای شیر از آن  
پستان می شیرین غذا کردم پس بجز دست نکند و اعتراف آورد که  
صاحب اعمال تئید و افغان صیحه را سزای جزای آنش سوزان خواهد بود  
و هر چه بوی رسد از عذاب عقاب عین عمل باید دانست چون طریقی  
بجمله اما صاحب من سینه فتنه شک و اما صاحب من سینه فتنه شک  
نفس خود باید کرد از من ختم سخن بر من است کرد و گفت این است که  
اگر عطا میکنی را در آنش بسوزانند که او باش ای مسلمانان که جان از آنم  
**اما وجه دوم** زبان مرغان که خبر میدان حقیقت و طریقت نراند و خبر  
شار صراف لذت آن در نیابند آنکس که زنده شناساییست  
و اندک متاع مایه نیست این قولیست که گویند که گویند این قولیست  
بیکر و جنبه حال صروع صفت مغلوب تجلی احدیت گشته و در تحت  
سطر سلطان فنا افتاده با حکم حدیث که من تقریب آتی بالافاضل

در این حدیث آمده است

چون بسیم و بصیر و لسان او گشته تا مقتضای خبر تزیین لفظی که بمع و بصیر  
حق گشته که تا دوری از زبان موتیت وی این اواز بر می آید و میگوید  
من من نیم آنکس که مرا گویند است خاصش هم در دنیا گویند است  
من بر من شش نیم سرتا یا آنکس که منش بر منم گویند است  
پس من حیث الهویه المطلقة لا در حیث تعین التفیقه لیکن در کتب  
من از کتب باطنیه بنفای ظاهریه مادر محبت بود فاجبت آن عرف  
پس ظاهر محلی کردم بر جمیع اشیا موجود در علم همیشه بود و خارج نشد  
و از علم تعین پیوستند مختلف الخلق لا عرف پس هر چه اضافت افغان  
اسم وجود بر آن توان کرد چون موجود بود و نیست حقیقت من باشد پس  
و الدار بجزه دیار و وجودات موجودات مجازیه باشند  
بر نقش خود دست فتنه نقاش کس نیست درین میان تو خورشید باش و بیکم  
رویت در تحت تصرف اسم رب جمله بر صراط مستقیم و ما منی الله الا  
مواخذ بناصبها میخوان و این کسر شریعت میدان و اگر بزرگتر خواهد بود  
اگر بهر مویی مؤمنی بینی و حاجبی و کعبه و عاقلی و دیوانه جمله موجود و رب  
من باشند و در راه تربیت ربوب باشند یکی منظر اسم الهادی و یکی منظر  
اسم المذل و یکی ربوب اسم المانع و یکی پرورده اسم المشرق و این اسمای  
متقابل در اقصا و از اسمای تعالی و جمله در حیطه اشد و اشد وجود  
احد واحد یکانه در ذات و یکتاست و صفات و هر کاه که از حضرت  
و احدیت خود تجلی کردم از اسم الهادی ظاهر هر چه منظر او باشد صریح  
و مؤمنی و مصلح و صالح و عارفی و اگر تجلی من بر منظر از اسم المذل باشد ظاهر  
منظر او باشد و کافری و کبری و فاسق پس هر کاه که قطع نظر از منظر  
عارفان منظر در آن منظر کوی در نظرت هیچ ضلالت تمایز هر که در



صراط مستقیم در بیت است و پر جز در مقام سکر و در زبان عارف نوشته  
و بکوش عارف جز از نظر شنیده و نگردد و پس عارف درین مقام احوال  
چنین خبر داد سنم ان کبر و دینه که تجار بنا کردم شدم برام ان عارف علم  
درند اگر دم و نه اگر دن برام تجار عبارت از اسم المذل است لیکن  
الملک الیوم بعد الواحد العباد و کنتن از عقد تجلی الذات العبادیه  
و چون ذات تعالیه قدرت قهاره و صلابت مستغنی است از انانی  
مومن و کفر کافر و نه انش در ذات الیه مضرتی نه از پیش در کمال  
منفعتی و از اسرار استغنی انی احدی میگوید صلاهی کفر و دامن  
شمار ای مسلمانان و معنی صلاهی تنها چنین دان که هر مظهری از ظاهر  
منکثره بحسب قابلیت و استعداد اوقا مظهر و محل اسم المذل محلی کند  
هر یک بر چیزی معبود و مقصود خود ساخته باشند از بر و دیگر و غیر  
تا روز بروز غیبی تمام و اقصای نظام و حکمت اما و جدا با ناسا  
علی الله و صلیب اجعل الله الاله الواحد ان هذا الشی عجا و در نظر  
ان فعل خود نماید و بر جز از جو و منع مانع و عیب عایب از ان معتقد  
با زکزد و دامن ضلالت و فاکر من و دیویش دختر عزان بگری است  
از ان نسبت برستند چندین سال عیبی و بیان صفت ظاهر کرد  
که نشاء ان محبت بود خواست اصفا با طینت بعد از ظهور  
نیز بیان کند که چون ظاهر باطن پیوند و اول با خبر رسد سرکان احد  
و لم یکن یحس و الا کما کان نزول اهل عرفان روشن کرد و در نظر  
تیز بین بصیرت الیوم جدید عارف عیان شود که آنکه ان ظاهر است  
هم اوست و آنکه اول بود همانست که اخف است و همان محبت کسب  
ظهور بود همانست که سبب ظهور است و این معنی ان لفظ ایشا کرد

از ان ظاهر

از ان ظاهر که من زادم و گمراه شدم جفتش پس توان ناد محبت را میدان  
و او بود که باعث بود و آدم را بطریق کمال کمال و گمراه شدم جفتش خضای  
بعد از ظهور است بگری که عبارت از کاکوست و کافری که شش است استعاری  
ازین خضای نایب باشد با در زنا کردم عبارت از رجوع بیطون محبت فیمین  
قیمت پس حمت بیان طهارت اصلیه نظیر کمال مولود و تولد علی العطره و  
تا عذر را خود و خواهد که بنفشه شانه که هیچ جز از کمال بر و صفا نرسیده بودم  
علیه صفت در مهند عهد جعلی مبارک انما کانت از ما در محبت متولد شدم  
بجای شیرینی عشق پرورد که شتم ناخود و آدم از خانه خود درستم تا ان وقت  
امروز شد و محبت قدیم دانست و عاشق درین شش سانسید بگری نایب و نامدار  
پس از ایل شریعت و ااران دین دار طریقت که در حال کسبی و فناء از زوال  
بشریت من مخفی بشوند که شمع بر بقا و انانیت باشد و از ان شمع را بی شعله  
کشد و خواهد که بقوی اهل شریعت را با چیر اندیش دامت و سوختن بکشد  
تا که رواند بلکه عاشق نبود آنکه زنده باشد من اندر بجز حقیقت جان غوطه  
خوردیم که آب از سر گذشت از آنکه می توانی از باران و را اول این شش کس نام  
جان غریب است بشرطی دلجوی تو فرو شد که که جان هم بر آید بر نیاید لاجرم  
هم بین می کرد و گفت اگر عطا و کسین را این گری بسوزانند آنچه رجال از  
گذشت از معانی سخن این محقق این بود که در قلم آمد تا خود مقصود قابل هر بود  
در معنی عقل از و صا درست فاعل عقل هر دو صا در از و می شاید  
عام از که که شود صا در از یکی جز می می شاید این و بیت بیان منیب  
حکمت متفرد بران قاعده که میگویند که لا تعبد من الا واحد الا الواحد و  
بیان این سنده چنانست که میگویند بسیط لا کرمشده و باشد آلات و مواد  
از و تا از متعدد به بعد دالات و مواد صا در می تواند شد چون ظاهر



و عقل فعال اگر بخلاف این باشد ممکن الصدور نیست که اگر فرض کنیم که انبی  
واحد و چیز جدا و بشود و بلا واسطه پس صدر بر یکی از این معلوم این نیز غلط  
و دیگر معلول باشد پس اگر این مرد و نیز یکی در ذات او داخل شود و در یک  
لازم آمد و اگر مرد و خارج باشند کلام خود کشد و سلسل لازم آمد و جواب حکم  
انست که صدر بر اعتبارات عقلیه است که از آن خارج وجودی نیست  
و نمک بچونند بکماله جسمیه تردید حکما اقتضای دو چیز میکنند قبول الح  
وجودی مع ساطعها برین تقدیر قابل باشند که از واحد و چیز باشند اکنون  
بدانکه اول شی که از موجود حقیقی صادر میشود عقل اول است و دلیل قول الله  
اسم علمه و اول خلق الله تعالی العقل و فی روایه جوهره و فی روایه  
درة و فی خبر اول خلق الله تبارک و تعالی العقل و فی خبر اول خلق الله تعالی العقل و  
فی روایه العلم الی غیر ذلک و آنها مختلف نیست کتب معنی بکتابه عباره  
از یک نیست یعنی جوهره که در و تبارک و تعالی و حد نیست اسم محمد است صلی الله علیه و آله  
و چون این حقیقت را المعانی بود اسم او درة آمد و چون می محمی بود اسم او  
الروح آمد و چون ظاهر و ظاهر بود اسم او نور آمد و چون در کلمات بود  
اسم او عقل آمد و چون از آنکه بخت در وی موقده کشته بود اسم او عشق آمد پس  
جوهر اسم داشت باشد و ماعد اسمای صفات او بود آخر مودوی که اگر علم  
اجناس نوع حیوانی است که اسفل السافلین موجود است چنانکه خوا  
نصیر الی الدین الطوسی درین معنی گفته است اول آنکه ذات عقل او جات  
و اندر بی او نه فکر دانست زیرا که در یکی چهار ارکانست پس چون  
و پس نبات و پس نبات پس چنانست و فی تاریخ و فاعه قار را  
نصیر دولت و ملت محمد طوسی بیکه که چو او مادر زاده ساسان شد و پادشاه  
بر و بریزد و در گذشت در بغداد الفصل در سیزدهم از مادی که در حقش

برجده است  
و فاعله جابر بن عبد الله

سازگار

سال بخت ششصد و شصت و شصت تمام خواجہ عالم نصیر الدین طوسی از قصدا  
بست رفت از خط بغداد با دار السلام پس بر سر پل در بنارند و برین  
که بگویند عالم از یکدگر شود صناد از یکی خبری بخشاید راه بخت چنانکه  
بطریق طول باشد یعنی ترقی در مقابل تزل چنانکه گویند بدان در کلامی  
و بیاید که نیکو ساز کردی چه پیش از آن نسبت بر فردی از افراد کائنات  
بچه نسبت بر فردی از نباتات بچه است تا مراتب بچه و هر چه در اولت  
آخر کائنات چه در اول حبه بود در آخر جهان بچه میرسد چنانکه گفته اند  
چو سیر نقطه بر خط شود و نقطه خط نقطه خط دوری در کشد پس بر این  
طایفه از عقل در گذرد اما صوفیه میگویند راه بخت حق جل و جلال  
عرض است نه طول که نسبت بر فردی از افراد عالم مش این طایفه  
چون نسبت بر حقیقت از حروف کلمات با دست کاتب مثلا میگویند  
که از کاتب الف واقع شد و از الف ب و از ب ت و از ت ث و برین  
قیاس تا اخر حروف گویند از یکدگر صادر شدند و ترقی نیز بر همین طریق است  
و صوفیه محل صد و میر دست کاتب را میدارند پس ترقی تا این فیض و علم  
باشد و اتصال فیض را که خطوط الهی عبارت از آن است بذرات کائنات  
چون خطوط اقطار دایره شمرد از هر یک خط و محیطی که در دایره حقیقی  
از هر یک محیط رود مساوی باشد و نقطه مرکز را وجود کثرت خط طایفه  
متعدد و شکست نیست و هر نقطه را که از محیط دایره با این نقطه مرکز فرض  
کنی از مقابل و تعدد و قریب بعد و اتصال و انفصال نسبت است  
که اگر از غیر مقابل است با نقطه از محیط غیر از آن باشد که مقابل باشد با نقطه مرکز  
پس نقطه مرکز منقسم باین تعدد باشد و از آن جایز نیست بر مقابل باشد  
نقطه با این نقاط مجزئات و صورت دایره چنانچه مشایخ فرض کرده اند









آنچه حاصل است ببقدره اینجا اورده شود و تمامی غزل اینست  
 چون کنار هم را میانی نیست پدید آید زان در میان خون دل جانم غش کرد  
 چون میانش را کنار نیست زان در جرم کاینان بیک سوی است دلمی کاین  
 ز میانش را کنار نیست زان در جرم کاینان بیک سوی است دلمی کاین  
 بر کنار است آن که سودای میانش است از میان آن خود برگزید و خود را  
 نیست کس را از میانش هر کنار اندر دوگون از میان آن خود برگزید و خود را  
 از کنار ریش که علی بودی میانش یافتی در خیال آن میان از خویش کنی کنار  
 اکنون شرح این آیات اعلی الترتیب گوش دار از کنار خویش میام بگویم  
 بوی یار چون نظر بحیث نمود که در محکم اینا گفته و افضل ایمان المؤمن تعلم  
 ان الله مع الصالحین ما کان فرمود که از کنار خویش میام بگویم و چون دایم در شوق بود  
 فرمود و مادام بوی یار و بوی که معلقست بر بوی یار اشارت بود و میانی  
 را باید که در ایام بر قلب با علی است فیضانی می نماید و به تبعیت ایشان برود  
 نیز فایض است قال صلی الله علیه و آله وسلم انکم فی ایام دهرکم کما  
 الانقرضوا لها وقال صلی الله علیه و آله وسلم عند خروجه الى السفر اللهم  
 انت صاحب السفر و الخليفة في الابل وقال صلی الله علیه و آله وسلم  
 عند الرحلة الرفیق الاعلی و قلل سیدنا قدس سره اذا توجه عند الرحلة  
 یا الله یا رفیق ما جیب چون دایم شود بعد از تحکام توجه دایم بود  
 باشد فرمود زان همی کرم نردم خویش را در کنار زان اقله که محل محبت  
 مقبل القلوب است متعلق نردم در هوای انتدابشانی و چون مقصود  
 توجه را در سیر فی الله نیابت بنود فرمود چون کنار هم را میانی نیست  
 پدید آید زان و چون کمال معرفت موجب جلال است و میانی موجب جلال

کثرت و امور عجیب و الهوی باقی بکلی غریبه لاجرم گفت در میان خون دل  
 جانم غش کرد کنار و چون ذات او را بکمال معرفت احاطه محکم است در  
 سر باشد فرمود چون میانش را کنار نیست زان در جرم کاینان بیک سوی است دلمی کاین  
 تعالی بود اللطیف الخیر و چون عارف مشهور را منتفی بود بکسب کمال  
 فرمود و میانش را کنار نیست زان در جرم کاینان بیک سوی است دلمی کاین  
 آنها موجب حیرت آمد و حیرت موجب حیرت گفت از میان آن  
 عشقش نمیام کنار و چون کمال معرفت آن نقاضا کرد که طالب را گفته  
 ذات متصف باشد فرمود که بر کنار است آنکه سودای میانش است  
 و چون طالب ادیب آمد مسودانه را بر عایت قدر و منزلت خود که  
 ان فاستی الله و بقای الله گفت از میان آن خود برگزید و خود را  
 و چون نظر حق بر عارف منعم را محیط دید بر جمیع موجودات فرمود که  
 نیست کس را از میانش هر کنار را در دوگون یا چنین گفته شود که چون  
 حقیقت ذات در این روح بلا کیف نماید هرگز نشاید معنای  
 روح خود را دیده باشد نه ذات را کالقرنی الماء لاجرم فرمود که  
 نیست کس را از میانش هر کنار را در دوگون بر تقدیر اول صراح ثانی  
 چنین گفته شود که چون نعمت الهی جمیع موجودات را شامل بطریق  
 عقل میل باید نمود و بتقدیر ثانی چنین گفته شود اگر چه گفته مقصود  
 نتوان رسید لیکن شود بلا کیف دولتی است موجود و تشریف بود  
 لاجرم جواب داد که از آن شود مقصود پس فرمود در میان اینچنین  
 دولتی کسی جویند کنار و چون عیار یکین و محقق مبین در هیچ مقامی و  
 مقید نبود تا ازان ترقی نماید گفت از کنار ریش علی ز میانش یافتی







کرده اند اشعریه باینکه یک روشاء اختلاف از اخفش بوده است بسبب  
 اما اصل مذکور اشعریه بر عینه است و او را شیخ الکمل اشعری گویند و علم  
 شاکر و اصل بر عین بوده شیخ معتزله و او را مذکور است و کرد و حیات  
 و جماعت سلف صاحبین او کرد و قال له الانساب توفي بعد الشيخ  
 ابو الحسن الاشعري بعد سنة عشر من وقيل ثمانين وقيل ثمانين و  
 كانت ولادته في سنة ستين مائتين وقال الشيخ ابو الحسن الباقلي كنت غيب  
 شيخ ابو الحسن الاشعري كقطرة في البحر وقال القاضي ابو بكر الباقلي انه لما  
 قال محمد بن طيب بن محمد رحمه الله انما واليها واليها واليها واليها واليها  
 في مجلس درس الشيخ ابي الحسن الباقلي على تلميذ الشيخ ابي الحسن الاشعري وكان  
 يدرس لسان كل جمعة مرة واحدة وترشده اشتغالاً بانه كان يجمع مكان  
 سنان حجاب برخي السرة بيننا وبينه و توفي الباقلي في سنة ثلاث واربعمائة  
 بعد اذ توفي الاستاذ الشهيد ابو اسحق ابراهيم بن محمد بن ابراهيم الاشعري  
 في يوم عاشوراء سنة ثمان وعشر واربعمائة بنشأ تلميذ دخل الى الامام  
 ومثله بسجادة الدعوه كذا في الانساب السعدي و سلطان محمود  
 سبكتكين استاذ ابن فرکر در سنده گرامیه عاجز گردانید که نمی شنید  
 از شیخ جهت نمی آید می باشد تا او را استاذ ابو اسحق برسد و عرض کرد  
 نفی می باشد اشعری بود در صفات سبیه حق محل و علما و استاذ ابو اسحق  
 گفت بلی اگر آن شیخ را جهت باشد فاما استدلالی را جهت متره است  
 و بعضی هم از اشعریه گفته که اسم عین تسمیه غیر مسماست و بعضی دیگر گفته  
 اسم بر نفس است اول عین است و ثانی غیر است و ثالث لا عین و لا غیر است  
 اما غیر تسمیه اتفاق است و می قاسم می باشد و عینیه لفظ الف

شرح الکمل اشعری

زفا تا طبرستان

و اما استاذ ابو اسحق

اندر

نیز است و تسمیه است که میسری با و قایم باشد اما طایفه که میگویند که  
 غیر است و دلیل ایشان است که اگر اسم عین مسما بودی باینکه چون  
 اتش نمیشد زبانی بسوختی و این روش نیست که نمیشود و آنها که اسم را  
 عین مسما می آرند میگویند که ما اسم دو داریم اسم مجازی و اسم حقیقی  
 علامت خاص است که از روشنگاریت بلکه عین است علامت خاص  
 علامت خاص اشش که با ذات اشش است که او را از غیر او متمایز می کند  
 پس هر جا که این اسم یافت شود بسوزد و آن اسم که لفظیت از اسم  
 مجازی میگویند که عارض شده است و آن غیر است و صفت نیز دو  
 قسمت مجازی و حقیقی صفت حقیقی مرشی صلاحیت اوست که  
 در مرتبه ذات اوست بلکه عین ذات اوست و صفت مجازی عین  
 ذات مرشی است و از احوال گویند که غیر ذات مرشی است عین  
 طعم و لون که عارض مطعوم و ملون شده اند و وقتی که این فقره لفظ  
 مبارک مجذومی قدس سره در تحقیق این مسئله نمی شنودم که فرمودند  
 که ما اسم بر اسم داریم و اسم ذاتی داریم مع عدم الصفه و اسم حقیقی  
 داریم مع عدم الذات و اسم ذاتی داریم که بر رخت بینما اسم ذاتی  
 که مع عدم الصفه است عین ذات است و اسم حقیقی که مع عدم الذات است  
 غیر ذات است و اسم بر وجه عینیت و من وجه غیر و محال نیز  
 تردیدی نیست که ما اسم چهار داریم اسم کتابی و اسم لفظی و اسم ذهنی  
 و اسم خارجی اما آن دو اسم کتابی و لفظی شک نیست که غیر است و اسم  
 خارجی که در مرتبه ذات است اسم شک نیست که عین است و اسم ذهنی  
 از حیثیت ذات و عینیت و از حیثیت صفات غیر خاصه اکثری از

و اسم حقیقی



علما و قرا بعبثت اسم و سبی معرفت اند اما در جی و دن و جی که اسم را نام  
 است اما آنچه بعضی اسم را مطلق می گویند از جهت این که در آن حرف و کلام  
 مولانا فصل استرا ابدی خواهد در لفظ و خواه در کتابت و خواه در وزن  
 مکمل و چنانکه است اما آنچه مشایخ گویند که بشکلی که اگر کسی گوید الله صبح  
 که گویم که او ذکر خود کرد و نیز صبحی است که گویم که ذکر اسم خدا کرد پس  
 اگر اسم و کسی که نباشد این معنی اطلاق کردن صحیح نیست چنانکه در  
 قرآن میفرماید جل جلاله او که ربک و از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام  
 روایت کرده اند که در هر صفتی که **بسم الله** و **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله**  
 سبی عنین بگوید اند اما مشایخ گویند که حضرت امیر علیه السلام در هر صفتی که  
 بر دین حق خطاب می نمود و در هر صفتی که با او صفت و مراد می نمود  
 بود و یا بعد از آنکه در وقت بوده باشد و ازین جمله معلوم می شود که  
 اسم عنین مساست تمام درین که اسم در مرتبه ذات نیست بلکه در  
 و در لفظ مصرع که در مذمت من اسم بر عنین مساست می باشد که  
 لفظ اشارت به جمیع مراتب می نماید تا آخر او رسید که نام مرتبه باشد و اگر  
 کسی این سطر را که موصوفی تمیز نتواند نمود در عین بدون اعتقاد کند  
 و مقتضای آن عمل کند در الحاد و اباحت افتد اللهم اغضنا عن الخطاء  
 والدليل في القول والعمل

**بسم الله** چنانچه در بیان اشکال کلام شعر در باب فصل است  
**فصل اول** در اشکال تصانیف مشهوره **فصل اول** در اشکال تصانیف مشهوره  
**مقدم** در اشکال لغویات مشهوره **فصل دوم** در اشکال لغویات مشهوره  
**پنجم** در اشکال مقطعات **فصل ششم** در اشکال مشوایات **فصل هفتم**

در اشکال

در اشکال باعيات **فصل ششم** در اشکال شاعری و مایه های **فصل نهم**  
 در اشکال صغیرات **فصل دهم** در اشکال لغویات **فصل اول** در اشکال تصانیف مشهوره  
 و مقدمه در بیان صنعت شعر و مایه های **مقدمه** بسم الله الرحمن الرحیم  
 بر بقول شریف و طبع لطیف از باب غیر و بصارت و احصای کلمات  
 بر صنعت که بعد از تیریل الهی و مشور نامه باوشانی کلام ملک علامت  
 و احادیث انبیا علیه السلام می بخشد از آنکه تر از سخن شاعران اسلام طبع  
 انعام من الانام نیست که وارد است قریح این همه منجی و الهام کلام  
 فصیح و حکمت چنانکه ایشان به مطابق احوال موافق احوال خواص است و  
 عوام بدان در نشان تخفیف و طوطیان شکرستان توفیق اند ساقیان سرب  
 قدس مظران مجلس نشاندند و نشان ملک نظر و نظر و خسر و ان فایده  
 و عصر عواصن در ریای کمال و شهبازان موی جمال و جلال اند **فصل ششم**  
 بلبل خشنود سخن برودن با ریح بامد بدین فکران را آتش کورت چوین خند  
 با ملک از جلوه خورشانی شوند پرده زانی که سخن بگویند سایه باز پرده بگویند  
 آب طبعشان شربت حاصان با دیهیمای و آتش کشتارشان شعله غایب  
 کوفت می باوی برشان مونس کفادران شوق و دوار وی فکرشان  
 مرهم بچرخ عشاق نوازندگان بر بجزوان زخم کش می شود و بر بازندگان  
 عودسان ممد مهر و محبت زبانیشان مفتاح ابواب ملکوتی و دل ایشان  
 کجینچه جواهر امیر را لا موتی قال السی صلی الله علیه و آله و سلم ان مدعیانی  
 اسرار بعضیها فی قلوب الانبیاء و بعضیها فی لسان الشعراء چنانکه در نظر  
 راست **فصل ششم** قافیه شجاری که سخن بگویند کج و دو عالم سخن بگویند  
 خاصه کلیدی که در کج است زیر زبان مرده سخن راست چوین در پیش روی



بس شعر آمد پیش انبیا و شیخ فریدالدین عطار که بدو صفت شعر و معنی  
حدیث و فطانت عطا و رحمه الله در شمول رسیده است و ثانیاً بسیار بود  
اما در بیان سخن اختلاف است و از علم انا ما من کلمت است که چنان فرید که در بیان  
ایل لطف و طبع را که در جهان ایل نیا بد از اشکارا و نهان اکل و بد سر و پیغمبران  
گفت در زبان شکران مستحق را که چنان بسیار است آن یک تنی اند از هزار  
هم توانی که از هر یک کسان در زبان سخن بسیار در قرآن بود که توانی را در او نیستی  
بر سر خطبته آج سستی نظم و نثری کان بیان است از توانی آن سخن را نثر  
اما اگر چه در قرآن حدیث نظم بسیار است و لیکن بخت دفع الیاس و دفع دم  
کفره من الناس از شعر می گویم تا مصلحت بحث و وجی باطل کرد و در لغت  
تعالی و ما علنا الشعر و ما یبعی که فضیلتی که از حضرت رسالت صلی الله  
علیه وسلم شعر فسوب میگردد و در معارضه کلام الهی که در چنانچه از  
و جی از انوار العیون مشهور است که رسول را صلی الله علیه و آله و سلم فرمایند  
که قصیده او را از در کعبه بکشاید و سوزده اقرا را بیا و نزد و آن حکایت معروف  
حاصل که شعر را بر قرآن و حدیث اطلاق کنند تو ازین جهت که شعر عیبت  
طبع رسول را صلی الله علیه و آله و سلم طبع شعر نباشد حاشا و کلام که آن قصص  
ان کالمست بکلیت مصلحت بیافمیری و نزول و جی و اگر شعر گفتن بود  
یا ایستی که اید و صحابه نمیشدند و حال آن که اکثرین شعر کرده اند که چندی  
این سبب تعطیل اوقات است و در آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
و السلام قرب و دوزخ را در است که با هو الشهور و زکات دین بر دیگر  
بر بعضی تمضیل نموده اند و غیرت پرده و عدم طبع شعر نقصان لایست  
شناخته اند شیخ فریدالدین عطار را که قدس سره العود در حدیث

شعر است شعر و شرح و جوش از اینها هستند تا دو عالم ازین سر و زان استند  
و دیگر و چون درین اسان و این سر و زان استند و جهان اکل شعر و دین  
جرح و این از قی جانوری باز کن چشم و زهر چو شکر از پشت عدن فردوسی  
شعر را اقبال چشیدی چون شعر را شکر چشیدی پس در زبان لاسوی ارکان شکری  
هم شبانی بانی و هم صغری و در درایت کندی شایعی علم اگر صلیت فطانت  
چون بدست دامن یافت چون عشاء صبا داد و خاک نثار داد نسبت از زبان ایشان  
پس جهان را بر بود چون کران و در قولی صلی الله علیه و آله و سلم حدیث  
منظور بسیار است که قوله صلی الله علیه و آله و سلم انا انبی لاکم انما انبی علیکم  
و ان یحسان و صحیحین و صحیح و غیره بسیار است که در فی الاخبار عن  
جندب ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان بعض المثل یهدو قد ریت  
فقال ان انت الاصبع و دبیب و فی سبیل الله ما لیت و عن البر قال  
کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقبل رب یوم یحمد حق حتی یغیر  
بطنه یقول الله لولا الله ما امتدنا ولا قصدها ولا صلینا فاکتس علینا  
و بیت الاقدام ان لا یفنا ان اللطیف قد یعوعلینا و ان ارادوا فقتله لینا  
و عن انس جبل النماح من الاضار کحرف و یخندق و یقولون الله ربهم  
یقولون کن الذین یابعدوا محمد علی الجهاد باقتنا ابد یقول النبی صلی الله  
و آله و سلم و یوحیهم اللهم لا یغش الاغش الا حره ما غفر الاضار و المکاره  
و احادیثی که در صفت شعر او درست از کتب حدیث چند حدیث سبیل  
یحیی و تبرک نبویم ترک است و در صحیح و صحیح و غیره نقل النبی صلی  
الله علیه و آله و سلم ان من الیاس سحر و ان من الشعر حكمة و قال النبی صلی  
الله علیه و آله و سلم الشعر کلمة کل بها العریة لیکل شیء ما ظلم الله







فرستاده بود از احسان بن ثابت داده بصله شعر و بر و کونها طوطا  
 بعد از وفات حسان بن ثابت او مقابل داشتند که بچهار دینار  
 قیمت آن بود و بعد از او از او است و از حضرت امیر المومنین علی علیه  
 السلام روایت کرده اند عظیمه در رعایت ایشان سر او عکاسه و خنجر  
 از حضرت امیر المومنین حسن و امیر المومنین حسین علیهما السلام در اختیار  
 آمده است از ترغیبات با این کرده و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام  
 فناء کعبه بود و از او حاکم خلق استلام حجر الاسود و اعیان عیسی که  
 حاکم بر عیسی مسلمانان ناکا حضرت امام زین العابدین علیه السلام بطرف  
 بیت اسد آمد و در طوق از آن کوه کرده تا حضرت امام جعفر اسود را  
 بر سر داد و خلق از احترام بد و رها شده بودند تا یکی از اهل شام رسید  
 که من در افعال المشام اعرف و کان الفزدق حاضر افعال انما اخبر  
 و فصلی را در اوصاف حضرت خست امام فرود اند که گوشت ج  
 نبر است و برج اقیاب و لایست که در درج قوت و درج کبر  
 مروست جبر کانی علی و کان جبر حله ماه اسان شرف و در آن  
 و شرف مطلع افشش مخرال طه و لیس او خلاصه کوه را و طین حضرت  
 امام زین العابدین است و در درج امام علی سبیل الاربعه تصدیق شده  
 کرد و ندانند طین آنها و الذی عرف الطی و طانه و البیعه و باطل و کرم  
 هذا بنظر طین که طین بجد و انبیاء الله قد غفر طین و کف فرید الله  
 العرب برف انکرت و الع و ان تصیده شهر است امام زین العابدین علیه السلام  
 اند و نوغان کسین کردند و در کتاب فصل خطاب آورده است که  
 ارسل الله الامام اثنی عشر الف درهم الی آخره و قال بعد ذلك من دهم  
 ان الفزدق لم یری الامام خطاه و قال کتب اخیر ابو عبد الله القوی

این شعر را از حضرت امیر المومنین حسن و امیر المومنین حسین علیهما السلام روایت کرده اند

لولم یکن لابی فراس

لولم یکن لابی فراس عند الله الا اذا دخل الجنة و در کتاب غرر  
 آورده است که اعشی و فزدق و عجاج این شعر را بر سر او خواندند که بعد  
 جبر رسید و بعد بیعت و توفی الامام زین العابدین علیه السلام و در کتب معتبره  
 و فصل است تسعین و بعد از آن و دفن البقیع و قال البقیع فی فضل  
 که اسد صاع اولاده و فرقا و در با و لم یکن من یزید علیه السلام و اهل بیت و بار  
 هلا تاخ و از حاصل سخن که حضرت امیر المومنین را احترام کرده اند و شجر  
 گفته اند و اول کسی که شعر گفت اوم بود علیه السلام و در کتاب باسل جناب که  
 ست که غیرت البلاء و در آن کتاب و در اخبار آمده است که حضرت زین  
 را با اسان و دینار در زمان نبوت فرود میفرستادند اسد علی جلت عظمه  
 فرمود که اول بر او و احشوا عرض که در آن ایام بدانی بمان آوردند از کمال  
 شان و بدقت آن بعد از آن با اسان تقریر می کردند و از صفات عید بصله  
 و بانی که در حق ایشان از شایع بجهت پیوسته چنانچه از وفات دوی که از کمال  
 مروست و در حیات صحیح الله شواست کرده اند که یکی از شایع و فکر او  
 بود و گاهی در واقع جان دید که در ایام اسان گشتا و ند و جد و فرار طایفه که  
 نور و خفای هر روز مانع شده بر سرید که این همه احترام برای کسیست که شایع  
 برای سید شریعت که او در دینی گوشت که قبول حضرت نب جلیل القاد و اب  
 طایفه خواهد بود و در حال سبزه و نظر و شیار و در دینی و در سعت کرد که  
 ان عرب و جن از او آه و آه شب بود و است که در ان شب سعدی با شرف  
 چون در از او سر رسید دید که چراغی افروخته است با خود و زمره دار و گوش  
 کرد و من بیت بود که بخواند شب آدینه بود و ماه شوال و تا به خرف خصل اسان  
 مای روح پاک شمس سعدی پیشش از غبار و تن بر و بال و در سبزه و طایفه

وفات امام علی علیه السلام

و در اخبار معتبره

وفات سید العبد



قدس است و هر گاه که در مجلس انجمن خوانده شود و هر کس که  
 بیت گیت کند بر عماره کف عماره زند است گفتند که کارش با کمال است  
 فلان جای که با احوال بر خاسته زمار عماره و نقشه و طرح را که از ان عمارت  
 که در آنجا بودی خوانده بودی و در ویش از اوقات خوش شد بود از ان کمال گفتند  
 بشارت باد که خدا بر تو رحمت کرد و در ان کمال که صحبت ساخته هم رحمت  
 کرد و بر انکس که این شعر گفته هم رحمت کرد و ازین نوع بسیار بود که  
 ذکر ان طویل دارد و از ترست تعظیم ملک و تقدیم و تفضل انکس  
 در زمان ماضی برخلاف حال در اکثری اشعار خلق در کتب و  
 قصص مشهور و مذکور است و شک نیست که اکثر سایل علم و دینی  
 و دنیوی و کتب مشهوره معانی و بیان و ادله عریضه و فقرات و  
 خطبات و کلمات خطاییه مزین بر یو را شایسته تر است و در تزیینات  
 توصیفاتی شایسته است **در** بی شعر شاعری نبود و هیچ کس را  
 بی نظم نظامی نبود و هیچ نفس او علم و تبحر که از ادق علوم را ضایع  
 شعر بانی بر باد است چنانکه خسرو دهلوی است **مطهر** ابو یوسف انان  
 چون سخن نودیم یعنی بر او بود **در** شعر را حاصل هر دمی ان و لغز و زور  
 عیب بود که هر دمی خوب نبود **فاما** اگر چه طایفه شریف و جماعتی معنی  
 و کوهی نادرا بود و قومی غریب بود **فاما** از همه ادعای بی ادب و  
 و ایراد نکات غریب است و از حیثیه سخن و شرف کمال انضانی در خط حکم  
 واحدند که لا تفرق من احد من سلمه و لکن از طریق فضل و کمال استعداد و کمال  
 ملک و فضلنا بعضهم علی بعض **در** یک اثر نه و مترن و معانی معلوم  
 که و ما نالاه مقام معلوم **شعر** اگر چه عریان از روی اشعار

باطلان

از یکجا مندر در زمختم **در** ولی یابد بعضی حریفان  
 فزیم جسم ساقی زینبیت **در** دکان طوطی گفتار انان  
 زبان از نکته صواب فرو بست **در** کمال ذکرت انان که نظم  
 به ربای حقیقت انکس شصت **در** همه عواص در بای کمال اند  
 که بر در حقیقت یافتند دست **در** بین یکان که در اشعار ان فم  
 برون از شاعری چینی که هست **در** و ارباب این طریق و اصحاب  
 این فن عقیق بعد از رفاقت توفیق علی کثره اختلافیم بالمشرب  
 باعتبار اقسام عقلی و معاریت نقلی سه قسم منقسم می شوند که در منقسم ظالم  
 لنفسه و منقسم مقتصد و منقسم سابق بالجمرات طایفه اولی  
 بسبب دست ملایمت طبع و مداومت کسب اشعار و قوافی  
 تالیف نظم و نثر دست یافته و طریق شعر را خرد ساخته  
 اند و اندیشه این فن را پیشه کرده لاف و کراف را در خود  
 ساخته اند و ذلک هو الحسد ان البین شعر خود را بر سایر  
 ترکش و وجه معاشی که دارند و این گروه چون نمهند شعر انبیا  
 را و زکار در خاک کنند **اما قسم دوم** بعد از قوت  
 بر فنون علمیه و شروع در قوافی شعریه بقوت استعداد و جمل  
 در قرض شعر مجیشتی رسند که نمیدی تران نباشد و در کمال کمال  
 سخن مستوجب تکریم و تکریم کردند **فاما** از حیثیت قوت مولفیه  
 با سبب عدم زو هائیه عشق که ذلک فضل است و توتنه نباشد  
 در طریق توفیق صیری واقع باشد که سبب رواج سخن او گردد  
 کمال فضل بتوان یافت لیکن **قبولیت** شاید کسب کردن



**اقسام ثبات از طایفه جلیل المرحوم شعرا و فصیح البیان**

که زبان ایشان را حکم الطفا اند الهی انطق کل شیء بکفایت در آید  
در خزان اسرار عشق و محبت در ملک و ملکوت بر دلهای ایشان  
بکسایند و دست ساقی باقی بکسایست صفات شریکات  
ذات برایشان بنمایند حکم معرفت برده طالع لسان عربده و کبلی  
بنیاد کنند اعم از آن که اصل طایفه است یا ذوات و دشمنان و دشمنان  
که جمله عاقلان و عاقلان خوش است چنین سخن محذور را نظر نکنند بلکه  
چون باره بود از درج روح بیرون آمد چنانکه شرح انقضای  
نظامی راست هر بطی کانی بر جان بود آن سخن باره از جان  
چون بخی کرم شود در کیش جان لب است که پیوسته نشین  
از پی لعلی که بر آید زگان رخسار کند به رخسار آسمان اکنون چنان  
توجیه اشکال ایشان رومی و در فضل اشکال قصاید انوری را  
بر خاقانی تقدیم کرده شد تا از جهت کمال مرتبه جمال معرفت خاقانی  
را دایره شاعری و مقام تراست بلکه از جهت اشکال سخن کثرت  
انوری در شاعری مقابله مولانا است و در اسرار توجیه چنانکه کمال  
خجندی در اشکال غزلیات و السلام **در اشکال**  
**باز این چه خوانی و حالت حیات را** وین حال که نوگشت زمین را وین  
این ابیات تراست بهار و عجب از غایت ارستکی نهایت عجب  
و غزلیت که لعل تعالی خاقانی آثار رحمت است کیفیت کیمی الارض  
بعد موته صفت احیای زمین و زمان در آمدن اوقات و بیانی  
که زمان نشو و نمای نباتات و طراوت جویبار کشف است که آن

از مقدار و حرکات افلاک حاصل کرد و اما زمان جویبار لطیف  
بزم طراوت و نشو و نمای بسیاری از لطافت و نشو و نمای  
جویبار کشف بهر بیشتر است و از باطل و طالع اهل قلوب زمان یکان  
خواستند که کس نمی نشو و نمای آن بقدر ده ساله جویبار کشف باشد  
و قس علی ذلک طراوت و خضره و زمان الطیف نیز نیست که از زمان  
و جویبار کشف که کسند حاکم گویند طراوت کل دیت بهار عالم کانی  
و در زمان ماضی و مستقبل و زمان و باستان نیست بلکه همه حاکم است  
بهار عالم ارباب قلوب و نوز و عالم جانش و شرح این تقدیم دارد و حال  
بیان ابیات شاید کرد **بیت** مقدار شب و روز فزون بود و بدل شد  
ناقص هم این را شد و زاده از آن شرح تفاوت لیل و نهار و نقصان  
و زیاده و این نظری دارد اما جملا است که تمام درجات فلكی که از نصف  
است بدایر اول السموات و دایره نصف النهار چهار قسم مساوی کرده اند  
و هر قسمی از این اقسام اربعه بود و درجه دهم است که آن ربعی باشد از اربع  
سیصد و شصت درجه که از تقاطع این دایره بر دایره باره باشد  
اربعه حاصل شود که یک نقطه اعتدال برسی باشد و یک نقطه انقلاب  
صیفی و یک نقطه اعتدال خریف و یک نقطه انقلاب شتوی در تقصین  
اعتدالین مساوی لیل و نهار است در اکثر نواحی و آنچه در جمیع میگویند  
تمام نیست و چون از نقطتین بجا و زکند و طرف شمال کشا و کشا  
روز زیادت شود و از جانب جنوب بجا و زکند و طرف جنوب کشا و کشا  
تا به نقطه انقلاب صیفی که آن نقطه بر طرف است چون از نقطه بجا و زکند  
با در نقصان کشند تا به نقطه اعتدال خریفی که آن لیل و نهار است











این کتاب از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است که در آن به بیان احوال و سیرت ائمه اطهار و فضیلت ایشان و همچنین به بیان احکام و عقاید دینی پرداخته است. این کتاب یکی از مهم‌ترین کتب شیعه است که در میان شیعیان به وفور مطالعه می‌شود.

را در امور مدنی نیست و دفع ضرر و جلب نفع بهت بود و کار است  
و اینک قدرتی بر آن ندارد بدین جهت درین رابطه افشا و درین  
مانده و میر خلاصی نداشتند **بیت** پس از تفصیل در درمخت مردان  
پس از اوایل و می از وقت قرائت معتمدان مراد اخبار اند که ایضا  
بر قلب حضرت ابراهیم اند و سبب ارضش و مراد از وقت قرائت  
قرآن بود که عاصم و حمزه و کسایی و ابی جهم و ابن عامر و نافع و کثیر  
**بیت** شوم بجا می‌گیرم اشکارا مراد از بجا می‌گیرم نصاری  
که در آن بجا می‌گیرند **بیت** من و با جرمی و در بحر آن درین طایف  
جاده می‌باشد معتمد افراط است و در بحر آن معتمد بقراط و در طایف  
بزار اند و در همه حکیم که در هر احوال در بحر آن سکون است و از آنجا  
بجمع مالک رفتندی و جمیع خلق را بجهت طبیعی رجوع به آن بود  
**بیت** را بستم در سوره عادی شده مولی زن و پریشیده و خوا  
موتی فی است و خوا چند معنی دارد و در آن است اول جاده را گویند  
که مسفران بر نشند و خوا جرمی گویند و آن جاده را **بیت** است  
که در وین نر نشند بی استین و از آن صلیب نر گویند و خوا  
معنی تابوت مخفی اند **بیت** چرا زهره الصلیب اند و در طفل  
صلیب او زهره اند و صلیب حلقه عوده الصلیب چوب است  
و او را از زهره عوده الصلیب گویند که در و در خط متقاطع شکل  
است و بعضی گویند که صلیب صند و قیاس رنگ بالایی او  
دو رنگ دیگر قیاس زهره چون چلیپا که از چوب و غیره طرز آویختن  
بر یکدیگر عود مسازند و زوایای قایم متقاطع کرده و آن شبیه آن چوب است

این کتاب از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است که در آن به بیان احوال و سیرت ائمه اطهار و فضیلت ایشان و همچنین به بیان احکام و عقاید دینی پرداخته است. این کتاب یکی از مهم‌ترین کتب شیعه است که در میان شیعیان به وفور مطالعه می‌شود.

این کتاب از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است که در آن به بیان احوال و سیرت ائمه اطهار و فضیلت ایشان و همچنین به بیان احکام و عقاید دینی پرداخته است. این کتاب یکی از مهم‌ترین کتب شیعه است که در میان شیعیان به وفور مطالعه می‌شود.

که بر عزم نصاری عیسی علیه السلام بر آن او بختند و فایده عود الصلیب  
دفع صدمه و کایه است و بجهت آن در کردن او زنده و از آفا و نسا و  
کهنایان نر گویند **بیت** درستان هم در مشکل روم کنم این طراز  
در مشکل طراز بختان ترسان است و مطران حکیم خود را نشان است  
چنانکه جالبین حکیم ز کتر است **بیت** بدل سازم ز بار و بر نش  
روا و طلیب آن چون بود سقا زار نواری است که ترسانان  
از احوال کنند و شاعر خود داشته و بر نش کلاهیست که بر نشند  
و امن آن بهن باشد و بر و او طلیب آن از شعرا را اهل اسلام است  
و بر و سقا می‌باشد از اهل ارتداد است **بیت** کنم پیش طور سقوس اعظم  
ز روح القدس و این اب محاربا طور سقوس اعظم تر است که  
گویند و پادشاه بزرگتر را گویند و روح القدس و این اب محاربا  
اشارت به نبی جبرئیل است علیه السلام که عیسی را در شمع زهر  
در اسقف غفر خناسد **بیت** ز یعقوب ز سطور و در طحا  
اسقف بختان ریس نصاری بوده و یعقوب ز سطور و ملکایان  
بر سه عهده عیسی اند علی اختلاف مزاجهم و غشاء علقه و  
اختلاف ایشان بر نش بودی بوده و جنانچه شرح تفصیل  
در تفاسیر خصصه ما قصص القرآن غلبی مستطرد است و تحت  
تاریخ طبری است و آن شیطان نموده **بیت** ز قیاس انکاش بدلی گویند  
قیاس استند ترسان است **بیت** نقیضین غدا نون حکم  
حنوط و غایبه اموات و اجیا **بیت** نقیضین نام شهرت از روم  
حنوط و غایبه بونی خوش است **بیت** بر کین بر عیسی مندم و حاکم

این کتاب از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است که در آن به بیان احوال و سیرت ائمه اطهار و فضیلت ایشان و همچنین به بیان احکام و عقاید دینی پرداخته است. این کتاب یکی از مهم‌ترین کتب شیعه است که در میان شیعیان به وفور مطالعه می‌شود.



رخاف آمدن خرفت ازیننی و خاکستر کین خربسته شود و  
 معنی هائلیق گمنامه است یعنی رخاف گمنامه را ببر کین خربستی  
 ببندم و میتوانم بود که مرا و بجایلیق حکیم باشد **بیت**  
 سه اقسام و حصه و قف را بر آن بگویم مختصر شرح موقفا  
 اقسام در لغت بضای یعنی اصل است و مراد و حصه احدیت  
 و عیسی و مریم است و فرق سه نوع شراب است نزد بضای  
 مثل شراب طهور و شراب بخیل و شراب تسبیل **بیت**  
 چه بود آن نیمی روح و غسل و روزه که مریم خورد و روح تنها  
 اشارت به نیمی روح است که در حین غسل حضرت مریم در وجود  
 و حاضر روح آمد شد **بیت** اگر قصه کرد را ز زردشت که آن روح  
 در توابع مستطه است که در زمان لهراسپ دور بود و یکی  
 را نام صاحب البحر بود و دیگری را زردشت و هر دو در وقت  
 رطل مشغول شدند تا جان شد که خوارق عادات از ایشان  
 میرسد زردشت بهش لهراسپ آمد و دعوی نبوت کرد و کما  
 زند و استیلا آورد مشغول رفتن جادویی لهراسپ از دعوی  
 طلب اعجاز نمود و در آن وقت اسفند یا رطل بود و در کنار کبریا  
 نشست بود زردشت او را از لهراسپ داشت و چینی را خواند  
 و در رطل اش که در پیش لهراسپ نهاده بنار وجود سیر ماوستان  
 نشاند و اصلا آتش در او اثر نکرد و بیک ساعت او را بدست  
 و لهراسپ داد و مریم بعت او کرد و در وی زمین درونی  
 گرفت تا زمانی مزدک که آنش روان او را بشت و این زمین شد

این سخن را در کتاب  
 تاریخ طبرستان  
 و در کتاب  
 تاریخ طبرستان  
 و در کتاب  
 تاریخ طبرستان

و این است اشاره به بر محوسی و قواعد ان و اظهار دأش از جهت  
 که مبدع ان زردشت است نموده و از قواعد و بضای خود  
 وزند و اسما نام دو کتا است که زردشت به لهراسپ آورد **بیت**  
 بنسطاسی سخن را میگوید که چون شکش بود قسطاس و لوقا **بیت**  
 قسطاس تر از او است و میگوید کسب و فتح حکیم تر است  
 و قاضی را نیز گویند و میگوید میباید آن قاضی القضا را گویند و از  
 سوق کلام معلوم میشود که قسطاس و لوقا دو کوه هستند  
 و لوقا جامع بخیل است و جامع بخیل چهارند یوحنا و لوقا و ننی و  
 مارتش **بیت** بنام قصیر اسب نام بضایف به از انک چین و تنگوشا  
 از انک چین کتاب دستور مانی نقاش است که او دعوی خدی  
 میکرد و در آن صورتها کشیده بود که چندان در آن مردم و اله  
 و جبران میبودند و تنگوشا نام یکی از مهر و علوم غریبه از نجوم  
 سحر و غیر آن بود است و کتاب او نیز مثل کتاب مانیه بوده **بیت**  
 اما در اعمال سحر **بیت** بنا و کس برار و بنیدیل بیوحنا و ساس و کیرا  
 نادر سس ساریست که در وقت ناز جهت اعلام مردم بوقت ناز  
 مینوازند و زنا را نکور شد و مندی بند و در و مال و مثل نیست که  
 مشایخ دارند و یوحنا یکی از خوارق است که او گویند او را ادب  
 بود که هر کس که ایمان آوردی در آبی که او را بود و غسل دادی و  
 شمس عدل ایشان بود و کجرا نمونان ایشان **بیت**  
 بر بیت المقدس و اقصی صحره **بیت** تقدیسات انصار و شلیخا  
 ماب المقدس سجدت که حضرت ابراهیم بعد از ملاک نمود  
 بنا نمود و صحره سسکی است که حمل از بشت جهت است

این سخن را در کتاب  
 تاریخ طبرستان  
 و در کتاب  
 تاریخ طبرستان  
 و در کتاب  
 تاریخ طبرستان

و یوحنا و یوحنا یکی است که بضای  
 او را یوحنا بضای صو



و بنای مسجد اقصی در زمان حضرت داود بود و بدست سلیمان تمام شد  
 و آن مسجد دو منار دارد با فاصله کرطول و یکزار و پانصد که عرض و یکصد و  
 بنده و در آن خانه بود و انصار خوارین عیسی اند علیه السلام که اول  
 امر با ایمان آوردند و شیخی اخذ و را میگویند یعنی انجائی که با او مراد  
 کردند **ت** چهلین و پنج لید القطر یعنی یکل یکل صوم القذار  
 عیقل جای عبادت پادشاه است و عیقل خانه نرسایان و  
 صوم القذار اصدوم عزیز است و غالباً ان نیکاست که بعضی  
 چیزهای خاص اقصائی نامند و بعضی میگویند صوم و خزان است  
 که بر تاجعت مریم در عیقل نشسته اند و روز قیامت **ت**  
 بیایم از روی یوسف بدوری عیسی از پیوند کشید یوسف از  
 اقر با عیسی است که خلق مریم را بدو امت کردند و مریم دختر جنت است  
 و جنت بنت عمران بن یمان و او در اقصائی است و بنی هودان  
 یعقوب بن یارون بن عمران بن یسهر بن قاسم بن لوی بن یعقوب  
 بن عیسی بن الف و ثمانه سینه که اقصائی الکیشاف **ت**  
 بیخ و شاخ و برگ آن درختی که اند میوه اش از روح اعدا  
 میشود و درخت کنایت از آن درختی باشد که هیچ در پایی آن  
 متولد نشد و میوه اند بود که کنایت از خبر نیک باشد **ت**  
**شرح قصیده** **ت** **انرا مفاخر بطور مختصراً در اقصاء را بجا**  
 بال مرصع بسخت مرصع طبع من و اشک زینجا بر جنت یوسف کل  
 مصرع اول صفت فلک است و مصرع دوم صفت افتخار است  
 و اشک زینجا کنایت از کواکب است که در خلعت الشعاع پوشیده  
 کردند و اگر قبیلین استعارات و تشبیهات مخرج شوم کتاب

نظیر انجا

**انجاء** **ت** شعله خا و گرفت از سر گرفت دود و در شست باک شمع  
 مسن سنگ فسانت یعنی سنگی که تیغ با آن تیز میکنند **ت**  
 دوش و کرباره داشت طارم بوی درین طاسی و مرد بر شمع  
 مراد از دود و شستن است یعنی شمع طار و شمع واقع و مقصود  
 از شستن سه ستاره بالاست که از انبات خوانند از انبات  
 قرمه دست نثر سخته بر حمره و آن قرمه جل و حمره بر آن  
 تو هم کوهان است و باب زن بیج کنایت **ت** یازده و صبح  
 الی اخره **ت** یازده سبانت و علم نیکو اند و بر بیان جامه نیکو است  
 و برین پرویش **ت** جرح جرحه را بود الی اخره **ت** دور و دایره  
 اوست که بلی شبیه کرده و قطب را شمع و حرم ظل را بد و جرح  
 او سیاه رنگ صحن نموده اند و جرح را پرده شمع انگاشته اند  
**ت** ناخنکی جوشش الی اخره بر صحن نشسته اند و آن باشد  
 و بریان کل کاویزه است که کنایت از شفق اقصائی باشد و بر صحن  
 بخانه است **ت** دایره ارده الی اخره مراد از دایره ارده دایره  
 راس و ذنب است و شطن ریسمان دراز است **ت** ساقی شطن  
 الی اخره **ت** شطا و هیست که نوعی جامه از انجاء و آن را در شطن  
 جامه نیکو را گویند **ت** ماهی چون پیل من الی اخره صفت برج و  
 کواکب و بیور بلغت فرس ده هزار است و بیور و بیور  
 ماران است یعنی خداوند ده هزار و شطن است افزون  
 کوفتار شده در کوه و دانه و مجوس شد و آن کسی بغایت شکست  
 که بر دوده او که مهای عالی پشته های کوهک نماید و بحر فرز چون



و عوام کو سزا دل  
دینا بس شہنشاہ

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style. The text is dense and fills the page, with some lines starting with large, decorative initial letters. The script is written in dark ink on aged, slightly discolored paper.

۱۰۰

[illegible]



گفتند درین قصد خاصیتی هست و شخص خاص و بخود ندانید  
پنهانی کرد چون شنیدند سر آمدند گفتند شما را چه داد و کس گفتند که  
هیچ و دیگری گفت ما را سه قرص جوهری ازین آن خود دهن که دم بماند  
انجا رفت آن قرص را طلب کردند بیاقتند در بهم انجا زمین که اندک  
عظیم از انجا برآمده و قصد اردشیر کرد اردشیر چو بدید بجزو  
از آن وقت پرستیدن آتش گرفتند و بعضی گویند شب آتش برپا شد  
که بر خیزن خسرو بن بهرام خوانده بود که مولودی مبارک بدادند و  
المقدس بی زور و زبانی او انبیا فی زنده بود فرستاد بهرم و در میان  
خاک بهرم فرستاد و آن خاک را بجا بیاختی که شهر شیراز است قتل  
کرد پادشاهی که بر داشت کس فرستاد که بر آن خاک نای کند راه  
بر آن بزد چون شب شد نوری عظیم از انجا ظاهر شد خطی گزاف بود  
کشیدند و بیت انرا بجا بیا کرد و از انجا آتش بمشرق میزدند  
و کبر آتش جشید بود که انوشیروان از بیم حضرت نبوی صلی الله علیه و آله  
متفرق گردانند و انرا بعد از نیمه و شش از او کردند که گمان گویند که  
فرشته بران موکلست که او را رسیدن گویند و سیاه و سی دران آتش  
رفت و سلامت بیرون آمد بر منبر و آتش از دشت بنا حجت  
نیش بود بود که از آن رسیدند نال غیر دلگ کرده و زار و آه میزدند  
و زکات او بفرشته شست نور دهن صفعت باخی ترست که در دشت  
حرام بود و در سکونند که در بعضی مواضع باخی شتر اندر در سنگ حای  
گرفته است امیر عبدی در حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام  
که در حدیث خود و ان فرشته است برانکه و المذنبه برانیت نال شد که یا ابی طالب  
بلغ ما اقول الیک من ابک و ان بعد از رجوع اجماع بود بود خدایتان

البربر

برمالی شتر رفت که از مالان شتر ساخته بودند با امیر المومنین علیه  
علیه السلام و گفتند معاشر المسلمین است اولی المومنین که  
انکه قالوا علی بن رسول الله قال من كنت مولاه فعلي مولاه  
الله و ان من مولاه و عا و من عا واه و انضر من نصره و اخذ  
خداوند از انجا چه کیف با دار فقال عمر بن الخطاب یا علی اصبر مولای  
و موطن کل مؤمن و مؤمنة و اما الا ما من حسن من علی علیه السلام  
تو به با همه سه سینه شمع و از بعین عا و ذکر لواء اقدی و غیره و الا که  
قالوا سینه حسن و عمر بن سعد و از بعین سینه و قیل سینه اهدی و ذی  
بالبقیع و قبره مشهور و اما الا ما من حسن من علی علیه السلام  
علیهما السلام قتل یوم عاشورا یوم الحجة و قیل یوم السبت سینه  
اهدی و سینه اهدی و عمر بن سعد و از بعین سینه و قبره مشهور و ذی  
راسه المبارک عند قبر امه فاطمه علیهما السلام و بعد اصبح ما قیل فیه  
و ما ذکر من ان نقل الماسقلان او القاهره لایحه و ذی راسه  
راسه الطیب المکرم بعد ما کفن و ولادته بحسن خلون من عیال سینه  
اربع من البجوه و کانت فاطمه علیها السلام علفت به بعد ان  
ولدت الحسن بنحسین لیل فاطمه الزهراء علیها السلام ولدتها  
ام المومنین خدیجه علیها السلام و قریش بنی البیت قبل النبوة  
بحسن بنین و قیل ولدت سینه اهدی و از بعین من عام الفیل و الفیل  
اصغر بناته و انجا رسول الله صلی الله علیه و آله بعد و قیل اهدی  
علی بن ابی طالب علیهما السلام و توفیت بعد سینه اشتر من ذی راسه  
صلی الله علیه و آله و سلم و فی جامع الاصول ولد رسول الله صلی الله علیه و آله  
یوم الاثنين و توفی یوم الاثنين و علی و العباس و الفضل و عباس و جعفر







و میتوان که قول بر باشد و معنی آن اینست که بر ما گرفت  
خطای علم صنع الهی بوقت بعد از آن برافوس بر نظر آن خطای پیش  
حضرت کسان حکیم علی خطایش بندگان کرد و این که آن خط  
نظر آن خطایش بود که پیش از آن خطایش راجع حضرت صانع باشد  
که از قلم صنع مستغاد میشد و در مصرع مصرع انتقال از خطی است  
اینست که حاصل کلام حضرت شیخ از روی باندک بینی اما بکل کلام  
محقق و دلالت آنست که حضرت صانع عالم در ایجاد و از پیش عالم  
نظر بر نظام کل داشته که با هم و جمیع احسن نظامی ایجاد فرماید و صلاح  
اجزای پس نظر بآخر کرده تواند بود که هر چه می خواست آن چیز بود  
از آنچه واقع است بهتر باشد اما نظر بر نظام کل آن خدایان حال که  
موجود شده میباشد که اگر غیر آن حال باشد خلل در نظام کل واقع می شود  
مثلاً مندرس که بنای خانه میباشد نظر در کل خارج نیست اگر کرده  
بر یک از ضلع و چون و در خانه و بیضی و مستطیل و در خانه و غیره اگر کار  
از خانه در محلی که نظر بکل خانه کرده و خاصاً مسکنه که باشد طرح می اندازد  
اگر نظر خصوصیت مستطیل کرده و مثلاً میتواند بود که بهتر از آن کل واقع  
شده واقع باشد پس مقرر نظر آن که نظر بآخر عالم دارند چون در خط  
سینا بند و می بیند که آن جزء از آن که واقعیت میباشد بود که بهتر  
باشد از اصل خط میکشد و مقرر آن کامل که نظایش آن حال  
کل است ایشان از این منبج صواب میداند نه خطا و از این  
خطا پوشیده آن مراد این قصور اجزا نیست که نظر بر خصوصیت آن اجزا  
بود که بر وجه کل باشد و از تنقی خطا که بر نمود مراد آنست که این خصوصیت

تجلیت کائنات

خطای نیست بلکه آن عین صواب است مثلاً در عالم که حکم خانه دارد که در خطا و از  
خانه است می نماید که اگر نباشد آن خانه تا اصل است و اگر بر آن وجه  
که منبج بر طرح انداخته نباشد آن خانه نظر بکل نیز خطا دارد و معنی  
می نماید و غیر میباشد و مقرر میباشد و کافر میباشد کافر منفس است  
بجای آن او کرده بهتر حال او اینست که مقرر نباشد و معنی باشد آن  
بجای نظام کل عالم کرده اگر کافر منفس نباشد در نظام کل خلل خواهد بود  
البتة بکل نظام کل کرده میکند که اصلاً خطا بر قلم صنع زفته و آن  
کافر منفس کافر منفس میباشد پس در وجه صواب واقع شده و چون او  
نظر بکل دارد آنچه که نظر آن قاصر از خطا می باشد در نظر آن او  
آن خطا پوشیده است بلکه عین صواب است از عین صواب است  
اینست بکل کلام قدوة المحققین در شرح اینست و حل این مشکل  
سبحان الله اولی الامر منی که کاتب الله کم دوال بست و در ذکر کل  
اینست از غریبات امر خسر و دولت و اولی الامر محمد و آل محمد است  
از امر ای لاچین ملازم محمد بن غنچه مشهور سلطان جوید و لواری بودند  
مردی مغلوب الحال و مجذوب المعانی بوده و صاحب ارادت و  
تربیت از رخ العارفین و عاشقین شیخ نظام الدینا یافته و او  
حسن و بلوی خواجه تاشان طریقت و شیخ روح الله و شیخ راجح و شیخ  
فرید که نبوده و او خرقه ارجا بختیار کالی دارد و او از خرقه  
معین الدین حسن بخاری و او از خرقه عثمان ناز و او از خرقه حاجی شریف  
رند و او از شیخ الاسلام قطب الدین مودودی و دجستی و او از خرقه  
الدجستی و او از خرقه ابو محمد جستی و او از خرقه احمد ابدال و او از

بیان حال شیخ و بلوی

مستطیل



سازمان

بیان حال فیض عینی

و او از خواجہ ابراهیم شامی و او از غلو دینوی و او از شیخ بیهودی  
و او از اخذ نفع از نقاش و او از سلطان ابرہیم و او از سلطان  
پادشاه بود روزی صید رفت بر اثر و باقی آنرا گوشای یا بیری  
عید اختلاف از دیانت تیاخت فانی او از داد که از لہند گرفت  
ام امیرت پس از قریب بس دین او از آمد که و آتہ نالہند گرفت  
ولاہند امیرت از مرکب فرو و آتہ شباغ دید از و شمشیر است  
و بیکه رفت و با سفیان نوری و فیض عیاض صحبت داشت و او را  
ابو الفضل بن عیاض میگفتند رومی اند و از حاجت مرود بود و گویند  
مولدش از مرقد بود و در ایام مرود و نشو و نما یافت فضل عینی  
گوید او مردی شایسته بود راه دین و در میان ترخس و ایروان نزدی  
بر کنیز کی عاشق شد شبی از شہا بدیدار خانه او بر شد خوانند این  
آیت را بر خواند ألم یالین اللہین امنوا ان کشف قلوبہم لدرکرا تہ  
گفت علی وقت آمد بیکه رفت و در آنجا بر تہ کال رسید و وقت  
در یکصد روز نشا و درشت و قتل فی الحرم ستمه فسخ و ثانی تو تہ اما تہ  
سلطان ابرہیم خرقہ از موسی بن زید الراعی دارد و او از ابی  
القرنی و او از امام الاولیا و المتقین علی بن ابی طالب و او از کتبی  
و افضل اسما و بکر سلیم محمد المصطفی صلی علیہ و آلہ وسلم حاصل کہ  
خسر و مردی تش تررب بود و صاحب ارادت حاکم حدت  
تظام الاولیا میفرمودہ اند کہ فدای قیامت فخر بن بسو کسینہ این  
ترک اند خواهد بود خسر و را در کتب خود او صاف بسیار است  
در علمشان چنانکہ میگوید بسفتش کرد و جبریل آید ملک محو و کشف

سازمان

و خسر و بکر معینت بحاجت کلام و کثرت نظر کسب بایہ او نداد  
حاکم از ذوق الکمال او معلومست در آنجا بکشد کہ اشعا  
من از پانصد ہزار کمتر است و از ہما چند ہزار تجاوز است و شیخ  
سعدی را در یافتہ در ایام جوانی و بد آن فقرت از عیانی حال  
کہ نزد یک شعر اعز از وجود است کج خسر و یافت حاکم کہ در شی  
ترجید و شک میگوید قطره المی خورد و باکیان تا کند روی سوی اسما  
وقت می خوردن چہ جام نقرہ را بکشتی با کونکشت کہ می کند در کج  
اجسا المی معنی البیت و وال و از می کز رکاب اہل کم و وال است و  
در کردن بخیل انداخت زیادت آسائی از و نما جرن الفاظ او  
فت بہت مشکل نماید صفت قوام شراب و سخاوت است  
کہ ان خود صفت جوہر است کہ درون بگیل را در زبان اہل کج  
می بندد و بعضی بہت بخندان با اہل کم درست میکنند گویا درین  
روز کار این خاصیت از شراب بیرون رفتہ و از خجست لفظ و  
معنی ان بیت خسر و نیز مجویت اول غریظن است کہ میگوید  
کہ ای نزد خسر و روزی دور و زہ عمر او آید بدو نیم و ان اران حکمت  
سینما بد کہ او دور و زہ را بیک روز قمت کہ دہ است کہ نیم روز بیاید  
دور و زہ عمر او بدو نیم میشود فاما لفظ دور و زہ مجاز است و از ان  
مقدار مراد است و از اصل معنی فراق و وصال قصود است یعنی اگر  
نیم روز کہ نصف عید است نزد خسر و ای مقدار او کہ او را نصف  
دور و زہ میگویند بدو نیم آید کہ نصفی قبل از آمدن تو کند شہ است  
در فراق و نصفی دیگر بعد از آمدن تو در وصال میکند و پس از عید نیم



باشد نمی در فراق قبل از آمدن دینی در وصال بعد از آمدن دیگر  
معنی که گویند مثل شب در روز و حیات و ممات بعد از آن هم می خواهد  
بود و اشکال از جهت ارتکاب مجاز است که لفظ تحقیق در مجاز است  
**شرح بیت** فامر و کفتم از چشم و کفتمش قیبت بر حدیث است و قول  
این است از غریب است بساطی بر قد است که از تنفر از طبیعت بوده  
در فن غزل شمع کوی اما ناسخ تو و و باد می شاعری است و شمع  
نمک و اگر او را این سیمه بودی باجمه طبعی که او دارد فی قریه عالم بودی  
و حدیثی همان بودی چه تفصیل و چه سحر در این معنی است چنانکه  
کمال اسمعیل که او را خلاق المعانی میگویند و میبرد و میبرد و میبرد  
است چون چراغی که باقی و لطیف است و در هیچ بعضی رسا روان  
بعد از بیت لفظ و تراکت معنی مرد و است چون طبع فارابی در قصیده  
و حدیث شمع تقاضی در شش و حوله جاذبه سراری در غزل و در شعر  
اصناف شعری چون خواجه سلمان و جی لفظ و معنی چنانکه شمع در کمال  
علامه و در میز نموده اند که چون شمع سلیمان و اما در صحن در صحن  
اگر ضایع صورتی سخن او در کمال غایت این بدو و عشق معنی را و حدیث  
از استه بودی مرکز غنیمت گشتی رجوع کردیم یعنی به است  
مردم در لفظ غلط کرده اند از این جهت در حدیث و غلط افتاده اند  
و انکسای علی گفته شمس است ما نشین گفتیم چشم و در کفتمش  
بر حدیث ما زنت و قول بد کویم نموده معنی بر کفتم ما نشینست و قول  
بد کویم کرد یعنی زنت و هم انجا که بود ما است و از غایت استغناء و عزت  
حسن و اشکال در حدیث از غلط در لفظ بهم رسیده اند از حدیث

از حدیث

که چه از ما شد حدیثی از وی رقیبان سیاه بد کرد اما بوی نرسید که  
**شرح این بیت** است از همان غلب طبع است و از معنی غلب  
که معشوق از وجد می شود و در وی رقیبان سیاه میگرد و فاما بعد  
او نیست که رقیب اگر چه در محض عاشق است فاما ابوی او  
او در احتیاط مصدق است بعد از جدای عاشق از معشوق قیبت  
و دیگر علی و منع و دفعی نماید و از غل مغزول شده سیاه روی است  
بد کرد و معنی بدی که رقیب روی سیاه شد بد کرد اما بوی نرسید  
نکرد که یاد از ما جدا شد اما در لفظ نیز دوم تطوین است و باقی  
را از قیبت است تعداد لفظ و معنی از این نوع واقع میشود چنانکه در غزل  
و دیگر میگوید میگوید دم بر دم از نیم این بیت صا و چشمی را که مثل او ندیده  
همچو ذات و حق ترکب ضا و هم بود نه صا و هم که ذات معنی  
شبی صحیح است فاما سونق غلام اقتضای معنی ضا و می کنند و صا و غلط است  
**شرح بیت** نسیم زلف تو بر بادبان سیاه زمر دی که در نو چشمی  
این بیت خواجه عارف است و حق مرتبه او تو بود و بد خصو صا رب علی  
و حال آنکه در ای طور شاعری او دردی بر زنت و شمع او عالم برین و در حق  
خواص و عام بوده فاما از جهت تناسب طبع و جنین واقع شده و الا حوا  
از جمله سخن و ران و شاعران است قیم الطبع است لفظ و معنی با می دارد که از حدیث  
او بوی بنبر و مشک می آید و در وقت و پاکیزگی اصدا تصدی ندارد چنانکه  
فرموده دل عکس رخ خورشید در آید و و ارشد و فریاد و در کای  
اشکال است اول در آنست که زمر چشم افنی را که می کنند و در زمر می کنند  
است که نور در جای ترو است باید و است که سبب بوی افنی  
سبب چیرست یکی زمر دست و دیگر چون رستان بر و بگذرد که می کنند





دیگر چون نزار سا که کردیم کرد و در شجره انیسون بداند و چشم خود  
 در و مال دنیا شود فاما در حیات الجوان مذکور است که در رشتان  
 چشم او ظاهر شود و کورونی کرد و که نزار سال بود که در و مال دنیا  
 شد که چشم او بچو ان الاضی الاشی برکات و مال که انخوان بضم الهم العين  
 قال از بدی الاضی حیتة رقتا و مال الشجاع الاسود و ان الاضی  
 و موثر الحیات و شر افای حیات و یکی ان شیب و شیب و شیب و شیب  
 المنصور و قال ما شیب او حلت حیات و فانه بغنی انها کثیر الحیات  
 قال نعم یا امیر المؤمنین قال فلیت انما صفت افایها قال و قال  
 صفار الاطباء منطیة الروس رقتش برشتن کبار من حیات و شیب  
 سیوف قال لغزوی ہی حیتة قصیرة الذنب من اخیت الحیات کثیری  
 فی التراب اربعه اشهر فی البر و یکم خرج و قد اظلمت عینا و طفت  
 الازراخ فقلت عینا به فرجع الیها بصره و قال الرخمة ی کلک ان  
 الاضی اذ اتت علیها الف سنة عیت و قد الیها الله ان تنسج  
 العین بوقی الازراخ الرطب برد الیها بصره فاما کانت فی  
 بریه و بینها و بین الرخمة ایام فطری کلک المسافر علی طر لها  
 و علی عما حتی یخرج بعض الباقین علی شجرة الازراخ لا یظننها  
 فقلت بها عینا فرجع بصره باذن الله تعالی و اذ اقطع فیها  
 کاکان و اذ اقطع نابها طلع بعد ثلاثة ایام و اذ اذجت تحرك ثلاثة ایام  
 و اذ امرضت اکلت و رقی الی ریحون نقشی انتهى کلامه اما فی سبب  
 از نذر جوهر مخصوص تقدیر است بلکه حضرت و حیات خواست است  
 یعنی خاصیت نذر و است که در کل چشم افای کور میگرداند و یکی کس  
 زلف توبه بادیان تر ایا حیات که بخلاف نذر و او چشم افای

از نذر

نوز میده و میان زلف افای و بادیان رشت بهی تمام است و معدن  
 نذر و در عرایب لا تر گفته است که در معده است در جبهه خاک میگردد  
 و میشود و در ان یا رجه ای نذر و در ان می باشد و در حد و در حد و در حد  
**شرح ابیات** جز می شکین کافوری مزاج ریح سودا را نمی بینم علاج  
 در نیت و انکاست کی که می شکین را کافوری گفته است  
 و این خلاف طبع می است دیگران که مزاج کافوری را علاج سودا دانستند  
 و از نذر خلاف مزاج است چه سودا و خشکست و کافوری در نیت  
 تسبیح او و خلاف معالجت سودا باشد اکنون بیاید  
 اکنون بیاید و است که این اشکال را در می آید که کافوری مزاج را  
 می شکین دارند فاما اگر صفت ریح سودا و از نذر می شکین  
 و اشکال بر تنع یعنی سودا می که کافوری مزاج را باشد علاج ان  
 می شکین است و نذر ان حیات شکین که جز می شکین ریح سودا  
 کافوری مزاج را علاج نمی بینم و ان اسلوب اصناف شعریه و شعریه  
 یعنی که حق او تقدیر است از عفت رافع شده است و در ان سبب  
 اذ نذر غلط می کنند که بعضی که متعلق بلفظ میسارند که مغنی بر  
 خلاف است لاجرم محمول نمی افتد چنانکه گفته اند **مست**  
 من ستم چشم تو را بر پیشیا براده کی شود مست خود را  
 مست گفته است و چشم محبت را خوانده است که پیشیا براده  
 کی مست یعنی مست بیاده کی پیشیا رشود که مست تر شود چنان  
 پیشیا را بر مست مقدم آورده است طبیعت پراننده می شود  
 اما آنچه حکیم سنایی فرموده نذر که بشود اسرار نذر ان **مست**



مال کلیم سنای

بر آن مومن که باشد او مسلمان تعقیب نیست بلکه از عدم است  
سنایی است و ذکر عام و اراده خاص هر یک از اینها  
سنایی اقرع برین شعر است اما شیخ سنایی غزلی دیگر است  
و آن شیخ سنایی صاحب حدیقه است که پدر شیخ علی لالا و او عم  
زادگان اند و او از بزرگان دین است سخن او در غایت کمال است  
چنانکه گفته شد که از غریبان خواه بر صف هدایت رسیدی و او  
آن بود که سلطان محمد و سبکتگین بخاری در زیارت از غری برین  
رفت و او قصیده در مدح او گفته بود و نیز گفت تا عرض کند بزر  
گانی رسیدگی از محمد و بان که مشهور بلای خوار و دردی شراب افرو  
خوردی سنایی از پس حجابی او از او می شنید که در وانه لای  
ساقی خود را گفت بر کن قدحی بکوری محمد که سبکتگین تا بخورم ساقی  
گفت محمد دردی غبار است و با شاه سلامت گفت پس کج  
که مددی با خشنودت آنچه در حیطه حکم او است در ضبط نا آورده  
میر و دامادی و کبر و کاسه بید و در کشید باز گفت بر کن بکوری  
سنایی شاعر ساقی گفت سنایی دردی لطیف و صاحب طبیعت  
گفت اگر او را طبیعت بودی بکاری مشغول شدی که بکار او  
آمدی زانی چند در کافری نهشته است که هیچ کار او نمی آید و  
نمیداند که او را بچه کار آورده اند کاسه دردی بکوری او در شنید  
سنایی از آن کاسه شیار شد و در و راه آورد و حتی بلع مایع  
اما قصه کلام است که در ترکیب لفظی و تعقیب و تقدیم و سکت و  
و تعین و سر و ق و تسخیر و در کانت و تنا و ایتا و تکیان و

هر چه مثل اینها باشد خالی باشد بلکه کلامی باشد که اگر قطع نظر از نظم  
الغزلی معارف باشد و لکن اگر بخواهد لفظ متعدد باشد و درین  
سامع یعنی غیر مقصود و در و کنایه است و نباشد و اشعار  
یا شلی باشد و این همه تعقیب کثرت ماست دارد و این صطلح  
چنانکه در دوسمی است ازین سوزنا و از آن سوزنا چه بر هم زدند  
گشته شد صد سوزنا و محمول و متعدد است که مردم محل صد سوزنا  
اشکال طاری میشود و این خود محمول است که ازین سوزنا و از آن  
سوزنا چون بر هم زدند گشته شد صد سوزنا بر اول یعنی چون صد سوزنا  
بر هم زدند از هر طرف ترا گشته شد از تعقیب الفاظ متعین  
نیست و میگویند که صد سوزنا نام سبک است که چون لشکر بر هم  
زدند او گشته شد اما آنچه در این کلام گفته است  
شده در طالع ثوبان عارضه غالب از خلق خالی نیست و این  
شرح بیت از در اهل صفاروی گردان ای دل سر که دور است از در اهل صفاروی  
اشکال این از تقریر است اگر تیر و مخلوط خوانند مشکل نماید و اگر  
و تشخیص خوانند متعلق باشد از در اهل صفاروی گردان ای دل سر که  
دور است ازین در بخدا نزدیک است یعنی هر که از در اهل صفاروی دور است  
بخدا نزدیک است چه دوری از در اهل صفاروی باشد و چه دوری از در اهل صفاروی  
خواهد بود یا آنکه مراد است که هر که دور است ازین در یعنی از در اهل صفاروی  
بخدا نزدیک است یعنی راهی که او را بخدا نزدیک میکند و در اهل صفاروی  
و ازین بیان است که در کمال هیچ نیز در غرض کمال کن و چنانکه  
که اگر بخواهد کتب اول بظاهر خواند معنی آن ظاهر شود



**فصل** در بعضی ابیات از غزلیات که بگوید یعنی می اندازد که  
**غزل** که است شرح است در سکنای عکس که تصور  
 ترسم که صورتی ز میولا جدا شود مراد از عکس یعنی متضاد  
 نیست بلکه تصور از تقیض خیال اصالت و انعکس صال فراق یعنی  
 یعنی در سکنای فراق ترسم که صورتی معنی تعین غماری من از ما باطنی یعنی  
 الحقیقت خود جدا شود و جدا شدن صورت اگر چه در غایت  
 فرض محالست و لکن در شرح اشارات آمده است که میولا باطنی  
 تنگس و عقول علی از صورت نوعی خالی اند و لو خطه بالاحتی  
 شود بدو صورتی دیگر و این نوعی در حق طول است مناسب این مقام است  
**شرح بیت** از ما در هر دو که استم از همه پیش در باب است که در  
 مراد از ما زلف مجرب لب و از همه دهان اولی مراد دهان  
 بود و از مراد زلف حواله کرد مشبه گفته است و مشبه به  
 و مقصود از شبهه لازم است که آن زهر است و از دهان نیز  
 لازم او جدا شده که آن بوسه است پس خلاصه سخن آنست که  
 من از بوسه نه استم او مرا دشنام داد و در دشنام جان  
 میرکی و کزندی هست که در ما زلف یعنی زهر مار خور و مهر  
 مار مارا که از جوهر شره است در کتب آورده اند که با کمال  
 فارس افغانی در ساروق کردند تا یک سال و سر روز و مار  
 کتفه و یک شتر مار بهر کی دادندی قدر از آن مهره از او حاصل  
 کردند و چون صفت نجشک و آن در غایت قیمت باشد چون  
 باد و اندکی مفصول کرده بمسوم دهند شفا یابد و در اخبار آمده

استیلا



است که بر درازنده طریقه در زهر حیوانه متولد میشود همچنان  
 که از آتش نمند و این خیر از خزان ملک نمند داده اند  
**فصل** در قطع است که در اشکال غالی میسر  
 بدین مرصع روزی سواره در کلبه در رکابش شد روان مردی در  
 این قطعه نظم مسنده رکاب است چنانچه آورده اند که حضرت امیر  
 علی علیه السلام سوار میشد که شخصی سوال کرد در حالی که  
 امیر مای در رکاب آورد بود گفت امیر کدام در این حال فرمود  
 که اضرب ایام استیو یک فی ایام شنگ پس آن شخص با خود  
 فکر کرد و گفت از در صد و شصت ضرب کرد و دو هزار  
 پانصد و بیست حاصل آمد و جمله کسور تسعه ازین حاصل اید  
 و در هیچ عدد دیگر راست نیاید و تمامی قطعه و کسور که با آن  
 اینست **قطعه** زان عدد کز وی برون آید کسور تسع او  
 گفت کن ایام هفته ضرب در ایام سال تا برون آید زوی که  
 خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشرش بحال حصه آنها دهان  
 بلف و نشر عشرش ضم و خل و قلو و یک شمس شیده و رفت و نشد تعالی  
 شد رکابیه لقب این مسئلت از آن که زود یافت سیل زو  
 جواب این در رکابش بحال **قطعه دوم** و شرح **بیت**  
 منور از روی کوشن کرد آن سر مایلی دوسه مخطوم خود  
 این قطعه را احتیاج شرح نیست که او خود جواب میکنند گواهی  
 قطعه اینست **قطعه** چشم عقل عروسان فکر بگریم بن  
 بر مجلس آمده از چهره بگفتند تحت تحت میان فلک

این قطعه در  
 شرح است  
 در بعضی ابیات  
 از غزلیات  
 که بگوید  
 یعنی می اندازد  
 که غزل که است  
 شرح است





سوال یکست مرا از طریقی است **۱** از ارض فلک منبع قمری  
 نموده اند حکیمان **۲** و اصطلاح **۳** بقیع است فراخ را و ده قوس  
 سطره و غلط کرده زمین **۴** از شب ارض بوج فلک  
 منبع قمری بود از روی علم و در **۵** چنانکه قطر فلک منبع قمری  
 ضیا اضافت از قمری در باب **۶** نسبت سببی از قطر و در فلک  
 رعاغ و ک بود قمری در حساب **۷** چو قطر و در فلک نسبت  
 شمار قمری فرس بر اول و الا **۸** منبع قمری بود و انکی در ارض  
 چو برکت از کدم و کعبه حساب **۹** برین حساب است میان فلک  
 کند تمام بر از کدم از دو باب **۱۰** یکی چند عدد و کند و در  
 بگوید از سر تحقیق و برین حساب **۱۱** شرح سوال سایل است که علی  
 الترتیب اول نیست میان فلک را تعیین میکند و انکی اصطلاح  
 منبع قمری نیست یعنی چهل و دو هزار و صد و چهل و منفک و کعبه  
 بعد از ان سطره زمین با آب میگوید و ان بقیع یعنی دو هزار و  
 دوهزار و سیصد و یک و از یازده جزو و سنک است قطر تمام فلک  
 بنام میگوید که ان قمری تغیر باشد یعنی ششاد و شش هزار و  
 چهارصد و پنجاه و منفی و سنک و از یازده جزو و سنک  
 و سنکی نسبت به جزو سببی از قطر و در فلک رعاغ و ک  
 قمری بود یعنی دویست و پنجاه و یک هزار و منفی و دویست و سنک  
 چون شرح فحش میان فلک و سطره آب زمین و مقدار  
 قطر فلک نسبت بعد از ان یکست مقدار از منبع قمری  
 و ان بیخ است یعنی و از ده هزار و سنک پس سایل بر تقدیر

و اگر سوال میگوید که اگر کسی ذراع را از روی ضربت بکند  
 کند که مقدار ان ذراع خواهد بود یعنی منفی و دویست و هزار و  
 قیاس مذکور را که از روی فلک قرار از روی قالی جل جلاله  
 کند که مقدار ان کرد و از ده که چند کند باشد حساب **۱۲**  
 میان شرح که گفتی کند بکند **۱۳** بجا خاک هوا و بجا آب  
 کربت از علم حسابست **۱۴** برین سوال توقف کن تا جواب  
 بیان کنم عدد کندم از ده که چند **۱۵** و می بدایت قمری از ده  
 بگویم آنچه از من سوال فرمودی **۱۶** برین طریق که حیران شند اول و الا  
**۱۷** قمری رعاغ قطعا غرض **۱۸** خف از غرض او قمری غرض **۱۹**  
**۲۰** و بایش هر غرض **۲۱** و بایش هر غرض **۲۲**  
 یعنی چهارصد و نود و شش هزار و ده بار و دویست و پنجاه و یک  
 و ده بار و صد و نود و یک هزار و منفی و بار و ششصد و ششاد و  
 و منفی و بار و ششصد و یازده هزار و ششاد و شش هزار  
 و پنجاه بار و ششصد و نود و چهار هزار و چهار بار و صد و چهل و پنج  
 هزار و سه بار و چهارصد و پنجاه و چهار هزار و ششاد و شش هزار و  
 چهارصد و دویست و پنجاه و یک هزار و صد و پنجاه و یک هزار و  
 بر ان حساب قطعیست اما فرض و قیاس و بر ان در قمری  
 نیست که یقین و تحقیق او را تصدیق توان کرد و از فحش قلی  
 از جوف فلک که ان جرم زمینست عقل مهندسان عاجزست  
 و از دون و اسکندر و از و شیر پاک سعی بسیار کرده اند و از  
 عالمی بداند بسیار است نتوانستند اقلیم اول را بطول بران قمری







هر که بانی زده و اندازد بپریم ازین تنه در نای شاد و زنده آید  
**فصل در اشکالات کشوی اول**  
 سیاهی از جیش کافور میرود شد اندر نیم ده کافور دان چود  
 رطبه زنگی را ماه میسد چود در قلع بند زنگی بخندید  
 این دو بیت از شیر و شیرین حضرت است از ان داستان که خرد  
 سر رگبار شیرین در خواب بود که خیره عیادی فرستاد و قصد  
 ملاک او کرد و آن مقام از روزنه در آمد شکوه باره می سازد و عمار  
 حضرت بنوی علی الصلوٰه السلام و شیرین بیدار گشته خیره و ملاک  
 اغشته می بیند چنانکه گفته است در آمد و جوهری و شیرین  
 بگو که هوش درید و شمع را گشت اکنون در صفت تشنه است  
 و زاری کرد شیرین بعد از ان بصفت صبح میرود چنانکه میگوید  
 چو صبح از جیب زری بر آورد ملاک غایب شیرین بر سر آورد  
 آنکه این دو بیت میگوید بعد از ان بصفت تخمه زلفین نهاده ای  
 مشغول میگردد و چنانکه نظر کرد است بفرمودش بر سر نهاده ای  
 حاصل که این دو بیت را در محلی میگوید که در صدد تفریق صحبت  
 می آید و درین محلی بسیار محبت میکنند و المعنی بطریق اعانه اکثر  
 برانند که این صفت موی فردی شیرین است در حالی که روی  
 با گشت میکند و موی باز کرده و لیکن حقیقت آنست که در  
 صفت صحبت بیان بر آمدن آفتاب و فرود رفتن ماه است  
 در ظاهر چنان می آید که او میخواهد که کنایت چنانکه رسم اوست بیان  
 کند که آن شب قیامت بود و در نیمه ماه یعنی ایام البیض و انوار است

و کنایت

و کنایت میگوید سیاهی از جیش کافور میرود اشارت سیاهی  
 جرم ماه و کافور نور صیقل است یعنی ماه گشت نور را قاشد  
 سیاهی که ان جیش است کافور را میبرد شد اندر نیم ده کافور دان  
 یعنی نیمه ماه بود که ماه در کاست نشسته بود رطبه و زلفین بود  
 خوانده اند و علی ای حال مراد و ایرافق است و از زنگی است مقصود  
 که بهاد روشن میباشد چود در حلقه شد زنگی بخندید این می نماید  
 که ماه در حلقه یعنی چون در کاست افتاد که حلقه او ظاهر شده است  
 ظهور کرد و لیکن حرف در صفت صحبت معنی آنست که ماه در حلقه شد  
 یعنی در تحت آفتاب شد زنگی بخندید یعنی صبح بر آمد چنانچه در ایام  
 ازین طرف ماه فرود میرود و از ان طرف آفتاب بر می آید لیکن  
 روشن شد نور صبح آنست آنچه حالا بطریق حاضر روی نمود  
**اگر بخواش موی بگذر در نیل شد افتاده را جامه در نیل**  
 این بیت اشارت بقصه دار است و مادر اوهای که چون او تولد  
 شد مادرش از بیم آنکه ناکا یا و ناسی از دست او بزد و او را  
 در صندوق نهاده در آب انداخت و آن کافور که ان صندوق  
 یافت بسبب جامه که در نیل افتاده بود و بدانست و لای عظیم  
 رسید و او صفت را طبع خوانند و آنچه بعضی گفته اند که مراد از  
 نیل ابر است مقصود از افتاده جامه است که چون ابر بر او گذرد  
 جامه جامه در نیل افتاد یعنی سبک کرد و وجه معنی است  
**فصل در بیان اشکالات رایجی رایجی او که در**  
 بیل بحر کا بشب کون میگوید که شش نه بیان کرد و آن



مرغان پیاده را در اند بنای و زلاله و کل خطی ستانند چون  
 این رباعی از کمال اسمعیل است و مراد از او کون گویند یک  
 اذریونست که او کبود و سیاه است غالباً اما آنچه در اختیار  
 بدیعی آورده است که اذریون را اذریون خوانند چون صاحب  
 جامع برانست که از جمله الطی است و کل الطی زرد و سفید بود  
 و نبات آن بقدر یک کز باشد و نبات اذریون یکجوب و رنگ  
 آن یک الطی مانند اما او بقیاس سرخ بود و میان کل و دی  
 سیاه رنگ بود و از کل الطی که حکمت و فرق میان الطی و کل  
 و کل اذریون است که میان کل الطی زرد و کل دی سفید  
 بود و اذریون را کن سرخ و میان سیاه و از بخت بعضی از  
 نزعی از شقایق خوانند اند و تابع تا بر افتاب چون سلو  
 که در طلوع افتاب گفته بار صبح افتاب بر نهد و چون افتاب  
 الساء رسد سابق اوستقیم کرد و چون سلو خط طایفه اذریون  
 از جانب غرب روی خط طایفه کرد و وقت غروب یکبارگی تیره  
 کرد و در جانب غرب بر فرو برد و از دیگر و دیگر در مقدار  
 دو کشت یکی بر روز شنبه و دیگری شب کل روز چون شب در آید  
 فرایم اید و کل شب چون روز در آید فرایم اید حاصل آنکه او  
 شب را با اذریون تشبیه کرده و بعضی گویند که کشت کزشت و بعضی  
 کشت بختی که شب را از یکین کرده است که اذریون است و  
 کل اذریون شب را از یک خود برمی آید بمیان شعریه چنانکه رسم کشت  
 یک کشت بکوش منیان کرد و مراد از منیان کردن طایفه

موالید ثلاثه است و خاصی که در فصل بهار در حرکت در می آید  
 و از مرغان پیاده نباتات مراد است و اگر از رکان گویند که خبر  
 میدهند خلق را از احوال بی نباتی افلاک و حوادث احوال و نیست  
 و از شرف اوقات و غنیمت خوردن و عینی کسی که اگاهند  
 تا بر خیزند مرغان پیاده را در اند بنای و مرغان پیاده مراد  
 صراحتاً است و اجناس از ابر شکل مرغ می رسد که زندگان  
 تلاش در رکان عیاشی بدلان در وقت کل صبح میروند  
 بزم است و طیب نفس و از لاله و کل خطی ستانند چون تا  
 بگریزند این معنی اشارت بغنیمت خوردن و در کل و لاله است  
 که در روز پیش نیست چنانکه خواجه حافظ فرماید  
 غنیمت دان و می خورد و کشتن که کل بافته و کز باشد  
 و خط بکون مناسبت کل و لاله گفته است و شعر آگاه باشد  
 کوشی را علت بختی آید که فی الحقیقه علت آن شئی نیست  
 چنانکه سلطان را کشت **بختی** ای ابر بهار خا بر و رده است  
 و می خارد و درون عجب خون کرد و کشت ای غنچه و سسنگ بر و رده است  
 و می باد صبا این همه آورده است چه فاعل و علت حقیقی درین  
 معنی حقیقت جل و علل از قیاس نیست اربع البطل است و آنچه  
 دکن علل در جواب گفته و ترجمه طریض مشتبه شده اینست  
 ای باد و آن سرور را و رده است و می سر و چنان چمن سر برده است  
 کل سرخوش و لاله است که کس نخورد ای باد صبا این همه آورده است  
 اگر چه بگو گفته است اما از معنی جواب بیرون رفته و ترتیب



**فصل در بیان اشکال شاعری** چون اسرار وری و اشکال خوشنمایی  
 دانستی که بر آنو هست اکنون بیاید دانست که اشکال لازم نیست که در  
 سخن باشد بلکه در سخن گفتن نیز اشکال است و قبی که شعر یعنی برضای معنی  
 و بجزر و فخر و غیره باشد بلکه در سخن گفتن نیز اشکال است و صنایع عرب  
 اگر چه مینمایست و یکی صنعتی چند است که آن اشکال و گفتن آن  
 صنعتی دارد مثل مقلوب ستوی و خفا و رقفا و عطل و منقوط و  
 ترصیع مع التخیل و ذلک و لسانین و مانند اینها و لانا حسن شکل و در حدیثی  
 گفته است و چند صنعت ازین جمله در آن رعایت کرده مرا بیدی  
 در صنعتی ترجیحی را اینجا نویسم تا اهل لطف و طبع را دستوری باشد  
 و آن اینست بند اول عطل گویند و او از نقطه معطل است **ترجیع**  
 در اصرح دو اصرح و مراد سطح مسطح میهد **بدر کار اهل کمال**  
 محل عدل و طول علم لحد صلاح سرور و اولاد آدم مال مقدر اسرار و  
 سوار ادهم راه مکارم **سوار صاعد عالم محمد** اساس عدل و اعطاکرد  
 حواء اند کرم اسامی که **سوار صاعد عالم محمد** اساس عدل و اعطاکرد  
 بندهانی را حوالی و منقوط گویند که شاعر یا دبیر الفاظی جمع کند که در  
 آن الفاظ منقوط باشد مثل **ان زلفی زین بخش زین زین**  
**بر تیغ تیز زین جیش زین** **زنجشیدن بخت شد غنی شیف**  
**بر پست خیش جفت جینی** **بر پیش پیش غیبیت شین**  
**بسی درخت شد خیر جینی** **زید جود بخت زینت بخت**  
**زید جود بخت جینی** **تقیضت بخت جفت شد**  
**ز تقیضت بخت جینی** بندها لث را مقلوب ستوی خوانند

باز

که ترکیب در دلف الفاظ و راجحان که بر استوار توان خواند و کوی  
 نیز توان خواند یعنی چون در دلف از باز گوئی با فخر و دیگر کرد  
 معنی و در بیان ترکیب اول باشد یا از آن ترکیب ترکیب دیگر  
 آید چنانکه گویند **راشش مرد کج یاری قوت** **ان نهر روانی آید که**  
**قوتی را بچنگ در شمار** و شاید که همان ترکیب برون آید که  
**شکر ترا زوی در زار تیر کش** و بند ترجیح ازین قبیل است **بند**  
**بقا و دغ و زعفران و بخت** **بها و دغ و زعفران و بخت**  
**امید شنایان نشاء** **بها و دغ و زعفران و بخت**  
**کل مکی کل مکی کل مکی** **بها و دغ و زعفران و بخت**  
**ترا زوی ز طرز وزارت** **بکاس فیض تان صیف ساک**  
**تن با خاک باب کاج کنت** **براه مانت تمام نارس**  
**کلام نچ زخت قوت مالک کائنات** **وقت حشر حشر**  
**بند رابع در صنعت خفیات و خف اسبی** **اگر بید که بخش او**  
**بکود و دیگر حشر او سفید** **باشد و اتحاد و الفاظت حشر**  
**با ویر در نظم آتیر که جمع کند کلمه منقوط و دیگری عطل باشد مثل این**  
**که رقم میشود** **محمد در دشت عالم** **نجی علم و علی دل زین عالم**  
**شدت محکوم ملک جیش ثبات** **ملک جنین و احکام حقن هم**  
**بجیر کس جنین ملک تجیز و** **مسلم شد به خیر مسلم**  
**زری و دام زری عقل خفیت** **صعود و حجت و عود و حشر هم**  
**ز تیغ و کلک تیر ملک بخت** **مکارم پیش و انداد حقن کم**  
**وصول زینت عامل رفعت** **وصول بخت عامل رفعت**

صالح  
از باب ترکیب

ل  
نوع



**نقد خامس** ز قطاست و رقاصه کوه سفند پیر را گویند و اینها را  
 است که شاعر باید بر در شعر یا انشایی خود کلماتی آورد که حرف  
 آن کلمات یکی منقوض و دیگری عطل باشد مثل این بند و این از اول  
 اشکست در گفتن مزاج و خوبی طبیعت **نقد ششم**  
 مزاج و خوبی طبیعت میخیزد از یاد صفات خلق و عقلت منقوض  
 ز جان دشمنان از رشک خونگدازد رشک تو چو یاقوت مجرور باد  
 مغرور خلق تو فرق صفاتست مفرضند تو جوهر سقر باد  
 زار بر پریم زرباش طبیعت ریاض خست بر ویز تر باد  
 کجا بود و بود مثلثی جم بر فست از کی و جفت حشر باد  
 نصیرت حق و تابع قوت جلد نیت غر و خاضع خیر و فراد  
 این بود و نامی ترجیع مولانا حسن شکم طبع را بسیار تکلیف کرده  
 و در بعضی صنایع محلی مضایقه است و از جمله صنایع متشکله  
 و باین است که شاعر باید بر در شعر یا انشایی خود کلمات  
 که کلمات الفاظ در دو زبان یا بیشتر استعمال معنی دارد و معنی  
 باشد مثل این بیت باد جنایی جان بهادی است بنای ضد آری  
 و از صنایع شریفه و قواعد لطیفه در فنش عریگی ترجیع است  
 و این صنعت خوانست که شاعر یا دبیر در نظم یا در نثر فقرات  
 سخن را بخش بخش کند و هر لفظی را در مقابل و لفظی آرد که وزن  
 و عدد و حرف و کوی متفق باشد و رسید و طرا را  
 در این صنعت قصیده است و بدان فرموده است که مثل از  
 من در عرب و عجم کس قصیده تمام مرصع نگفته است و حال آنکه

فلان کلام

محمد بن مویذ البغدادی المنشی را در جواب رسید قصیده است  
 سی و سه بیت مرصع و مع ذلک در آن چندین صنعت نهفته  
 کرده و چندین بحر مختلفه آورده که حروفات را جمع کنی از هر  
 بیت و دو بیت او چندین مت دیگر نشعب گردد و در مثل آن  
 جمله طولی دارد حالا اینجا بسبیل نمودار کرد و بیت نویسم  
 سخن را و استوری باشد و مطلع این قصیده این است **نقد هفتم**  
 ای ز انضال تو سار شده اختار برتر وی ز انضال ظاهر شده **نقد هفتم**  
 اکنون از تمامی ابیات این قصیده فردعا و اصولا یکدیگر را  
 کنیم بکرم می پیری کوی بخارا از فلک بدرم می پیری جد و ثنار از بشر  
 بگذرم می پیری بدری صفت عدد و راجع قضا بدرم می پیری فوق شمارا  
 این در بیت مقدم و تاخیر و تطویل و تقصیر و اخذ و ترک ارکان  
 چهارده قطعه مختلفه البحر حاصل آمد که با اصل آن نژد کرده و در  
 قس الباقی علی ذلک **نقد دوم** می پیری کوی بخارا از فلک  
 می پیری جد و ثنار از بشر بدری صفت عدد و راجع قضا  
 سپری فوق شمارا چو قدر **نقد ششم** رمل مجنون **نقد سیم**  
 بکرم می پیری کوی بخارا بدرم می پیری جد و ثنار بگذرم می پیری فوق شمارا  
 بقدم می پیری فوق شمارا **نقد چهارم** رمل مجنون **نقد ششم**  
 از فلک می پیری کوی بخارا بکرم می پیری جد و ثنار از بشر  
 چه قضای بدری صفت عدد و راجع قضا چه قدر می پیری فوق شمارا  
**نقد پنجم** رمل مجنون **نقد ششم** رمل مجنون **نقد ششم** رمل مجنون  
 صرف عدد و راجع قضا **نقد ششم** رمل مجنون **نقد ششم** رمل مجنون







و از هر چون فعل است از فعلون و جزم و قبض را از هر خوانند و فعل  
 از مفاعلهین شده حذف مصوب را قطع نام چو اضما و چون شفت مدام  
 منقطع چون فعلون از مفاعلهین و شفت چون فعلون از مفاعلهین  
 چو با عقل و با نقص عصب است اجماع نقص اقصم لقب است  
 یعنی عمل ثانی را اعضبت خوانند و ان اجماع است چون با عقل از مفاعلهین  
 و اعقص چون فعل از مفاعلهین و اقصم چون فعل از مفاعلهین  
 از مصراع رکنی رود و جزو کو چو نیک از یکی بیت نشان او  
 یعنی از ارکان چون رکنی بپایند از ارکان جزو خوانند و اگر مفاعلهین بپایند  
 از ارکان موقوف گویند زینتی حوش نصف او شرط خوان  
 زیادات در اولش خرم خوان یعنی حوش نصف بیت باید از نصف  
 گویند و اگر اول بیت جزمی زیادت از ارکان جزو خوانند  
 پس از رکن کامل خفیفی قراری مرفعل می خوانند ای مفعول  
 یعنی پس از رکن کامل چون سبب خفیفی بپایند از ارکان جزو گویند  
 چون متفعلین از متفعلین مثال آن که یک سکن افزوده بر  
 و مذکور است بر خبر رکن در یعنی مثال افزوده سکنی است بر  
 چون مستفعلان از مستفعلین سبب است در مفاعلهین  
 بر سکن افزای و تسبیح گیر یعنی چون سکنی بر سبب مفاعلهین  
 از تسبیح گویند چون تسبیح مفاعلهین از مفاعلهین این بی  
 فروعانی که بر اصول ارکان بجزو شمرده واقع است تا کیفیت وقوع  
 هر یک و معرفت آن در وسع این مقام نیست و اگر کسی اصول را  
 در پنج دایره واکاموا المشهور در اقصی مضابطه خواند که مضابطه پنج بیت

صدر الشریعه را حفظ باید کرد که این شتم است بر اصول  
 و ان صنعتی و کمالی تجسس اشارت است با ساهی بخور از  
 بخور و صنعت تر صبع در بعضی و اگر چه اندلسی در عرض خود  
 بسیار تکلف و صنایع کرده ولیکن آن در فرغت و تکلف و صنایع  
 کرده است ولیکن تکلف این در اصول و از این پنج بیت نیست  
 اطل علی بسط المدی مشک فلول اطل فلولی گفت العبدی مشک فلول  
 کلاماً تو فخر خطنا بکاریم نقطه است بهین عدی بخاطر العالی  
 مزخار ملکه از جزوه قهرها آغان قدیمت من خوانها  
 سرخ اصبع محبت سرخ لثا ما خف من قصب قلی و قضا  
 تقاریر را قضا از دعای و راعیه مدّه از عاصی  
 اگر خوانند که هیچ بخور و صنایع را در قصیده واحد و احاطه کنند  
 ان قصیده خارج دیوان خوانده سلطان است تا ما این تکلفات در  
 ماضی است که ابتدای روز کار مثل انبیا را عموم باین پیشا رند سخن  
 مغرور و روحانی باید اینها نمونهای پرده است دانستی است  
 و کفنی نیست چون اشکالات سخن وری نیز معلوم کردی به آنکه  
 نوعی دیگر اشکال است که از اموال است گویند یعنی کمالی باشند  
 که بی استعدا و از با الفاظ و مفسطاه و مفسطه و مفسطه و مفسطه  
 در غلط افکند چنانکه مقدم برین نماید نور زبان سحر کمال تجدی را  
 خیشان تبریز محبت افهام کمال و در بیت فراموش کرده اند و فی  
 الحقیقه از این معنی فرب بند و ان اینست  
 صبح چو بر خط افق جلوه دهد بر آواز مرکز کل غنان کشنده ملک را



سیر سریع فرود آمدن از فلک حامل **شکل ششم** در شش جهت  
 با سال و نشان است این سخن سخنانی خبر مستعدان مستقیم الطبع میگویند  
 و از این جهت که گفته اند سخن سناس را از جمیع علوم چهار نیست  
 و یکی سخن کوی را آن لازم نیست بلکه بزرگان گفته اند که هر کار که از کار  
 آن گفته واجب است که آن کار را بکمال بشناسند و اگر چه آن باشد  
 از بزرگت کمال سخن بود که سخن فرعون بایان مشرف شده پس از این را  
 واجب است که از هر علمی مخطوط باشند با وجود علم فرست که از مباحث سخن  
 سخن استدلال معانی او باید کرد و به تبیین طبع شاخه که در حق العقل  
 واحد که ترکیب صورت سخن حکم ترکیب صورت انسان دارد که  
 صفت آدمی را از کیفیت و کیفیت صورت او استدلال کنند که  
 حسن خلق و شرف و خلقت خاتم در علم فرست گفته اند که لون  
 بیاض مظهر که انبوهی زند و سبزی چشم و لیلست ریخت روی و  
 بی شرمی و حیانت و فسق و ضعف عقل و اگر با این علامات بزرگ  
 نفع باشد و کوچک و نیز نظر پوش فی این و بر روی موی بسیار باشد  
 گفته اند که از چنین کسی حذر باید کرد چنانکه از انسانی بگوید از اینکس احتراز  
 از ماری میاید کرد **علامت هفتم** موی نیکو و معتدل نشان سخاوت  
 و محبت و فراخ موی نرم نشان بیداری و کم نمی است موی بسیار و زلفت  
 و کردن نشان حماقت و بسیار موی بر سینه و شکم نشان خوش طبع  
 و کم نمی و جود است و زردی موی نشان حماقت و تسلط و رعیت  
 چشم و موی سیاه نشان عقل و امانت بود و موی متوسط میان  
 سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات است **بیت** در اخراج که بر روی

و غصون

و غصون نباشد نشان حضورت و لاف باشد و نشان بار کثیف  
 نشان فرومایگی و خساست بود و پیشانی متوسط که بر روی غصون  
 باشد نشان صدق و محبت و فهم و عقل بسیار و تندرست بود  
**کوشش** بزرگ نشان حفظ و فهم است و لیکن غالباً نه خوی باشد  
 کوشش خرد نشان احمق و دردی بود **درباره** بزرگی بسیار موی نشان  
 درستی بود در سخن و ابروی کشیده با صید نشان لاف و کبر بود  
 و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دانست بود  
**چشم** بزرگ چشمها از رفت چشم کلان نیز نظر نشان حسودی  
 و خانی و کمالی بود و بحدت چشم و قوت حرکت او نشان نادانی  
 و کند طبعی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان مکر و حیل و  
 دردی بود و سرخی چشم نشان بی محبت و دلیری بود و نقطه های  
 زرد بر کرد حد قد نشان فتنه و شر و کینه بود و چشمی که متوسط بود  
 میان خردی و بزرگی و سیاهی سرخی نشان فهم و بسیاری و درازی  
 و دایان بود **بینی** بزرگ نشان نرمی و ملاطفت بود و بینی کوچک نشان  
 شجاعت بود و بینی پهن نشان ثبوت دوستی فراخی سوراخ بینی  
 نشان حسودی بود و سطرعی میان بینی با بینی سر بینی نشان بسیار  
 سخنی و دروغ گوئی بود و بینی متوسط و سطرعی و با بینی و درازی و بینی  
 نشان فهم و عقل بود و **دهن** فراخ نشان شجاعت بود و دندانهای  
 کشیده هموار و نشان عدالت بود و سطرعی لب نشان حماقت  
 بود و اعتدال لب با سرخی نشان دای حد بود و دندانهای حج  
 نشان مکر و حیل و حیانت بود و دندانهای کشیده هموار نشان



موارد نشان حرالت و امانت و تدبیر بود **خس** و پر کوشش نشانی  
 نشان جمل و درستی بود و نزاری و زردی و زردی بر لب علی نشان  
 خست باطن و توجسیرت بود شافعی در یکدست این معنی  
 و صفرة وجه المومنین علی **د** بدل علی حسن انفسال القبايح  
 بقا و اخلاص و لوم و خسته **د** و بیض علی و مورا اس القبايح  
 و مستسط این علامات نشان اعتدال بود **او** از غنبد نشان حیات  
 بود و آواز باریک نشان بیگانی و توهم بود و او از معتدل نشان  
 حس کفایت و تدبیر بود و غنچه در اندام نشان حیات و کبر  
 و کم فنی بود و وقار در سخن و نشستن تدارک لفظ و حرکت  
 در سخن نشان زبری و تدبیر بود **ک** و **کونا** نشان نکر و خست بود  
 و کردن در اندام و باریک نشان بیدلی و حیات بود و کردن سطر نشان  
 جمل و پر خاری بود و کردن مستسط بیان اینها عدل و صدق و حسن  
 رای و صفای عقل بود **ع** و **عین** نشان شجاعت و صفت عقل بود  
 و نزاری و کتفین نشان توجسیرت و سوء تدبیر **ک** و **کونا** نشان  
 در اندام زبری در صفتها و تدبیر کار بود **ف** و **ف** نشان  
 نادانی و سخت روی بود **ن** و **نوع** از خست که جو اطمینان  
 اکثر و جدیت است که هرگز اجکر بود خداوندش و ایراد بی شرم  
 و هرگز از مزه بقوت بود و صفر ابرو غالب بود و خوی و زاری  
 و کند فم بود و هرگز اقصی قوی بود و در خاسته دینت و زواج  
 قوی و هرگز از تن رست و نسل بود و بر خفا طبع و اگر نرم بود و نسل  
 کند طبع او رقیق است و هرگز او از نر بود و باریک طبع او خشک

بود و هرگز او از گران و نخل طبعش بقوت باشد و هرگز او از نر  
 ماند بسیار که هرگز او از بلند بود جنگست بود و هرگز  
 او از باریک بود بداندیش بود و دوی نمت باشد و هرگز او  
 سفید بود مزاج او سردی دارد و اگر رنگ او سرخ بود یا زرد  
 مزاج او گرمی دارد و اگر رنگ او سیاه بود و زرد او گران  
 و سودا می بود و هرگز اموی نرم بود خوی زنانه دارد و هرگز اموی  
 درشت بود مردانه بود و هرگز از سینه می بسیار بود و در و زرد  
 بود و هرگز از کوی می بود اخم و هرگز از چشم بزرگ باشد عال  
 و جابل بود و هرگز از چشم ازرق بود بسیار کوی بود و هرگز از چشم  
 میگون بود خوش خوی بود و هرگز اموی ابرو بسیار بود اندک  
 و غنچه را باشد و هرگز اموی ابرو کمتر بود درشت خوی و بخرد و می  
 جهت باشد و هرگز از بینی بزرگ و خشم باشد بد فم بود و هرگز از  
 باریک بود جنگوی باشد و هرگز از بینی بزرگ بود در و بلند فم بود  
 و هرگز از بینی کوچک بود و جابل و کابل و شکله و حسود و هرگز از بینی بلند  
 بسیار بلند نمت بود و اینست بعضی از اوصاف علم خراست  
 و صاحب علم خراست را اینقدر کافیت اما فراتر در  
 میات و ترکیب سخن عبادت از معرفت مجموع این کتابت  
 و التحصیل ام الکتاب **فصل در بیان اشکال محبت**  
 معارفه گرفته اند از آن محب لغت پوشیده شدند  
 و پوشیده کردن است که شاعر نام مقصود را در آن نهان کند  
 بجمعی از جهات تا بجز آن خبر نیابند و این فن اگر در حیطه فنون



شاعریست و لیکن استادان سخن از زیادت مدح نیست که  
 نمیشد گویند که سبک است و این طایفه درین که حدیث درین است  
 و این فن علی حده و درینش دارد حرفه نازک طبعان عاشق شیهه  
 و این فن از خود اجزا نشان فن غزلست و کار مردم فارغ فاما در  
 ذمیش به بیضا دارد اما صفای صحبت که در آن است اختلاف خارج  
 او باید که ضایع نکند چنانکه گفته اند خدا تصفی و دوح پاکد و کفر  
 و انفس او بدست و قواعد او از آن شریست که در خط حضرت  
 و احسن است که انبای روزگار را بدان هر روز که اصطلاحات  
 قدی را نسخ کرد ماند و لفظ معارف از خوشترین عبارتی قطع نظر  
 از تکلفات معانی ادا میکند چنانکه بر تمام پوشش اند  
**بسیار** از آنانی خالق الافلاک شمس به انفس بر ایا حاصل  
**قیام** از شمس که از تنجی حال تو دیده بردارم بهرسان تو باد تجلی آن  
 و این فن اگر چه سهوه نازکان باور الهیست باعتبار در پیش  
 و سناسته طور معانی که تقاضای نازکی و نازد دارد و طایفه شری و غرض  
 است چنانکه خاصیت طبع نازکان از کشور است فاما در جهان  
 ما اکنون بکمال و نهایت رسیده و بجهت بلوغ انجامیده و گفته  
 صورت معاندت خیال محسوس است و چنانکه که از خلوت که آن  
 عبارت از معنی است تیره و تاریک نباشد و او لی است که زیاد  
 از یک بیت بنظر شد و درین عهد خود چندین نام را در دست  
 میکند حاصل آن معانی شریفست و مستغنی التوفیق است اصل  
 لهو و لعب نیست که از آن بسته نظر گیرند چه حرف آن بخواه

مؤلف

مخلوقات در یاد حق در حیات او بزماد حق و مکر و تعقل و ادراک  
 و اشرف انسان او که ان نیست و اشرف عالم بر حق  
 معلوم است و مع معلومی ادق و احق از دقیقه معانیست  
 چه ذات حق سجا و جل شانه از حیثیت معرفت معانیست که  
 کس نمیشود و کس ناید بکمال این معارف و معرفت آن در ربط معرفت  
 نفسانی نیست و آن نیز معانی دیگرست مثل رجوع  
 مخدنه کائنات که هیچ بقاعده به خبر نیافت و مع حلای  
 اشکال او حل کرد و به اختیار جمیع انبیا علیهم السلام معاجیان  
 قواعد اصل اند و جمیع کلام الهی معانیست خصوصاً قرآن  
 و از قرآن حروف مقطعه که لا یعلم تا و لا اله الا الله قول آن نوران  
 بطنا و لبطنه بطنا الی سبعة اطنان حارث بدین معنیست جمیع  
 مانی کتب الصاویری فی القرآن تمام است باین است و کتب الصاویری  
 علمیه خصوصاً اقوال شریعه معانیست و چون ارکان خمس که مختصر  
 در پنجت و بعضی از صلوات با جمیع و بعضی از ای و بعضی شایسته و چون  
 قواعد ذکر است و اصناف الصواب که اول الصواب شریع است  
 و اول الصواب کاه و اول الصواب که سفند حمل و اول الصواب  
 در بیست شتال الی غیر ذلک که هر یک معانی شکل گشت است  
 که در بعضی حدیث سراسر این اشکال توان کشد و بلکه جمیع کائنات  
 و حقایق کائنات معانیست اللهم ازنا الی اشیا که مانی کلام  
 انبیا علیهم السلام و اولیا بر خورشید و کائنات است  
 بر آفتاب بطون الی سبعة اطنان حارث بدین معانیست بطون



الذی یتمون القول یتمون حسنه بربطی از بطون ان فی  
 ببطنی از قرآن رسیده تا ببطن منفی که بطن خفیضه است  
 و ان بطن صاحب الزمان علیه السلام که او اسم اعظم است  
 معای بیت القصیده ان است و اول قاعده از قواعد  
 معای از باب العلم علی ان لبطی البت علیه السلام چنانچه قواعد  
 اکثری علمم که بنام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 سلم بقا گفت **الاکاخذ و عدوسی مرتین** و وضع اصل الطبیح  
 و انک فان شطرح فخذ **و ادربنا خلال الدجین**  
**فند اسم من یهواه قلنی** و قلنی جمیع من فی الخافقین  
**سل ابن عباس فقیل کیف عزوا الناس عن امر المؤمن علیه**  
**السلام مع فضله و قرأته من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم**  
**و س بقلة قتال لان انوارهم قصرت عن انوار و الناس**  
**الی اشکالهم امیل** و قال کیل بن زیاد فی هذا المعنی ایضا بعد  
 مرتبه عنهم حاصل تحقیق معای و شرح او مناسب مقتضای حال  
 نیست حالا بشرف او اشارة دیت و اگر بگویند قواعد  
 تحریر معای لطیفه از باب این فن و معانی شریفه اصحاب  
 این نوع مشتمل بنویم از خود صحبت کتابت و طبع و غیره  
 موجب کلمات میگرد و دوسه معای که اثر و اشکات حل کرده  
 بنویسیم و معرفت این طرر خود شد بصورت و انجا چنانچه  
 در ششدر است مذهب فکر نام است **بخی گرفته از دوطرف نشی**  
 از معای از حکیم افضل الدین خاگانی است و مطلع این مقام

ای طبع بر گرفته که خواص کرده **در بحر فکرها طرر در انشای**  
 ان که سر بر که که خافیش نهاد **طبع نورک و طلسمات که را**  
 در ششدر است مذهب فکر نام است **بخی گرفته از دوطرف نشی**  
 مقصود از نشی بخی است که بخی را بحباب جمل نه است و نه از  
 عین و الف نیز است و نشی عین نیست و نشی الف الف و مراد از  
 انست که لفظ بحباب جمل فصح است و معای نور است و بخی  
 پس نور و می نه باشد و نه ط باشد چون در میان عین و الف افتد  
 عطا شود **و معی فکر** و عکس اول انست که بخی از دوطرف نشی  
 بگیرد و این چنانست که بخی در مدسه شکل لام دارد و لفظ لا بحباب  
 حمل متنا و یکی باشد چون نشی را از دوطرف بگیرد یعنی نه را که از  
 و مراد از الف و نشی الف الف کی و لفظ کی چهل و چهار و نیم در مدسه  
 با رقم نه مانده و نه ط عطا کرد و یکسری لفظی و آره **معای نامی بخی**  
 ثلث خمس زوج فردی اگر یکسری **بیشک از حد عدد و بعد از آن**  
 بر فراز ویش بار و یکسری در اصل مال **میزب که چون بربدی که می**  
 سه س عشر و ثلث از را از باب این **جمع کن فی فی که نصف ثلث**  
 کعب عین و جدر طار و اگر در **اندر و سوز چهار و پنج را تا الف**  
 با محاسب گنم اندر علم او اسمی بر **که اقامتی را بعد از وقت**  
 و است این علم اصل بحباب دارد و جل او لا موقوف **بخی**  
 عدد و است حاکم که اندر عدد و نصف مجموع حاشیه یعنی  
 عدد و نصف مجموع و دوحاشیه خود است مثلا چهار از دوحاشیه  
 خود حاصل میشود که یک حاشیه ان سه است و یکا شش



که مجموع آن شت باشد چهار نصف است پس یک بار تعریف  
از عدد بنا شده او را دو حاشیه نیست پس عدد او را نصف  
بعد و جمع مساوی کرد یا نه ثانی را فرد العز و کونیند و قسم اول اگر  
او را تربع بعد و جمع می توان کرد او را زوج الزوج گویند و اگر  
نیم تن کردن زوج العز چون این مقدم معلوم شد مدانه کرد  
الزوج العز و در موضع عدد می است که جمع عدد و کونیت  
سدس پس از عدد بیرون بود و چنانچه می کشش است پس  
کشش یک است و یک از عدد بیرون است چون معلوم  
که هر از زوج العز عدد می است بداند که هر از شش پس است  
دو است چنانچه می کشش است و ثلث آن دو از آنکه تصفیف کن  
یکی شود و یکی الفست برقرار خویش اری دیگرش در اصل مال یعنی آن  
دو را برقرار خویش قبل از تصفیف در اصل مال که ثلث می است یعنی  
ده ضرب کنی یعنی این دور از بیست باشد چون ضرب کردی آن  
تصفیف کن یعنی چون بیست را تصفیف کنی چهل شود و چهل  
میم است و میم حاصل شد سدس عشر ثلث او را باز این هر دو  
قسم یعنی سدس زوج العز را که می است سدس او پنج باشد و  
ثلث او یعنی ثلث می ده است و عشر ده یکی را دست کشش شد  
باز این هر دو قسم که آن الف میم اولست جمع کنی فی نصف  
ثلث او تصفیف کنی یعنی نصف ثلث می چون تصفیف کنی یعنی  
از شش که حاصل شده بود چون نصف ثلث می چون تصفیف  
کنی که آن می است یکی ماند و یکی الف است چون با آن الف میم

ده ضرب کنی م

نهایی

جمع کنی اما شود که عین جذرها را که بیرون اری بیکر  
کعب عبارت از آنست که جذر عددی را در حاصل القبر  
او در نفس خود ضرب کنی مثلاً دو را چون در دو ضرب  
کنند حاصل القبر چهار شود و دو جذر او باشد باز  
دو را چون در چهار ضرب کنی هشت شود این دور این  
اعتبار کعب گویند هشت را کعب خوانند یا می وری  
تعیین چنان که مجد و چهار شش است نزد است و چنان  
جذر را در بین مجد و ضرب کنند یعنی چهار را در شش زده  
ضرب کنند هشت و چهار حاصل آید چهار کعب گویند و  
هشت و چهار را کعب چون تعریف کعب را دانستی بدانی که  
مقصود از عین فرار است و مرا از کعب آفده باشد و جذرها  
که عبارت از آنست که بی خواهد بود چرا که می چهل در نفس خود  
ضرب کنند نصد می شود که عدد طاست پس کرده که کعب است  
باسی که جذرهاست جمع کنی چهل میشود و چهل میم است چون میم  
با اما که حاصل شده بود ضم کنی امام شود و چهار و پنج را است  
کن یعنی چهار که دالت و پنج که بی است تا الف که گفته ده می  
شود اندر زوپ بوند اما می شود هر چند درین محاکمه بسیار کرده  
اما ترکیب این خالی از غلط نیست والسلام **معاً باسم زور**  
**زود بر سه کردم عین** که واجب بود و کشش را از گاهی  
بنازی و در می و حلقه تصفیف بهای آن زمین خواهد بر لای  
از معای شکله دیگری نیست که بر آمدن بطن بر بطن بغایت مذکوره

صدها را که در کعب  
صدها را که در کعب  
صدها را که در کعب  
صدها را که در کعب

و ده یکی است



مختلفه اسم از و حاصل شود چنانکه مراد از برات برات است  
بتصحیف و برات جمع باز است و باز آن تصحیف باران  
بلقظ دری رشت است و سرش قلب شتر است و از شتر بدی است  
و بدی تصحیف او ندی است و ندی به پاری نم و نم تصحیف  
نیم است و نیم را قلب او می است و می را بتنازی راجع گویند  
و راجع قلب او حار است و حار به پاری گرم و گرم را تخفیف  
گرم و گرم به پاری رز است و رز تصحیف او زرا است  
و زرا را دست ازین معانی اما معنای زرا درین روزگار گشتاده  
**فصل دهم در اسرار لغز و انصاف** **و الحفظ عجمستان**  
**خوانند و این مریه شعراست و مخصوص شکر است**  
و در معرفت او جمع اوصاف الناس شکر کننده معرفت او بجز اوصاف  
و حل او موقوف بر اصطلاحی نیست غایب و شاید که کودک از ابتداء  
ذهن و صفای خاطر او اگر آن زودتر آید و پس بسبب بل فصل را  
به و زیاده التفاتی نیست و مثل این صنایع حرفه کودک بطنی است و از  
التفاهر مشهوره که بین الناس داریست و در اصل موصوف انفس  
نرفته است بلکه اوصاف او را طایفه بر چیزی فرو آورده اند و بکار  
قرار گرفته است مگر بحسب اکثر و غلبه ظن و لغز است **نظر**  
چیت از لغز که صورت او : **کاه** چون بدو که هلال بود  
سرخ سیاه در آن دارد : **باز** رویش اتصال بود  
حار سرد دارد و سبای و دودی : **عمر** او در جهان دو سال بود  
که گاهی چو شیر غرائز است : **که** گاهی نیز چون عنبر ال بود

که چه با عقل و باقیه بود : **که** گاهی نیز در جبال بود  
در دودین چه در هوا کند : **راست** بر صورت غزال بود  
**کاه** در کان زرد بود جایش : **کاه** بر قله جبال بود  
هر که بشکافد این معانی : **مثل** او در جهان نخل بود  
بدانکه اکثر باشند که این عبارت از نزد است و بدو هلال صفت  
تخته است که بکبرت آید بدست و چون فرام آید هلال صفت  
شود و مس و سیاه و زرد و سیم عبارت از نقد است که بدان  
کرد بازند و فرآورند و آن که آن در لیس از نزد و بگویند که سیم  
صفت طایفه است و سیاه صفت کعبین است و کعبین  
نیز سیاه می ریزند تا نقش حکم تواند کرد چار سر چهار گوشه بساطت  
و سیاه عبارت از سه کعبین است و دودی کنایت از دودی  
بساطت که یکی از برای فرد است و شطرنج عمر او در جهان دو سال بود  
دو سال کنایت از دو تخته است که دو سال عبارت پاری  
امه است پس پاره خوب کنایت از آن باشد و بعضی فرد  
خیل مریای سیاه و سفید را داشته اند که ماه و ساعات است  
که گاهی مجرای غزال است با نه افق کعبین و او از طاس که گاهی نیز  
چون غزال بود و صفت کعبین و دودین است و گاهی نیز در جبال  
صفت در خطره کردن است **کاه** در کان زرد بود جایش  
**کاه** بر قله جبال بود این بیت از صفات لازمه او نیست بلکه از  
لوازم عینش است می شاید که با اعتبار طاس گوید و می شاید که  
بدان اعتبار گوید که نزد را در میان زرد و سیم می آید و قله جبال آن



باشد که خریطه او را بر منجی او نیند **اما کرمی** گفته اند که این  
 دم اینک است که چون بر باد شود بر بود و چون فراهم او مال  
 صفت بلال گیرد مس و سیاب در دنان دارد مس بود که او  
 یعنی نایره که سر در میان مس و سیاب دارد و باز در سیاب  
 همچون دم زرگران که باز در رسم الصال دارد و سر دارد و در سیاب  
 و در لقی صفت چهار گوشه دم اینک است یا صفت دو قاشق  
 که بر این قاشق و یکبار که در کوزه دارد و در جهان دم مال  
 صفت و دوجان آید باشد یا دوجوب که بدان حرکت میکند که  
 کوی همچون ارغوانست و کوی چون غزال آن صفت و صید و نفع  
 اوست و این صفت مو اگر فتن و دوین ارجون دم زرگران  
 که با عقل و نایره بود که کوی نیز در جال بود و آن وقت است که در لور  
 در جالی میسند گاه در گان زرد بود جایش چون دم کانی گران  
 و سر از کوزه رون دارند و انکشت سوزند و مثل این **و بعضی دیگر**  
 گفته اند که این نوعی از بر شمت و صفات مذکوره را در آن  
 می آرند **و هم** و از وجه مناسب لازم نیست که در حل مسکلا  
 معانی مقصوده گفته باشد فی الجمله باید که وجهی گفته شود که او را  
 با صورت تطبیق توان داد و بدینکه از معنی مقصود آشن و اولی  
 باشد فاعل آنرا و رفع الجار اگر چه موقوف بر طبع مستقیم و دوق  
 سلیم است با ملکه اندازد و لیکن شرط ثلثه نیز موقوف بر  
 صفای دل باشد و حضور قلب که با وجود ملکه و استقامت طبع  
 اگر دل و دماغ حاضر نیاید بدو معنی نتوان رسید که عالم حس

راستوان دید که کرم سر و عالم معنی راستوان دیگر که کرم سر که دیده  
 کقول البیاضی علیه و الله وسلم العلم علی ن علم اللسان و ذلک جملة  
 علی ن ادم و علم فی القلب و ذلک العلم النافع و قال البیاضی علیه و الله  
 و الله وسلم فی هذا المعنی العلم باکشف علی الضمیر لا ما کتب فی الدفاتر  
 و این علم کشف است و شرط او ترک ماسوی الحی اما علم استدلال  
 را نیز شرط او چنانچه گفته شد فراغت بال و سلامت احوال است  
 کقول یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من لی الله قلب سلیم و اهل طبع را  
 نیز از تر است و نفع دل و دماغ چاره نیست هر چند در مرتبه  
 اعتدال طبایع اند و حفظ و ترتیب از اثر و طوبی است چنانچه  
 در تحمیل و تنقیص آن از انبیاء و افاضیل وارد است و بعضی  
 سبب نقصان حفظ و ادراک است و مورث نیان و عیال و انجبا  
 ذکر کنیم که ذکر کتب المشایخ **فقداد و یاورث** **الکرمه و السیاب**  
 زنی و الغیبة و مخترع الناس و توارث القرآن فی الخیابة و البول فی الماء  
 الراكذ و البزاق فی المسجد و البول تحت الشجرة المثمرة و قراة الواح المعابر  
 و کثرة الفحاک و المزاج و کثرة اکل اللحم و اجماعه علی القفاد و الاکل فی  
 القدر و اکل الخبز الحار و النظر فی المرأة فی الحمام و اکل التفاح الخاضع  
 و اکل اکثره الرطبة و الشراب من سورا الفارة و البول فی طریق  
 الجاده و البول فی الحمام و دخول حمام بغیر الازار و القراة فی الحمام  
 مسح السراويل علی الوجه اذا خرج من الحمام و التمشط بمشط غیره و النظر  
 علی الذکر بغیر عله و نظر الرجل الی فرج امرئه فی حاله الجماع و جماع الخاضع  
 و طرح الثعلب و المشی بین المائین و المشی بر خطی الابل و وضع النیدل





و الله اولى كت الراس وقت النوم **في** **ما** **لقد** **تبج** **العلم** **ونوع** **المراد**  
 تعداد ان را بلايت طبع باز گذارسته بامول **بن** **سبب** **الاسباب**  
 و مقال از ان سغنى است **كفت** **كلمي** **كه** **مفرج** **بود** **دوى** **خوش** **و** **خوش** **و** **خوش**  
 هست **ليكن** **نبود** **نز** **عقل** **چپ** **مفرج** **چون** **و** **دستان** **اكثرن** **كن** **را** **بر** **نتمه**  
 معاي كلام **چتم** **كنيم** **كه** **اسرار** **كلام** **بالكلام** **است** **بجز** **حقايق** **را** **انجام**  
 چنانچه **نريد** **تا** **قياس** **كرد** **كه** **مير** **زبن** **كلام** **اصديا** **است** **بجز** **دوين** **نام**  
 حال اسرار و اشكال **انچه** **اظهر** **و** **اشهر** **بود** **على** **طريق** **الاجتهاد** **بقدر** **الطاقة**  
 و الاسكان **دوين** **كتاب** **زرتشته** **شد** **و** **مسائل** **باقية** **را** **احواله** **بنا** **و** **غيره**  
 كرده **اند** **كه** **حل** **مسئله** **مشكله** **اجل** **بر** **مشيت** **مهل** **العلم** **و** **على** **جمع**  
 المؤمنين **حدا** **اذا** **احال** **علينا** **و** **مشكل** **الاشكال** **كان** **الان** **سينا**  
 از **جمله** **كل** **سواء** **تا** **اوج** **زحل** **كردم** **بر** **مشكلات** **كثيري** **را** **احصل**  
**بر** **نيد** **كه** **بست** **نبود** **از** **مكر** **و** **حيل** **از** **بند** **كشاده** **شد** **مگر** **بند** **اجل**  
**انكه** **سه** **احدا** **و** **عاجلا** **و** **سجاني** **ان** **سه** **اولا** **و** **اخرا** **والله** **و** **النام** **على**  
**سائر** **الانبياء** **سواء** **على** **نبينا** **محمد** **و** **الظاهر** **و** **الباطن** **فرغت**  
**من** **تحرير** **الكتاب** **ب** **المسمى** **بخواهر** **الاسرار** **و** **بما** **سد** **الملك** **الغفار**  
**من** **الغنى** **و** **المحقق** **و** **العالم** **و** **المتقن** **سبح** **الله** **و** **الاله** **و** **الاله**  
**على** **جمله** **المشتبه** **بافزى** **بفرقه** **الاسرار** **و** **الزاد** **الى** **كتاب** **الغناء**  
**بالروح** **و** **الرحمة** **و** **الرضوان** **و** **ان** **كانت** **الى** **العبد** **المفقر** **الى** **رحمة**  
**ربه** **الغنى** **و** **دوين** **نشد** **بجز** **بجز**



وقت الضحى من يوم الاحد الثاني عشر  
 ربيع الآخر سنة ثمان و ثمانين



